

[illegible]

و حدیث مشهور بر روایت معتبر و تفسیر است مرقول جمل اسد تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام
 برکن قومی مد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن هرگز نیست
 و فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود در حدیث معتبر علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایم مالک مسح تمام سرفرض است چنانکه در تحیم بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 عامر بر فرض است مای تویم مسح رو قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر عمل غیر است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تحیم مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایم بقیاس مسح سرفرض و یکایم
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست کزیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و سهل الاصح المختار که گفته جامع صغیر فاضل خان بدانکه مراد از مسح سر شستن دست است بعضی
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا بجای آن تر مانده باشد دست بعد شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح وضو تر مانده یا با آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح تر نشند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نه شستن با آب و اگر
 وضو تر نشند و حیثیت که موضع تر ریش را با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 نابد و ستاین شستن در یک بعضی پیش از استجابت وضو و یک بعضی بعد از استجابت وضو و یک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و هر قی شستن است که طرف آب باشد چپ فته اول دست که با شست و بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بر شستن آن ممکن نیست آنرا با دست چپ
 راجع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را با هر قدر که بخواهد در آب آرد
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر وضو نجاست باشد روایت است که دست را در آب آرد و بگوید
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم شستن با غار وضو در حدیث معتبر است که منقول

و حدیث مشهور بر روایت معتبر و تفسیر است مرقول جمل اسد تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام
 برکن قومی مد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن هرگز نیست
 و فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود در حدیث معتبر علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایم مالک مسح تمام سرفرض است چنانکه در تحیم بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 عامر بر فرض است مای تویم مسح رو قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر عمل غیر است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تحیم مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایم بقیاس مسح سرفرض و یکایم
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست کزیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و سهل الاصح المختار که گفته جامع صغیر فاضل خان بدانکه مراد از مسح سر شستن دست است بعضی
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا بجای آن تر مانده باشد دست بعد شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح وضو تر مانده یا با آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح تر نشند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نه شستن با آب و اگر
 وضو تر نشند و حیثیت که موضع تر ریش را با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 نابد و ستاین شستن در یک بعضی پیش از استجابت وضو و یک بعضی بعد از استجابت وضو و یک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و هر قی شستن است که طرف آب باشد چپ فته اول دست که با شست و بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بر شستن آن ممکن نیست آنرا با دست چپ
 راجع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را با هر قدر که بخواهد در آب آرد
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر وضو نجاست باشد روایت است که دست را در آب آرد و بگوید
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم شستن با غار وضو در حدیث معتبر است که منقول

و حدیث مشهور بر روایت معتبر و تفسیر است مرقول جمل اسد تعالی را که رسول علیه الصلوٰه و السلام
 برکن قومی مد بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن هرگز نیست
 و فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود در حدیث معتبر علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
 میفرمودند و نزد یکایم مالک مسح تمام سرفرض است چنانکه در تحیم بقول الله تعالی فاسحوا بوجوهکم
 عامر بر فرض است مای تویم مسح رو قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر عمل غیر است بر روایت مذکور
 دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تحیم مسح روی بجای شستن روی است پس
 شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یکایم بقیاس مسح سرفرض و یکایم
 ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب مسح ریش شستن پوست کزیر ریش است
 ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بر روایت ایضاً مراد تمام
 ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح موی ریش که روی پوشیده است
 فرض است و سهل الاصح المختار که گفته جامع صغیر فاضل خان بدانکه مراد از مسح سر شستن دست است بعضی
 بر آن مسح فرض است بشرط آنکه تر کرده باشد دست را یا بجای آن تر مانده باشد دست بعد شستن غصه و وضو
 پس اگر دست را از بعضی آن تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح وضو تر مانده یا با آن مسح کند و آنجا
 مسئله اگر بعد از مسح تر نشند و حیثیت که با دیگر مسح کنند و در ریش این حکم است که آنرا نه شستن با آب و اگر
 وضو تر نشند و حیثیت که موضع تر ریش را با دیگر بشوید مسئله مستند و وضو چهارده چیز است یکی شستن در وضو
 نابد و ستاین شستن در یک بعضی پیش از استجابت وضو و یک بعضی بعد از استجابت وضو و یک بعضی هم پیش از استجابت
 است هم بعد از استجابت و هر قی شستن است که طرف آب باشد چپ فته اول دست که با شست و بعد از آن طرف
 بدست راست گرفته دست چپ همچنان بشوید و اگر طرف کلان است که بر شستن آن ممکن نیست آنرا با دست چپ
 راجع نموده از آن طرف با انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را با هر قدر که بخواهد در آب آرد
 بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر سر وضو نجاست باشد روایت است که دست را در آب آرد و بگوید
 از نجاست پاک کردن بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم شستن با غار وضو در حدیث معتبر است که منقول

[illegible]

توکل علیہ
الاعتراف بوزنہ و
خوار و العین و
دعایہ الی علی
و بعد الدعاء و
ان شاء اللہ و
اللہ اعلم
الدعاء و
فیصل و
بجز الیہ

[illegible]

او د خدای عز و جل
 او د باطن و ظن
 او د شکر و حمد
 او د توبه و استغفار
 او د دعا و درخواست
 او د تمسک و تکیه
 او د تضرع و استعاذ
 او د تضرع و استعاذ
 او د تضرع و استعاذ

مالا نخر الا من فاذن
 خانه کا چار فایو ما
 پیر بیک بنی بنی جوزا
 العجب رہے بہ المہر
 زانوئی سہڑو
 دون ادھم ادھم
 دالہ کدھم کدھم
 غیر ملکہ کدھم کدھم
 دکن لام کدھم کدھم
 منو کدھم کدھم کدھم
 مٹھ کدھم کدھم کدھم

الرجون ابرم و ادرم ادرموز بن خواره اني بنين و لولوسا و شرون الوجهان من وقت اوقش و قلا ان ار

طبعة اولی

منه الى

جائز بود و اگر برای وضو است خوردن و آبناشد بر تقدیر روی می تخم رو با خود مسئله اگر آنست بر آوردن
 چون دلو و مانند آن موجود باشد تخم جائز بود مسئله اگر خوف فوت نماز بخید باشد رویت که تخم کرده و نماز
 شروع کند و اگر در نماز خید وضو شکست و خوف آن هست که اگر وضو بکین نماز فوت خواهد شد نزدیکی
 روا که تخم کرده بر همان تخمیه بنا کند بخلاف آنکه بگوید یک این تخم کرده از سر شروع نماید اگر تخم شروع
 کرده برود و نماز تخم شکست بالاتفاق روا باشد که تخم کرده بر تخریر اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز
 باشد رویت مخیر ولی را که با وجود آب به تخم نماز خواند مسئله دو نیست تخم از برای خوف فوت
 نماز چه و نماز وقتی زیر آید بدل حجه ظهر است و بدل وقتی قضا مسئله دو صریح در تخم فتن است کی برای
 روی و یکی از برای سجده و دست تا اگر چه بدانکه ترتیب در تخم نزدیک امام شرط نیست اما استیفاء شرط است
 و علیه التروی پس اگر در وضوئی از حصای تخم براند کی سجده شود تخم رو با خود و طریق آن در سجده
 آنست که بکوشی وضو و خضر دست چپ چیزی را گرفت آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشت تا آخر
 مسح کند بعد از آن با انگشت شهادت و با انگشت تراسخ تا سر انگشتان بر بطن آن مسح نماید و چنین بدست
 راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان باخبر از سر مسح باشد واجب است
 از خلال انگشتان پس برای خلا انگشتان وضو بیستم محقق شود مسئله نزدیک طرفین رویت تخم
 هر چه از جنس زمین بود و ظاهر باشد چون خاک رنگی سنگ کاخ و سرسره و زرنج و لعل و نقره و مانند
 آن که اگر بوی آینه باشد و تیر نگینم و جو روا باشد اگر اگر آلوده و نیزه بینی که در آن نجاست افتاده باشد و با خود هر چند
 نجاست باشد با آینه زوال ترشاید از آن بین جائز بود و نیزه کجاست تره جائز باشد و نزدیک امام بود تخم و مانند دیگر جای که
 یک نزدیک امام سجده جائز بود اگر بنا که مسئله با وجودت بر روی تخم بنابر جائز بود پس اگر شخص نماز را جاری کرد و با
 آن دست بگذارد بر روی و در سجده و در آن دست الید تخم جائز باشد اما بجز نشستن جائز نیست و اگر آنست
 تخم بر روی مسئله نیست تخم فتن است فتنه امام زعفران اگر شخص را بپوشاند چنانچه چون جناب و سجده وضو بیست و یک تخم بنابر
 و اگر بنیت که تخم کرده از وضو دوم کفایت کند مسئله اگر کافه بنیت اسلام تخم کرد و همان شد روایت آنست که آن تخم نماز را
 زیر کمر و یا طایفین در تخم شرط نیست که بنیت کند و با وضو را که بیاید و بنیت نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک تخم نماز را

ان رفيع يد
على السعفة في نقيضها
نظير حج بها وجوب
ثم ينسب اليك
يكن ثوب
فأما الذرية
لا توي وبنا
مع المنقح والبرجوا
مجنب الحاش
والخالف وانفا
وتجزئ

[illegible][illegible]

بتواند این چنین باشد یا نه این بود چنانچه در مشهور طریقی است مسئله اگر فن شد که آب قرصیت نامیک غده جبین آب آن
 چیست و غلو رسد که در چهار صدد گزیده باشد و بقول امام ابو یوسف بعد نیست که اگر آب را بر بر خافند و در وقت شستن
 در وقت تیمم جائز بود و خدا محیط چنین قول اختیار نموده است مسئله اگر سافیر در دستها و آب بود و او را و او را شستند تیمم
 اگر او آن نکند اگر چه در نماز او را نکرده قبول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در وضو است و خود نهاد باشد یا نه
 نه باشد اما اگر غیر او را در او نهاده است اتفاق رو بود و قبول بعضی اختلاف باقیست اگر چه غیر او را در او نهاده باشد
 الله ای مسئله چون ثانی از وضو از جهت عباد و یا شستن تیمم جائز بود و چنانکه کفار سامانی را که در زندان ایشان باشد از وضو منع کردند
 یا چون کفن را که بهمانان از وضو منع نمایند یا ظالمی شخصی را گفت اگر وضو کردی ترا قتل خواهیم کرد اما چون ثانی بر وضو نماز کرد
 تیمم خواند و با خدا داد و کند کافی الذخیره باب المسح علی الخفین مسئله مسح بر خفین ثابت شده است سجده است مشهوره
 طرز کتابت نمی شود که مستثنی بای پس زیاده ای بر کتاب لازم آمد و بعد از تیمم مشهوره زیاده ای بر کتاب جائز باشد
 محدث از برای شستن وضو بر موزه جائز باشد مگر آنکه جنب بود و وضو آن نکرده و یک نفی چنین باشد که جنب تیمم کرد
 از آن او را شستن وضو می نماید و بقدر وضو آب بود آن وضو کرده موزه پوشیده بعد از آن بقدر غسل نکرد چون آب
 او تمام شد و وضو سید بر جانب تیمم کند و برای شستن مذکور اگر بقدر آن آب از وضو کند و موزه را از برای شستن بگذرد و
 نیست که تیمم مسح مسئله نیست و مسح و انگشت کشا و از انگشت پای راست خطه موزه بکشد اما اگر وقت مسح
 انگشت راست را انگشت یکم بقدر انگشت مسح کرد و جائز باشد زیرا که وجوب مقدار سه انگشت دست است و آن سه انگشت
 و اگر یک انگشت را سبب تر کرد و سبب را بر جای نماند از موزه مسح نموده و سبب تر جائز بود بنا بر دلیل مذکور اگر سبب را دیگر مسح کرد و
 بنا شد زیرا که قدر در جهت آن حاصل شد و اگر انگشت نرو انگشت شهادت مسح کرد نیز جائز باشد زیرا که میان این دو انگشت مقدار یک
 انگشت دیگر بود و بنا بر این چون هفت مسح نور از امام محمد پرسید فرمود انگشتان هر دو دست را بی کف هر دو دست یا با کف هر دو
 دست به تمام موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر انگشت شهادت مسح کرد جائز نبود مگر آنکه مقدار وجوب موزه نرسد و کف آن محیط
 و در ذخیره میگوید اگر آب متعارف باشد سبب انگشت مسح جائز بود و مسح اگر به شستن کف دست مسح کرد و جائز بود اما
 بروی که دست است چنانچه جائز نیست شروع از جانب ساق و دست خلاف آن است مسئله اگر شستن مسح نور را
 فراموش کرد و موزه او را آب باران تر شد مسح موزه حاصل شود و همین حکم است در مسح بر مسئله اگر در گیاه روید و موزه

در وقت شستن
 اگر آب را بر بر خافند
 در وقت تیمم
 اگر سافیر در دستها
 اگر او آن نکند
 اگر چه در نماز او را
 نه باشد اما اگر غیر او را
 در او نهاده است
 اتفاق رو بود و قبول
 بعضی اختلاف باقیست
 اگر چه غیر او را در او
 نهاده باشد
 الله ای مسئله
 چون ثانی از وضو
 از جهت عباد و یا شستن
 تیمم جائز بود و چنانکه
 کفار سامانی را که در
 زندان ایشان باشد از وضو
 منع کردند
 یا چون کفن را که بهمانان
 از وضو منع نمایند یا ظالمی
 شخصی را گفت اگر وضو کردی
 ترا قتل خواهیم کرد اما
 چون ثانی بر وضو نماز کرد
 تیمم خواند و با خدا داد و
 کند کافی الذخیره باب
 المسح علی الخفین مسئله
 مسح بر خفین ثابت شده
 است سجده است مشهوره
 طرز کتابت نمی شود که
 مستثنی بای پس زیاده ای
 بر کتاب لازم آمد و بعد از
 تیمم مشهوره زیاده ای
 بر کتاب جائز باشد
 محدث از برای شستن وضو
 بر موزه جائز باشد مگر
 آنکه جنب بود و وضو آن
 نکرده و یک نفی چنین
 باشد که جنب تیمم کرد
 از آن او را شستن وضو
 می نماید و بقدر وضو آب
 بود آن وضو کرده موزه
 پوشیده بعد از آن بقدر
 غسل نکرد چون آب او
 تمام شد و وضو سید بر
 جانب تیمم کند و برای
 شستن مذکور اگر بقدر آن
 آب از وضو کند و موزه را
 از برای شستن بگذرد و
 نیست که تیمم مسح
 مسئله نیست و مسح و
 انگشت کشا و از انگشت
 پای راست خطه موزه
 بکشد اما اگر وقت مسح
 انگشت راست را انگشت
 یکم بقدر انگشت مسح
 کرد و جائز باشد زیرا که
 وجوب مقدار سه انگشت
 دست است و آن سه انگشت
 و اگر یک انگشت را سبب
 تر کرد و سبب را بر جای
 نماند از موزه مسح
 نموده و سبب تر جائز بود
 بنا بر دلیل مذکور اگر
 سبب را دیگر مسح کرد و
 بنا شد زیرا که قدر در
 جهت آن حاصل شد و اگر
 انگشت نرو انگشت
 شهادت مسح کرد نیز
 جائز باشد زیرا که میان
 این دو انگشت مقدار یک
 انگشت دیگر بود و بنا
 بر این چون هفت مسح
 نور از امام محمد پرسید
 فرمود انگشتان هر دو
 دست را بی کف هر دو
 دست یا با کف هر دو
 دست به تمام موزه
 نهاده تا ساق بکشد
 اما اگر انگشت شهادت
 مسح کرد جائز نبود
 مگر آنکه مقدار وجوب
 موزه نرسد و کف آن
 محیط و در ذخیره
 میگوید اگر آب متعارف
 باشد سبب انگشت مسح
 جائز بود و مسح اگر
 به شستن کف دست مسح
 کرد و جائز بود اما
 بروی که دست است
 چنانچه جائز نیست
 شروع از جانب ساق و
 دست خلاف آن است
 مسئله اگر شستن مسح
 نور را فراموش کرد و
 موزه او را آب باران
 تر شد مسح موزه
 حاصل شود و همین حکم
 است در مسح بر مسئله
 اگر در گیاه روید و
 موزه

[illegible]

14

تمام موم
 ویکه موم واک
 تمسها و المندون
 میں علی الاقطار
 فمونی لعلی واک
 منقہ نو فک
 لعلی فمونی واک
 لعلی
 لعلی

[illegible]

حدث احیاء مسح نیست شمع هات می کور از وقت حدیث معتبر باشد مسئله هر چه ناقص وضو باشد ناقص
 موزه بود و نیز بر آوردن یک موزه ناقص هم موزه باشد زیرا که چون کشتیدین یک موزه شستن کپایی فرض شد
 پای می گیر نیز فرض باشد بر آنکه حج در میان غسل مسح جائز نیست و نیز ناقص مسح باشد در آمدن آب یک موزه
 اگر تمام پای را شست باشد و نزدیک ابو جعفر اگر بر اکثر پای آب وان شد نیز ناقص مسح بود مسئله چون در نجو
 و مسافر تمام شود شستن پای بر دو وجب گردید اگر شخصی وضو دارد و دست مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید
 وجب اگر هر دو پای بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن عصای می گیر بر دو فرض باشد زیرا که نزدیک بعضی
 در وضو فرض است مسلم بر بدن آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه تحقق گردید پس معسر
 شود و شستن هر دو پا واجب و در بر دایه قدری گیر و آمدن اکثر پای خروج تحقق شود و در جامع الزمومی آرد این
 وقتی است که بقصد آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر بسبب خاصی موزه یا جز آن بقصد زایل شد بالا جماع ناقص
 نباشد که انی انهایه و غیره مسئله اگر موزه پاره شد و مقدار انگشت خورد از پای می اندیز ساق ظاهر گشت مسح این جایز نباشد
 و کمتر از آن جایز بود اما اگر یک طویل است که انگشت در آن می در آید لیکن قدر انگشت ظاهر نشود مسح جایز نباشد و اگر
 پاریک متصل است اما در وقت مقدار انگشت ظاهر نشود مسح جایز نباشد و آنچه خستید و از میان باند آن که از زیر شست
 شقوق باشد اگر بر استرحتی مقدار انگشت است اگر ظاهر نشود مسح این جایز نباشد و اگر مقدار یک طویل نشود مسح جایز
 نباشد مسئله اگر یک موزه از چند جا پاره شد و از هر جا آنکه از ظاهر نشود اما چون جمع کرد شود مقدار انگشت می رسد مسح جایز
 نباشد و اگر مقدار انگشت می رسد یا پاریک گردد و موزه باشد جمع کردن مقدار انگشت می رسد جایز بود مسئله اگر مقیم بر موزه
 مسح کرد پیش از گذشتن یک شبانه روز مسافر شد سفر تمام کند و اگر مسافر پیش از یک شبانه روز مقیم گشت شد اقامت
 تمام نماید و اگر مسافر بعد از یک شبانه روز مقیم شد یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آوردن فصل و مسح
 جبیره مسئله مسح جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدیث نبه باشد و کشادن جبیره هم مایل نمیکند مگر آنکه جهت نبه
 باشد بلکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز نباشد و اگر ضرر نمیکند ما خود نیست که ترک مسح جایز نبود و بلکه
 مسح جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت ندارد چنانکه
 رسیدن آب مسح بر عضوی منهد نباشد یا کشادن جبیره ضرر نمیکند اما اگر بر مسح عضو قدرت نباشد

توضیح
 شستن کپایی فرض شد
 در نجو
 مسافر تمام شود
 شستن پای بر دو
 وجب گردید
 اگر شخصی وضو
 دارد و دست مسح
 او تمام شد
 یا موزه از پای
 کشید
 وجب اگر هر دو
 پای بشوید
 و می تواند که
 نزدیک امام مالک
 شستن عصای می
 گیر بر دو فرض
 باشد زیرا که
 نزدیک بعضی
 در وضو فرض
 است مسلم بر بدن
 آمدن اکثر پاشنه
 بجانب ساق
 نزدیک امام
 خروج پای از
 موزه تحقق
 گردید پس
 معسر
 شود و شستن
 هر دو پا واجب
 و در بر دایه
 قدری گیر و
 آمدن اکثر پای
 خروج تحقق
 شود و در جامع
 الزمومی آرد
 این وقتی است
 که بقصد آوردن
 موزه را جنبانیده
 باشد اما اگر
 بسبب خاصی
 موزه یا جز آن
 بقصد زایل
 شد بالا جماع
 ناقص
 نباشد که انی
 انهایه و غیره
 مسئله اگر موزه
 پاره شد و مقدار
 انگشت خورد
 از پای می اندیز
 ساق ظاهر گشت
 مسح این جایز
 نباشد و اگر
 کمتر از آن
 جایز بود اما
 اگر یک طویل
 است که انگشت
 در آن می در آید
 لیکن قدر
 انگشت ظاهر
 نشود مسح
 جایز نباشد و
 اگر پاریک
 متصل است اما
 در وقت مقدار
 انگشت ظاهر
 نشود مسح
 جایز نباشد و
 آنچه خستید و
 از میان باند
 آن که از زیر
 شست شقوق
 باشد اگر بر
 استرحتی مقدار
 انگشت است اگر
 ظاهر نشود
 مسح این جایز
 نباشد و اگر
 مقدار انگشت
 می رسد یا
 پاریک گردد و
 موزه باشد
 جمع کردن
 مقدار انگشت
 می رسد مسح
 جایز بود
 مسئله اگر یک
 موزه از چند
 جا پاره شد و
 از هر جا آنکه
 از ظاهر نشود
 اما چون جمع
 کرد شود
 مقدار انگشت
 می رسد مسح
 جایز نباشد
 و اگر مقدار
 انگشت می رسد
 یا پاریک
 گردد و موزه
 باشد جمع
 کردن مقدار
 انگشت می
 رسد مسح
 جایز بود
 مسئله اگر
 مسافر شد
 سفر تمام
 کند و اگر
 مسافر پیش
 از یک شبانه
 روز مقیم
 گشت شد
 اقامت تمام
 نماید و اگر
 مسافر بعد
 از یک شبانه
 روز مقیم
 شد یا مقیم
 مسافر گشته
 است موزه
 را از پای
 بر آوردن
 فصل و مسح
 جبیره
 مسئله
 مسح
 جبیره
 جایز
 بود
 اگر
 چه
 در
 وقت
 حدیث
 نبه
 باشد
 و
 کشادن
 جبیره
 هم
 مایل
 نمیکند
 مگر
 آنکه
 جهت
 نبه
 باشد
 بلکه
 مسح
 اگر
 ضرر
 میکند
 ترک
 آن
 جایز
 نباشد
 و
 اگر
 ضرر
 نمیکند
 ما
 خود
 نیست
 که
 ترک
 مسح
 جایز
 نبود
 و
 بلکه
 مسح
 جبیره
 وقتی
 جایز
 بود
 که
 بر
 مسح
 عضو
 قدرت
 نباشد
 چنانچه
 بر
 غسل
 آن
 قدرت
 ندارد
 چنانکه
 رسیدن
 آب
 مسح
 بر
 عضوی
 منهد
 نباشد
 یا
 کشادن
 جبیره
 ضرر
 نمیکند
 اما
 اگر
 بر
 مسح
 عضو
 قدرت
 نباشد

[illegible]

دلالة على حسن حاله و كونه في غاية الصحة و القوة و لا يفتقر الى علاج
و لا يحتاج الى دواء و لا ينقص من قوته و لا يتغير من حاله و لا يتبدل من
جودته و لا يتأثر من شيء و لا يتغير من مكانه و لا يتغير من زمانه و لا يتغير
من حاله و لا يتغير من جوده و لا يتغير من مكانه و لا يتغير من زمانه

در این باب از کتب معتبره نقل شده است که اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز خونریزی کند...

حکم کرده شود و بعد از آن چنین می گویند که اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز خونریزی کند و در روزهای دیگر پاک باشد و بیاض و قهوه در وقت عادت نکند و در روزهای دیگر پاک باشد و بیاض و قهوه در وقت عادت نکند و در روزهای دیگر پاک باشد و بیاض و قهوه در وقت عادت نکند...

در این باب از کتب معتبره نقل شده است که اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز خونریزی کند...

در این باب از کتب معتبره نقل شده است که اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز خونریزی کند...

در این باب از کتب معتبره نقل شده است که اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز خونریزی کند...

مؤمن واولادهم واولاد اولادهم في الجنة

ما خرج من مسجد الحسين في ليلة الجمعة في سنة ثمان وثمانين وستمائة

و منسوبنا شد نماز بران جائز بود اگر چه اطراف آن را دوخته باشند و بقول حلوانی اگر اطراف آن را دوخته باشد باز هم
 امام ابو یوسف نماز بر آنجا را کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کجای طبخ باشد بر جانب دیگر نماز بود و بقول بعضی
 اگر طبخ کلان باشد چنانکه بر پشت آن کجای دیگر نمیدانند و در آنجا آن جائز بود مسئله اگر چه طاقه او را چنانکه تر
 بود چیدند و رطوبت آن جامه پاک ظاهر شد نماز بران جائز بود و اگر آنکه رطوبت آن جبهه می کشد بقدر آن آن است
 شود یعنی قطران خود از جامه ظاهر شود اگر چه قوت سیلان نداشته باشد و بگفته شد معتمد شود کذا فی البرهان مسئله
 اگر جامه تر را بر زمین خشک آن را بر سر کفن کرده باشد انداخته بران نماز خواند جائز باشد مسئله اگر طریقی از جامه باشد
 بجز موش شد و طرف دیگر از آن تخری است نماز بران جائز بود زیرا که در شستن طرف جامه تخری می کشند مسئله
 اگر در وقت این خیرین یا گاو و در گندم شاسیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی از آن بخری بکشند تمام پاک شود
 زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام جانب باشد چون احتمال ندارد در هر طرف باشد یا بر هر طرف این احتمال بجز نباشد مسئله اگر جامه
 کردن از آنچه از پیش از این آید بپایان بخون یا باندان تهر که پاک شود است در آن مسئله و بگفته شد تمام پاک می شود که تهر
 بگفته شد مسئله در ایام گرامه سال اول سیوم ادا بکند و بگفته شد تمام پاک می شود در ایام شریک سال دوم قبل از آنکه
 بگفته شد و بار نماید زیرا که بنا بر آنکه در یکی در شستن و بگفته شد که بگفته شد تمام پاک می شود و آنکه در ایام گرامه سال اول
 خصلتین در آن میان پس اقبال احتمال نمیشد آن خواهد بود وزن همیشه بگفته شد و ادا بکند تا فرج او طوشت شود
 چه در حق او گرامه و شریک مسئله استیجاب آب بعد از استیجاب گلی یا مانند آن ادرج و چون خواهد که استیجاب آب بکند
 اول هر دو دست بشوید بعد از آن مخرج را بماء غنچه شست نماید و باطن یک انگشتی ادا و انگشتی ادا و انگشتی ادا و انگشتی ادا
 آن را انگشتان روان بود چون فایده شود نیز بر دو دست بشوید اگر نجاست از مخرج خود قدری خارج کرده باشد شستن
 فرض شود شستن و بقول امام محمد اگر مخرج زیاد از قدر دم شود شستن آن نیز فرضی مسئله استخوان و گداز
 و بدست استیجاب را بنویسند مسئله روی شبلیه آید و پشت بجا بنان کردن در قدم جا کرده بود و در صورتی که پاها
 باشد بجا امام شافعی که نزدیک او را باوانی را بگویم که بگفته شد مسئله اول وقت نیاز فجز از صبح و بعضی بگویند طلع
 آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه بر چیزی و در میان آن بجز سواقی است که در وقت نماز
 بود و بقول صاحبیه امام شافعی در بیک وایت از امام ترمذی سایه چیزی یکبار می کشند آن همیشه

۲۵

و منسوبنا شد نماز بران جائز بود اگر چه اطراف آن را دوخته باشند و بقول حلوانی اگر اطراف آن را دوخته باشد باز هم
 امام ابو یوسف نماز بر آنجا را کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کجای طبخ باشد بر جانب دیگر نماز بود و بقول بعضی
 اگر طبخ کلان باشد چنانکه بر پشت آن کجای دیگر نمیدانند و در آنجا آن جائز بود مسئله اگر چه طاقه او را چنانکه تر
 بود چیدند و رطوبت آن جامه پاک ظاهر شد نماز بران جائز بود و اگر آنکه رطوبت آن جبهه می کشد بقدر آن آن است
 شود یعنی قطران خود از جامه ظاهر شود اگر چه قوت سیلان نداشته باشد و بگفته شد معتمد شود کذا فی البرهان مسئله
 اگر جامه تر را بر زمین خشک آن را بر سر کفن کرده باشد انداخته بران نماز خواند جائز باشد مسئله اگر طریقی از جامه باشد
 بجز موش شد و طرف دیگر از آن تخری است نماز بران جائز بود زیرا که در شستن طرف جامه تخری می کشند مسئله
 اگر در وقت این خیرین یا گاو و در گندم شاسیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی از آن بخری بکشند تمام پاک شود
 زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام جانب باشد چون احتمال ندارد در هر طرف باشد یا بر هر طرف این احتمال بجز نباشد مسئله اگر جامه
 کردن از آنچه از پیش از این آید بپایان بخون یا باندان تهر که پاک شود است در آن مسئله و بگفته شد تمام پاک می شود که تهر
 بگفته شد مسئله در ایام گرامه سال اول سیوم ادا بکند و بگفته شد تمام پاک می شود در ایام شریک سال دوم قبل از آنکه
 بگفته شد و بار نماید زیرا که بنا بر آنکه در یکی در شستن و بگفته شد که بگفته شد تمام پاک می شود و آنکه در ایام گرامه سال اول
 خصلتین در آن میان پس اقبال احتمال نمیشد آن خواهد بود وزن همیشه بگفته شد و ادا بکند تا فرج او طوشت شود
 چه در حق او گرامه و شریک مسئله استیجاب آب بعد از استیجاب گلی یا مانند آن ادرج و چون خواهد که استیجاب آب بکند
 اول هر دو دست بشوید بعد از آن مخرج را بماء غنچه شست نماید و باطن یک انگشتی ادا و انگشتی ادا و انگشتی ادا و انگشتی ادا
 آن را انگشتان روان بود چون فایده شود نیز بر دو دست بشوید اگر نجاست از مخرج خود قدری خارج کرده باشد شستن
 فرض شود شستن و بقول امام محمد اگر مخرج زیاد از قدر دم شود شستن آن نیز فرضی مسئله استخوان و گداز
 و بدست استیجاب را بنویسند مسئله روی شبلیه آید و پشت بجا بنان کردن در قدم جا کرده بود و در صورتی که پاها
 باشد بجا امام شافعی که نزدیک او را باوانی را بگویم که بگفته شد مسئله اول وقت نیاز فجز از صبح و بعضی بگویند طلع
 آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه بر چیزی و در میان آن بجز سواقی است که در وقت نماز
 بود و بقول صاحبیه امام شافعی در بیک وایت از امام ترمذی سایه چیزی یکبار می کشند آن همیشه

مسئله اول در وقت عصر یا عشا اگر چنین باشد که نود و غیر آن عصر عشا ربوی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک
عصر یا ظهر و شام یا مغرب لازم آید زیرا که نزدیک می باشد ظهر را با عصر که وقت است و مغرب با عشا وقت یک است اگر
جمع نزدیک می باشد چنانچه بود مسئله اگر از وقت مقدار تخمیه یا قیامه بود که کودک بالغ گشت یا که فرستادن از وقت بود
لازم نشود بخلاف امام زعفران و اگر زنی در آن وقت از حیض یا گشت ربوی قضا آن لازم نماید بخلاف امام شافعی که اگر
مسئله اذان از برای نوافل پنج و سجده نیست و از برای نوافل پیش از وقت سنت نیست اگر پیش از وقت
گفته شود در وقت اذان گفتند است و اذان گو نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان نصف آخر
از شب باشد و غیر سنت نیست بعد از وقت برای او اما اذان می که گفته شود بعد از وقت بر آن قضا آن سنت است
مسئله مؤذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب مؤذن در یاد دقادر باشد زیرا که اذان در وقت آن گوید اذان
البرهان آنست که مستحب است که مؤذن صحیح باشد متقی بخیر و عالم سنت باشد تعقل العینی معلوم چون که بخیر است
مسئله مؤذن وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر گشت شهادت را در هر دو گوش کند و بر تری اذان گوید یعنی کلمات اذان
را یکبار بگیرد و قطع کند با هم که در هر یک مسئله اذان سخن بکن یعنی در حرف آن در حرکات و سکات از برای تحمیل صوت
کم و زیاده گوید اما مجربین صوت که در آن تغییر و تبدل نباشد محسن مسئله اذان ترجیح کند بخلاف امام شافعی
که نزدیک است ترجیح کند و جمع است که هر دو شهادت را چهار چار بار گوید اول هر دو بار و بار است بعد از آن هر دو
دو بار بلند کند فی جامع الرموز مسئله چون مؤذن بخیلی تن رسد می خود را در جانب است و چنانکه میگوید اگر در آن
داند که بقدر اعلان حاصل نخواهد شد در جانب است و دو سر خود را از ریجه بر آورده می علی الصلوة بگوید و در جانب
سر از ریجه بر آورده می علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است مسئله بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
عن النعم بگوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک می هر یک از اینها یکبار بار گوید و دیگر قد قضا
الصلوة را مسئله اقامت را بحدیث گوید یعنی کلمات آنرا متصل یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد از
قد قامت الصلوة زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان اقامت سخن دیگر نگوید و غیر آن حکم کند مسئله اگر اذان
تثویب که بنا و ترائخ آن تثویب است و حسن شده اند آن علام بعد علام است مسئله در میان اذان و اقامت نباید و قضا
کرد و در وقت دیگر که اقامت را مسئله بر آن قضا فایده اذان اقامت هر دو گوید اگر نوبت یکبار باشد

مسئله اولی در وقت عصر یا عشا از حیث آنکه شود غیر آن عصر یا عشا ربروی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک
عصر یا ظهر و شام یا مغرب لازم آید زیرا که نزدیک می طهر را با عصر می گویند است و مغرب با عصر وقت یک است اگر
حجت دیک می چار شود مسئله اگر از وقت مقدار تخمیه یا قاعده بود که کودک بالغ گشت یا که فرستادن آن وقت بر
لازم شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیث آنکه گشت ربروی قصداً آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی که اگر
مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه نیست است و از برای نوافل پیش از وقت سنت نیست اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اما گفته باشند و آنکه نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان نصف آخر
رشت باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت بر آن قصداً آن سنون
مسئله مؤذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب مؤذن در یاد دقادر باشد بلکه اذان در وقت آن گوید اذانی
بر آن نیز در آن که مستحب است که مؤذن صلیح باشد و توفیق یابد و عالم سلف باشد بقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم
مسئله مؤذن وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر گشت شهادت را در هر دو گوش کند و بر تری اذان گوید یعنی کلمات اذان
یکدیگر قطع کند با هم متصل در هر یک مسئله اذان سخن که معنی در حرف آن در حرکات و سکنات از برای تحسین صوت
و زیاده گوید اما مجربین صورتی که در آن تغیر و تبدل نباشد بحسن مسئله اذان ترجیح کند بخلاف امام شافعی
و دیکه ترجیح کند و جمع است که هر دو شهادت را چهار چهار بار گوید اول بر در و بار بست بعد از آن هر دو
بار بلند کند تا فی جامع الرمز مسئله چون بحیثیت رسد می خود را در جانب است چنانکه میوه است گرداند
لیفقه علام حاصل خواهد شد در جانب است و در خود را در ریچه بر آورده می علی الصلوة گوید و در جانب
در ریچه بر آورده می علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است مسئله بعد از فلاح فجر و بار الصلوة خیر
موم گوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک می هر یک را یک یک بار گوید دیگر قد قضا
است مسئله اقامت را بمرتبه گوید یعنی کلمات آنرا متصل یکدیگر قطع نکند اذانی جامع الرمز و بعد از
مرت الصلوة زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان اقامت سخن دیگر گوید و بغیر آن تکلم کند مسئله اگر از اذان
یا که بنا و متاخران تشریف داشته اند آن علام بعد علام است مسئله در میان اذان و اقامت بنشیند و بگوید
یا معز که اینجا متصل اذان اقامت گیر مسئله بر آن قاعده اذان اقامت هر دو گوید اگر نوبت بیاورد

بانه لغتی من شود و اگر که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز مسئله میان نیت و تحمیه بخیر که مانع تسلیم
باشد چون کلام و خبر آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدان بر زبان هر فردی مسئله در غایت
تعیین فرض نیت شرط است در نوافل و نیت مطلق نماز کافیه است و مقتضای نیت نماز امام و نیت
بان فرض است باینصورتکه صلوات الله علیه علی من اتبع الهدی از اهل بیت علیهم السلام که گفتن یا خیر که قایم
مقام است بدانکه تحمیه نزد کسیا شرط نماز است بقوله تعالی و ذکر اسم رب فضل و نزد یک امام شافعی رکن است
و دست برداشتن در تحمیه نیت است دوم در قیام سیوم قراة چهارم رکع پنجم سجود و پیشانی و بینی و اخلا و ترو
امام بی عذر بدینی کفایت کند بخلاف صاحبیه فتوی بر قول صاحبیه است ششم قعدا اخیر قعدا ششم خروج بصلی
خوش و یکی از واجبات نماز قراة فاتحه است دوم ضم سور سوم رعایت ترتیب در فصل مکرر بخلاف بکثیر تحمیه قعدا
اخیر و که آن در نماز کمر نیت و ترتیب درین هر دو فرض است چهارم قعدا اولی پنجم تشهد دوم و قعدا اواخر
است که قعدا اولی نیت است و دوم واجب است در پایه خواندن تشهد در قعدا اولی نیت است در دوم واجب است
مصنفان روایت را نیاورند باینکه قول پیغمبر علیه السلام برای بنی سواد رضی عنان التیات لله سبحانه
فرق در قراة تشهد در قعدا اولی و دوم بلکه واجب میکنند در هر دو و چون هرگاه خواندن تشهد در قعدا اولی و
قعدا اولی نیز واجب نیست ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزد یک کسی لفظ سلام فرض است ششم قوت
و ششم تکبیرات هر دو عیدینهم تعیین قراة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمأنینة در قومه و جلسیه حکما
امام ابو یوسف امام شافعی که نزد یک کسیان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع
مقدار یک تسبیح و مراد از طمأنینة آرامش و طمأنینة است یا از دهم بلند خواندن در جای بلند خواندن است
در جای آهسته خواندن مسئله غیر از فرض واجب نیست یا سندی بر هر که خواهد که در نماز شروع کند بر دو رکعت
و انگشتان را بجل خود گذارد و بر دو رکعت هر دو رکعت هر دو رکعت هر دو رکعت هر دو رکعت هر دو رکعت هر دو رکعت
تا بر دو رکعت بردارد مسئله اگر بجای الله اکبر اصل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت و باورد
اگر تکبیر یا رکعت یا قراة بعد از نمازی خواند یا فتح کرد و تسمیه بقا سی گفت جائز بود اگر بجای تحمیه یا تحمیه
گفت روان بود و در نماز نیت کذا فی املیه زیرا که بجای تکبیر کبری که بر تحمیه و تحمیه و تحمیه و تحمیه و تحمیه و تحمیه
الحمد لله ۱۲۵

[illegible]

[illegible]

۳۵

اول امام که نسبت رسید و با وی یک نفری است لیکن امام نسبت خلاف وی کن مقتدی خلیفه شود زیرا که نسبت برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود بقول بعضی نماز امام فاسد شود زیرا که زن یا کودک امام وی کرد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بنی امام میماند و چون امام او را نکرد و هست و خود صلاحت آن ندارد و خلیفه نشود اگرچه تعیین است بخلاف مرد که آن برای تعیین و صلاحت علیقه شود

باب فیفسد الصلوة وراکیه فیها مسئله کی از مسلمات نرسختن گفتن است اگرچه سهوا باشد یا در جواب بود دوم سلام دانسته زیرا که سلام سهو نباشد یا بر آنکه از جمله ادکار است سیوم جواب سلام سهو باشد یا نه

بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آیا او دیان گفتن نیم گریستن یا در بلند کسب یا در محبت بخلاف آنکه از ذکر جنب یا نماز باشد ششم تنجی عنده مقیم در جواب عطش حکم گفتن و در جواب خبر ناخوش انالله وانا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا الله خواندن

هشتم فتح کردن قراه غیر امام خود را مانع کردن قراه امام خود را مفید نماز نیست و بقول بعضی شایع اگر بعد از خواندن امام خود یا بخوبی به الصلوة یا بعد از استمال کردن او بایه دیگر فتح کرده است نماز فاسد شود اگر امام گرفت نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچ کلام فاسد نگردد و علیه لغتوی انهم از منصف خواندن و هشتم چیزی بخس سجده کرد یا زیاده از چهارم توان خواست از خدا تمایلی خواستن و دوازدهم خوردن یا پوشیدن سیزدهم عمل کثیر کردن یا آنکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر نیست که در کردن مسوی و دو احتیاج افتد و نزدیک بعضی نیست که عامل آنرا طرد نمازند و علیه عامه ایشای و نزدیک بعضی آنکه خود صلاحت عمل را کثیر داند امام حرسى گوید این بنده بسیار نام نزدیکتر است زیرا که داب او تقوی نفس است برای مبتلا به مسئله شخصی یک گفت نماز گذارده بود در رکعت دوم لیکن دست بردارد و سجده بخیر کرد اگر در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام کند و در اول در حساب باشد مسئله عمل فایده ندارد نماز بنات و آن خدا کثیر است باختلاف اقوال بلکه در مسئله گرسه سی بی حاصل در موضوع سجود میگویند نسبت نماز مسئله فاسد نگردد و لیکن گذرنده بزه کار شود بدانکه در موضوع سجود تفصیل است در سجده نیز هر جا که باشد در حکم سجده است و در سجده کبیره و در سجده اندر یک بعضی

۳۵

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
عليه السلام

[illegible][illegible][illegible]

بر آن مکرده است بستر در مسجد مسئله در سجده کردن یا چوب یا آب طلا مکرده بخود مسئله است و آن
در مسجد سجده کردن در خواب آن مکرده نباشد مسئله نماز گذاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میگوید مکرده نبود
مسئله نماز گذاردن بر لباطمکه در آن صورت حیوان بود مکرده نباشد بلکه سجده صورت افتاد و صورتی که در آن
از بعد ظاهر شود مکرده نباشد و نیز صورتیکه سر از آنجور کرده باشد و صورت غیر جاندار کرده بخود مسئله نشستن بار و زنده اند نماز
مکرده نباشد مسئله بول کردن برخانه که در آن برای نماز جای ساخته اند و آنرا حرام نموده و نه در آنجا نماز
نیت با صلوة التوراة و الفل مسئله نزدیک امام و در چیست و در چیست و در چیست امام شافعی سنت است مسئله در تر
رکعت است یک سلام نزدیک امام شافعی دو سلام و در یک رکعت است یک سلام مسئله در هر رکعت
در سویرا با فاتحه نعم کند و همیشه در رکعت بیستم پیش از رکوع بگوید و دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر تر بخواند
بخلاف امام شافعی که نزدیک بعد از رکوع در نصف آنرا راه رمضان قنوت خواند و در غیر راه رمضان و در تر
خواند و در غیر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت و تر با امام شافعی متابعت کند و در غیر با وی قنوت
خواند و صحیح است که آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود و دست او باند و قبول بعضی منظر بخود نشیند مسئله
پیش از خیر و بعد از ظهر و بعد از غروب و رکعت است پیش از ظهر پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار
بیز سنت است یک سلام مسئله پیش از عصر پیش از غروب و بعد از غروب چهار رکعت است مسئله پیش از زوال
چهار رکعت یک سلام مکرده است و نوافل شب یا در پشت رکعت یک سلام و چهار رکعت یک سلام و در پشت رکعت است
مسئله در دو رکعت و در رکعت و نوافل قنوت مسئله لازم است تمام نفل که شروع در آن
کرده است بقضا اگر چه در وقت طلوع افتاد و غروب آن باشد نه آنکه در آن شروع کرده و نفل چنانکه گمان برود که
نماز ظهر گذارد است پس شروع کرد در آن بعد از آن یا آورد که ظهر کرده است پس این نماز که در آن شروع کرده و نفل
شد که تمام آن لازم نیست اگر نقص کند مسئله قضا کند و در رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده و در غایت اول یا ثانی قضا
کند زیرا که اگر در شفعه اول قضا و شفعه ثانی بی شروع و چوب نشود و اگر در شفعه ثانی قضا شده است قضا شفعه
اول که آنرا او نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جداست و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند
زیرا که معتبر نزدیک می نیت است که نافی جامع الزم و نیز در آن است که اگر در نیت نین رکعات مکرده است

در آن و کرده است بستر بر سجده و مسح کردن بر یا بچوب یا باب طهارت و نه بر مسطحه است و آن را
در سجده سجده کردن بر محراب آن کرده و نباشد مسطحه نمازگزار در عقب پشت شخصیکه نشسته سخن میکند و کرده بود
مسطحه نمازگزار در آن بر لبها طهارت صورت حیوان بود و کرده باشد اگر که سجده صورت افتد و صورت حقیقی که نماز
از بعد ظاهر شود و کرده باشد و غیر صورتیکه نمازگزار کرده باشد و صورت غیر جاندار کرده بود مسطحه کشتن بار و کرده بود نماز
کرده باشد مسطحه بول کردن بر خانه که در آن برای نماز جای ساخته اند و نماز احباب نموده و کرده بود و نماز دیگر که انجامی حکم
نیست یا صلوة التوراة و النوافل مسطحه نزدیک امام و در حقیقت نزدیک امام شافعی مسطحه است مسطحه و در
رکعت است یک سلام و نزدیک امام شافعی دو سلام و در رکعت اول او یک رکعت است یک سلام مسطحه در هر یک رکعت
در سجده و ربا فاتحه نمک کند و چنانکه رکعت سیوم پیش از رکوع بگیرد و دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر آن نماز
بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از راه رمضان قنوت خواند و در غیر راه رمضان در هر
نخوند و در غیر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسطحه و قنوت و ترابا امام شافعی متابعت کند و در غیر با وی قنوت
نخواند و صحیح است که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود و دست او اندازد بقول بعضی منتظر بجز نشستن مسطحه
پیش از خبر و بعد از ظهر و بعد از غروب بعد از غروب و رکعت است پیش از ظهر پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار
بر مسطحه است یک سلام مسطحه پیش از عصر و پیش از عشاء و بعد از عشاء چهار رکعت مسطحه مسطحه نوافل نماز و عشاء
چهار رکعت یک سلام کرده است و نوافل شب یا ده از شب رکعت یک سلام و چهار رکعت یک سلام و در روز شب چهار رکعت
مسطحه در دو رکعت و صبح رکعت و نوافل قراة عرض است مسطحه لازم است تمام نفل که شروع در آن
ده است بقصد اگر چه در وقت طلوع آفتاب غروب یا نباشد آنکه در آن شروع کرده است بفلن چنانکه گمان برده که
نفل نماز است پس شروع کرد در آن بعد از آن یا آورد که هر کرده است پس این نماز که در آن شروع کرده است بفلن
که تمام آن لازم نیست اگر نقص کند مسطحه قضا کند و رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده و در عشاء اول یا ثانی مساوی
نزدیک اگر در عشاء اول مساوی شده و شفعه ثانی بی شروع و چنانچه شود و اگر در عشاء ثانی مساوی شده است قضا شفعه
اول که آنرا او نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جداست و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند
زیرا که معتبر نزدیک می نیست که ثانی جامع الزم و غیر در آن است که اگر در شب نین رکعات مکروه است

[illegible]

جائز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسد است پس چیزی را که بر آن بنا کرده است نیز فاسد بنا بر آنکه
بنای بر فاسد باشد مایه کویم چون در یک چیز با امام موافقت کرد پسند باشد زیرا که برای صحت نماز شاکست
یک چیز کتاب کند بابت تمام القوامیت مسلمة اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض یک مرتبه تمام
فوت شد فرض است که بر ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوائت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض نباشد مسلمة
هر که یاد دارد که وتر نگذارد است نزد یک امام فحوا و جائز نباشد مگر آنکه اول متر اقصا کند و نزد یک صاحب اختیار بود
اگر چه وتر اقصا نگذارد باشد زیرا که نزد یک امام و ترو حجب است و نزد یک صاحب اختیار که انی جامع الزمور مسلمة
اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی صیگو گذارد است و سنت و وتر را با وضو نزد یک امام سنت را با وضو عا کذا زیرا که سنت
تابع سنت بخلاف آن صیگو مستقله است نزد یک و و چون عا کذا است و تراجم آنکه عشا را با وضو گذارد است ترتیب
شد زیرا که بین ادائی تریاد و عشا بر مکت و نزد یک صاحب اختیار نیز با وضو عا کذا بنا بر آنکه و تر نزد یک صاحب
صلوات تقاضیت مسلمة کذا ترتیب نزد یک صاحب اختیار یکی ننگ وقت پس اگر وقت ننگ باشد که عشا و ادائی و کذا
نزد هر قدر که وقت و فاکت باقی بقضا نماید چنانکه اگر عشا با و ترفوت شود و از وقت فجر زیاد از قدر پنج کوهت با نماند و یک امام
و تر اقصا کند و فجر را بداند و اگر ظهر حضرت شود از وقت مغرب زیاد از قدر نصف کوهت با نماند باشد ظهر یا عصر فضا
دوم و روشی چنانکه در این احوالی قتی فائده هرگز ناید یا بیسم فوت شد شش نماز اگر چه قیوم بدیای بعد کثرت کم شد باین اگر از
شش نماز یا زیاد از آن فوت شود جائز است که قتی را یا با دان و نماید اگر چه وقت و سبع نماز اگر فرض نماید و فوت شود یا با
آن در وقت و سبع نیز قتی جائز بود زیرا که بسبب های قدیم که بر ذمه این است ترتیب زو این فائده است اگر چه بعضی
آنرا گذارد و با چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوائت را قضا تجا و ند و قبول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند
باز بگوید و امام حرجی اول اختیار نموده است و صفا محیط بر این قومی او است مسلمة اگر شخصه یکی نماز فوت شد یا با
سج نماز اگر در همه فاسد شود که ترتیب هیچ لیکن نزد یک صاحب اختیار و آن بر چیزی موقوف نبود و با و لعیاس نزد یک امام
قضای فائده موقوف باشد پس اگر ششم را نیز یا با دان و اگر در همه صحیح شود و اگر فائده را قضا نمود و صف فرصت آن پنج
بطل کرد و زیرا که از بطلان صفت اطلاق اصل نماز نمی آید نزد یک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزد یک امام قضا شود
باشد بنا بر آنکه اگر موقوف بود در عایت ترتیب کشیده لازم آید آن باطل است باب سجود سهو مسلمة اگر کسی نماز

MI

١٣١
 الاغنية الخامسة والا صحت عدة
 العندما والورثا الفرض على كل
 بعد فلتاها والوصا لاشاء بلا
 مقصودنا سياتم صلواته والورث
 بعد لاشاء الا عادة العشا
 والا ليد الورث خلافا لما يطللان
 الوصية خلافا لما يطللان
 الا على اصل يطلو خلافا لما
 دليقظ في تبيين الوصية
 وبالنسبة الى الورث
 ما هو في تبيين الوصية

فوضا و العوات الا
لما لو فخرتك
و فخرت و فخرت
بدره ذكرا له
عبد من فخرته
ثم فخرته
في بناء الهات
نوادى الوحي
التم و التمس
من كمال الله
ادوية

برکن یکجه سوخته که چون کعبه قبل خانه دار کن سبوت غیر خود جوان تا آخر از قیام کعبه سیوم زیادتی بر نشسته
 رویت از امام که اگر بر تشهد اول یک حرف زیاد کرد و سجده سبوت و قبول سبوتی بخواند این عمل علی محمد سبوت
 ناید لیکن تجربه است که تا غیر مقداری که در آن یک کفن خواند کرد و سجده سبوت یا یک کفن یا سبوت کرد و چون کعبه
 در کعبه و یا سبوت غیر و چون چهره قراده در غایت در جامع المروئی آرد این مثال ترک و سبوت شال غیر سبوت
 که بکثرت جودین قدر و یکم زیاد کند یا قراده را در کعبه و یا سبوت بخواند یا سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که
 سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که سبوتی که
 چون امام سجده سبوت کند مقداری دی متابعت ناید اگر امام سجده کند مقداری نیز کند مسئله سبوتی که سبوتی که سبوتی که
 بعد از آن سجده از نماز با امام یافته یا از آن سجده مسئله هر که بر قعد اول فراموش کرد تا آنکه نزدیک سجده بنشیند و سجده
 سبوت کند و اگر نزدیک قیام است سبوت شده و در آخر نماز سجده سبوت آرد اگر از قعد غیره سبوت برخواست پس از آن
 سجده بنشیند بعد تشهد و سبوت و اگر کعبه پنجم را سجده بنشیند که در فرضی نفل شود پس اگر بخوابد رکعت ششم را نیز بماند
 اگر چه سبوت نیست زیرا که نفل را که بعد شروع کرده است تمام آن سبوت نکرد مسئله اگر در قعد آخر تشهد اند بعد از آن
 سبوت هست تا آنکه رکعت پنجم را سجده کرده بنشیند و سلام دهد اگر سجده که در فرضی تمام شود پس رکعت ششم را نیز
 آن قسم کند تا برود رکعت نفل شود و بعد از تشهد سبوت آرد زیرا که اگر رکعت ششم را سبوت کند و بعد رکعت پنجم سجده
 سبوت برود سبوتی واقع نشود و اگر سجده سبوت ترک کند ترک واجب لازم آید و این رکعت نفل یا جای است یا القبا
 کند زیرا که رسول علیه السلام در سنت هر تجربه بعد غیبت کرده است در هر که درین رکعت با امام اقتدا کند و در
 سبوت زیرا که بعد شروع کرده است پس اگر شک کند قنای آن نام آید و زیرا که امام محمد هر که درین رکعت با امام
 نشستن کعبه یار و اگر شک است هیچ لازم نیاید مسئله اگر در رکعت نفل سبوت افتاد سجده سبوت کند و بعد از سجده
 نفل بگذرد بماند تا سجده و در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد با جز بود مسئله اگر شخصی در نماز سبوت
 بود از نماز بیت سبوت سلام داد اگر بعد از سلام سجده سبوت کرد بمان سلام از نماز بر آید و هر که با وی بعد از سلام قعدا
 کرد سجده اقتدا کرد یا زود و اگر وی بعد از سلام نیند و قعده کرد و وضو شکست یا اگر در میان نماز سجده کرد و اگر
 از سلام بماند و در سجده و اگر با او سجده کرد اگر بعد سلام سجده سبوت کرد از نماز برین آید اقتدا کند که صحیح نشود و وضو
 اگر در نماز سبوت کرد و اگر در نماز سبوت کرد و اگر در نماز سبوت کرد و اگر در نماز سبوت کرد و اگر در نماز سبوت کرد

تمام کند زیرا که طبیعت امام فرضی می باشد و بعد از وقت اقتدا اجازت باشد زیرا که چون وقت
 از دست رفت و من سافر می شود مسئله اگر متعین باشد یا سافر باشد باید و مسافر قصر کند و متعین تمام نماید و چون
 مسافر از خانه خارج شود و مسجدی که بر فاصله آن دور است که متعین نباشد گوید نماز خود را تمام کند که این مسأله
 درین بابی مثل طریقی بودن اصل باطل شود اگر چه در آن دو بین مسافت سفر باشد چنانکه اگر شخصی این عمل را
 خود از وطن اصلی شهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن آن ایستاد
 اقامت متعین نشود اما بسفیر بودن اقامت وطن اصلی باطل گردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر باشد
 شهری دیگر بیت بازده روز اقامت نمود چون باز وطن اصلی و در مجرود دخول متعین شود مسئله وطن اقامت
 ببل خود یعنی وطن اقامت و بسفیر وطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بیت مسافر باشد
 یا در قریه دیگر بیت بازده روز اقامت نمود اگر چه در بیان وطن اقامت آن شهر یا قریه مسافر باشد چنانکه
 اصلی خود انتقال کرد و وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن بیت مسافر بود و در آن مسافر باشد و متعین
 مسئله اگر شایانای مسافر در حقیقتی کند قصر کند و اگر فائده مسافر در سفر قضا میکند عام کن باصل مسافر
 مسئله و وجوب جمعیت نیز شرط است یکی اقامت مسافر و محبت سوم آنرا دی چهارم ذکر و پنجم عقل ششم بوج
 ششم سلامتی ششم ششم سلامتی بای چنانکه در متن شصت باشد که فی جامع الرموز اما اگر کسی در میان شهر
 موجود باشد و زمانه میماند و با امام اقتدا نماید از نماز فرضی محسوب شود اگر چه هر دو مسئله
 در ادای جمیع شش غیر شرط است یکی مسافر یا قاضی مسافر یا در تفسیر مسافر اختلاف است از یک بعضی معتقدند که
 بود و قاضی باشد که احکام شرع را قضا کند و اقامت دارد و نماید و مقبول بعضی معنی است که چون آن موضع که
 بر ایشان جمع فرض است در کبریا بعد از آن موضع جمع شود تخفیف که آنی است باطلی است و سایر معنی تفسیری است
 بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصاً در اقامت حاکم است غایب شده است و قاضی مسافر معنی است که برای
 متعین باشد با چون موضع آن مسافر و جمع شد لشکر و بر آمدن برای تیراندازی و قتل کردن شود و گذاردن
 نماز جاریه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمیع اوجی بجز و باشد سوم وقت ظهر چهارم
 وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام قید رکعتی است و نزدیک ساجد که طویل است که آنرا در وقت

[illegible]

سوف خطبه گوید و نزدیک امام سناخی و خطبه است که هر دای شتم بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشد اول
شتم بود بر قرآءه آتی از قرآن و ثانی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک نیست است تمام
که برای امام سمر باشد پس اگر پیش از آنکه امام سجد کند مقتدیان اگر ختید امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد
از غروب باشد یا بعد از آنکه باشد ششم اذن عام مسئله جائز است که خطبه یا سیر حاج در موسم حج در سنا جامع
نخواند و ایراد موسم را جائز بود و در عرفات پنج کی را جائز باشد مسئله اگر سنا یا بعضی باشد در جمعه امام سنا
خلاف امام زفر که نزدیک ی جائز نبود زیرا که برایشان جمعه فرض نیست مای گویم بعد از آنکه حاضر شد و گذاردند
در ضمن آن مسئله اگر شده یا مجوس در جمعه و شهر و یا جماعت گذارد کرده بود زیرا که جمعه جامع است بهر حال
یک جماعت دین جائز نبود است که نزدیک امام یوسف در یک شهر و یا جمعه جائز نیست مگر آنکه شهر او و جاه
که در آن آن شهر بود چون بغداد و نزدیک امام محمد کی شهر و یا جمعه جائز بود اگر آن شهر و یا جمعه
و آنکه است نفی اقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد است که در یک شهر و یا جمعه جائز بود که در آن سیر
معمول و جمعه ظهر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور
گذاورد باشد پیش از آنکه از نماز فارغ شود سعی کرد که جمعه برسد نزدیک امام طبر بطل شود اگر جمعه نیاید رسد یا
باطل نشود مگر آنکه جمعه ایاید مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که شنیدن اذان اول پنج و آنچه
دینا از رسید نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید که اذان جامع از آن مسئله چون امام بر شهر و یا جمعه که در آن
و سخن کردن بر مردم و امام شود که اذان ششم یا سیم در جامع از آن مسئله چون امام از مکان خود برای خطبه بر آن
نماز و کلام حرام کرد و مگر وقتی که خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر سر سوار شود باید حاضر و
قوم شنید و قوم بجانب امام و آرنده و جامع از آن مسئله چون امام بر سر سوار شود باید حاضر و
گویی بعد از آن امام بالای منبر سوار و در خطبه خواند و در خطبه بجا میفرستد که چون امام خطبه فارغ شود فوج
بگوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه و آنکه با سبب الحیدرین مسئله در روز فطر سبب است که پیش از
چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی باله و خوب ترین جامه های خود بپوشد و قصد خطبه او کرده
بجای سبب که در راه یکسره بگذرد و اگر آهسته گفته رود باشد و پیش از نماز حید نماز نقل خواند

باز در خطبه گوید و نزدیک امام سناخی و خطبه است که هر دای شتم بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشد اول
شتم بود بر قرآءه آتی از قرآن و ثانی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک نیست است تمام
که برای امام سمر باشد پس اگر پیش از آنکه امام سجد کند مقتدیان اگر ختید امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد
از غروب باشد یا بعد از آنکه باشد ششم اذن عام مسئله جائز است که خطبه یا سیر حاج در موسم حج در سنا جامع
نخواند و ایراد موسم را جائز بود و در عرفات پنج کی را جائز باشد مسئله اگر سنا یا بعضی باشد در جمعه امام سنا
خلاف امام زفر که نزدیک ی جائز نبود زیرا که برایشان جمعه فرض نیست مای گویم بعد از آنکه حاضر شد و گذاردند
در ضمن آن مسئله اگر شده یا مجوس در جمعه و شهر و یا جماعت گذارد کرده بود زیرا که جمعه جامع است بهر حال
یک جماعت دین جائز نبود است که نزدیک امام یوسف در یک شهر و یا جمعه جائز نیست مگر آنکه شهر او و جاه
که در آن آن شهر بود چون بغداد و نزدیک امام محمد کی شهر و یا جمعه جائز بود اگر آن شهر و یا جمعه
و آنکه است نفی اقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد است که در یک شهر و یا جمعه جائز بود که در آن سیر
معمول و جمعه ظهر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور و یا جمعه که در آن شهر غیر معذور
گذاورد باشد پیش از آنکه از نماز فارغ شود سعی کرد که جمعه برسد نزدیک امام طبر بطل شود اگر جمعه نیاید رسد یا
باطل نشود مگر آنکه جمعه ایاید مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که شنیدن اذان اول پنج و آنچه
دینا از رسید نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید که اذان جامع از آن مسئله چون امام بر شهر و یا جمعه که در آن
و سخن کردن بر مردم و امام شود که اذان ششم یا سیم در جامع از آن مسئله چون امام از مکان خود برای خطبه بر آن
نماز و کلام حرام کرد و مگر وقتی که خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر سر سوار شود باید حاضر و
قوم شنید و قوم بجانب امام و آرنده و جامع از آن مسئله چون امام بر سر سوار شود باید حاضر و
گویی بعد از آن امام بالای منبر سوار و در خطبه خواند و در خطبه بجا میفرستد که چون امام خطبه فارغ شود فوج
بگوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه و آنکه با سبب الحیدرین مسئله در روز فطر سبب است که پیش از
چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی باله و خوب ترین جامه های خود بپوشد و قصد خطبه او کرده
بجای سبب که در راه یکسره بگذرد و اگر آهسته گفته رود باشد و پیش از نماز حید نماز نقل خواند

باز

دعا

مسئله نماز عید چه و است ایام بشرا علیه نماز عید چیست و جواب آن صحیح اگر که خطبه و نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محکم است
 است که چون دو عید یک یک در جمیع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود و بنا بر آنست که وجوب آن نسبت ثابت باشد
 مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن نازل آفتاب بود مسئله نماز عید دو رکعت است
 چون امام تحریریه است در رکعت اول بعد از نشانه تکبیر گوید بعد آن فاتحه در سوره چهار بخواند و تکبیر گوید و گوید
 رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقرآن کند بعد از آن مستکبر گوید باز تکبیر گوید بر کوه رود و در تکبیرات روا کند
 بر وارد و ارسال کند کن فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر تسبیح فصل نماید چنانکه دکانی است قوم و کس
 با امام تسبیح کند مسئله چون امام از نماز عید فطر خارج شود و خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بخواند
 اگر کسی نماز عید با امام رسید فضا کند مسئله اگر در روز فطر سبب نماز نگذارند روز دوم گذارند اگر در روز دوم
 عذر شد روز سوم جائز نباشد مسئله عید صحنی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید صحنی که از آن نماز است
 اگر چه خود در یک روز و دو روز و یا در راه عید صحنی تکبیر بلند گوید و امام خطبه آن تکبیر تشریف و احکام صحنیه را تعلیم کند و گذاردن
 عید صحنی تا ایام تشریق جائز بود و بعد از آن جائز نباشد مسئله آنکه بعضی مردم در روز عید شنبه و اربعه و اجماع فاطمیه
 بخوند هیچ نیست یعنی از صحن هر چه که بر آن ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عبادت است و در غیر آن معلوم نیست
 که جلوت باشد مسئله تکلیف تشریق از فروع عید بعد از صحن که بجا است تحت آنکه هر مقدم مصر و برنگه
 بر و اقد کرده باشد و مسافر که بتعمیم اقد کرده باشد واجب و بقول صاحبیه از فروع عید تا آخر ایام تشریق
 واجب و در بعضی مسئله موتم تکبیر را فرو نگذار اگر چه امام فرو گذارسته باشد و تکبیرات این است که کبریا الله
 والله کبریا الله کبریا الله یا صلوة الخوف مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که ایام قیوم را
 دو طائفه کن یک طائفه را بجا ب دشمن هشاده کن و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک کت بخواند و اگر مقیم باشد
 دو رکعت ادا کند بعد از آن این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شرکت کند و چون ایام
 سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراعه تمام کند بعد از آن طائفه اول
 دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراعه تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و طائفه
 دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت نشود و مردم از توجه به قبله عاجز نشوند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

باشد و از نام نهند و غسل نهند و بر روی نماز گذارند و اگر بعد از این اگر کسی غسل نهد و نماز
 بخواند و بر روی نماز گذارند و بر روی نماز گذارند و بر روی نماز گذارند و بر روی نماز گذارند
 مسئله اگر کسی از این حرب نهد و کسی از مادر بد روی همراه نیست بهنجیت اسلام سلمان نشود اگر کسی
 و بدست بایک از اینان چون یکی مسلمان شود می نیز بهنجیت آن مسلمان گردد و اگر کسی تنها اسلام و اگر کسی
 اسلام و مقبول باشد پس بر صورت چو می بر روی نماز گذارند مسئله چون کسی بر روی نماز گذارند می نکند
 و اگر از چو سن بخار است بشود یعنی ابتدا بر صورت و یا من کند و بخرجه چید در خاک نهد و بگذارد مسئله
 که بخارند و چهار کس بر دارند و آنکه نمی تو مقدم بخارند و بعد از آن سوختن از آن کف است خود با مقدم بخارند
 بعد از آن سوختن از آن کف چپ خود بخارند و بر سر بر نه بپوشد مسئله مستحب است که در مذکبان با بنافه در راه
 حقیقه بخارند و در وقت که پیش از نهادن بخارند و بشیند مسئله در قبر حاکم است و از جانب قبله در حد
 فرود آید و در وقت نهادن حاضر بگوید بسم الله علی ملت رسول الله و روی سمت را جانب قبله کند و اگر هم
 برای خوف آتش گرفتن بود بکنایند بعد از آن نخست خام یا مقصد بر محدود بپوشند و قبر زن در وقت دفن کردن
 بجامه برده کنند چون سرحد را پوشیدند قبر را بجا که بر کنند و مقدار کوجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند
 مربع نکنند و کعبه را عالم گیری باب شهب مسئله شهب که ظاهر و باطن بود چیزی نیز در انظم کنند
 و بکنن و مال واجب نشد بخارند و مجروح یا نه شهب یا شکران یا اهل نبی یا قلع طریق او کشته باشد اگر چه
 مجروح نشد باشد پس بجهت اهل نبی و کودک شهب نباشد و کسی که بجهت نبی قتل شده باشد شهب نباشد و اگر مقتول
 شکران یا اهل نبی و قلع طریق که مقتول ایشان به طریق کشته باشد شهب است و بکنن مجبه قصاص شهب است
 و لیکه بقتل آن بر قاتل است و جب شده باشد شهب نباشد و اما اگر در مسیر خود را شهب نیز بکشد بکشد یا نه
 شود و بر نهید یا نه زیرا که ال برید از برای خبر و عبرت شهب است نه از برای قتل بر و در کجا حبسین
 قتل قصاص و بجهت مقتول شهب مسئله جزیکه خاص بمیت نیست چون بپوشتن و قبا و عمامه و سلاح و زین
 از شهب جدا کنند و انجا از حسن گفتن کم باشد زیاده کنند و آنچه زیاده بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم در اسلام
 شهب غسل نهند و نماز بخارند و بر روی خوانده با خون او دفن کنند و کودک و جب قتل یا غسل نهند و شهب
 اگر از اینان یکی مسلمان شود می نیز بهنجیت آن مسلمان گردد و اگر کسی تنها اسلام و اگر کسی
 اسلام و مقبول باشد پس بر صورت چو می بر روی نماز گذارند مسئله چون کسی بر روی نماز گذارند می نکند
 و اگر از چو سن بخار است بشود یعنی ابتدا بر صورت و یا من کند و بخرجه چید در خاک نهد و بگذارد مسئله
 که بخارند و چهار کس بر دارند و آنکه نمی تو مقدم بخارند و بعد از آن سوختن از آن کف است خود با مقدم بخارند
 بعد از آن سوختن از آن کف چپ خود بخارند و بر سر بر نه بپوشد مسئله مستحب است که در مذکبان با بنافه در راه
 حقیقه بخارند و در وقت که پیش از نهادن بخارند و بشیند مسئله در قبر حاکم است و از جانب قبله در حد
 فرود آید و در وقت نهادن حاضر بگوید بسم الله علی ملت رسول الله و روی سمت را جانب قبله کند و اگر هم
 برای خوف آتش گرفتن بود بکنایند بعد از آن نخست خام یا مقصد بر محدود بپوشند و قبر زن در وقت دفن کردن
 بجامه برده کنند چون سرحد را پوشیدند قبر را بجا که بر کنند و مقدار کوجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند
 مربع نکنند و کعبه را عالم گیری باب شهب مسئله شهب که ظاهر و باطن بود چیزی نیز در انظم کنند
 و بکنن و مال واجب نشد بخارند و مجروح یا نه شهب یا شکران یا اهل نبی یا قلع طریق او کشته باشد اگر چه
 مجروح نشد باشد پس بجهت اهل نبی و کودک شهب نباشد و کسی که بجهت نبی قتل شده باشد شهب نباشد و اگر مقتول
 شکران یا اهل نبی و قلع طریق که مقتول ایشان به طریق کشته باشد شهب است و بکنن مجبه قصاص شهب است
 و لیکه بقتل آن بر قاتل است و جب شده باشد شهب نباشد و اما اگر در مسیر خود را شهب نیز بکشد بکشد یا نه
 شود و بر نهید یا نه زیرا که ال برید از برای خبر و عبرت شهب است نه از برای قتل بر و در کجا حبسین
 قتل قصاص و بجهت مقتول شهب مسئله جزیکه خاص بمیت نیست چون بپوشتن و قبا و عمامه و سلاح و زین
 از شهب جدا کنند و انجا از حسن گفتن کم باشد زیاده کنند و آنچه زیاده بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم در اسلام
 شهب غسل نهند و نماز بخارند و بر روی خوانده با خون او دفن کنند و کودک و جب قتل یا غسل نهند و شهب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

دقائق و معلوم نیست اگر در جای هست که بر این آن دیت و قنات است لازم شود او غسل کند بشی و تیر کشیده بهشت بدیا
بجز آن و اگر در جای هست که بر این قنات و حبس باشد چون شام و صبح طبع غسل کند زیرا که نسبت به کراهت
بجزی بنزد آنکه شنبه چندی نزدیک امام نه نیست بل غسل کند اگر چه تعبعا کبر کشته باشد و نزدیک تعبعا جلیه
اگر معلوم شود که تعبعا کبر کشته اند شنبه یا پس نزدیک ایشان در غسل نهند و اگر معلوم شود که تعبعا صغیر
کشته اند شنبه بود پس لا اتفاق و در غسل نهند زیرا که نفس قتل و حبس کرده است دیت را و عدم وجود
بجایه جمل قتل مقتول را شنبه نیکو داند و اگر کسی معلوم نشود که بچه چتر کشته اند واجب است که او غسل کند
زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه فعلی است دیت است پس همان متبنا
مسئله سیکه در معرکه مجروح شد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کرد دنیا از معرکه
زنده را نجیمه بدنه یا تمام کایه قتل نماز با قوت و ای نماز با شارت قتل نذ جنازه در حیاتیه جلیه است
یا بخیری و حیات کرد در همه صورت ها و غسل دهند و نزدیک امام محمد مجروح حیات غسل نهند مسئله اگر باغی
تمام طریق کشته باشد و غسل نهند و در جنازه و نماز گذارند باب الصلوة فی الکعبه مسئله دن کعبه گذارند
از فرض قتل همه جائز است و نیز در آن حقاچه و است اگر چه پشت مقدسی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت شصت
بجانب وی امامت را و بود زیرا که امام مقدم خواهد شد آن جائز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز بر امام
آن کرد و بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه بر امام آن نماز روا نبود دیگر آنکه مقابل مسئله از برای کعبه مقدم است
ببین بالان شتر کعبه مسئله اگر مقتدیان در حرم امام افتد اگر نذ جنازه کرد کعبه را حلقه نمود و نذر کرد
در جانب امام از امام کعبه نزد کعبه باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم شود و در جانب دیگر حیدر
امام کعبه نزد کعبه باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم نشد است کتاب الزکوة مسئله طلاق
بقرة و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد مالک از او مکلف بود و بگذشتن یکیل از کوة
و حبیب ذکر آنکه نقد رفسا باشد یا ناکه از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بان حاجت اصلی است در آن کوة و
نشود چون علیه برای خوردن و جامه های پوشیدن درخت خانه و دو اب سوار می بندگان است و سلال
استیال و آلات حرفت و کتب اهل کتب مسئله بر مکاتب زکوة و حبیب نشود زیرا که مال مکاتب

[illegible]

ملک وی نیست اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و کوفه و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر نیاز باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که هر چه بکوفه را ازین قرض شرط این است مسلم در مال غنای وی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و محضو که بران گناه باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرض از بعد از سالها پیش قومی بآن
 اقرار کند و مالیک ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالهای بجا که آن برسد یا که در مال غنای ملک تصرف
 نیانند و ملک ذات بیک تصرف در وجوب کوفه نفع نمی کند و نزدیک ایام شافعی در مال غنای بیک بجا که آن
 او کردن زکوة سالها گذشته و واجب شود مسلم مال قرض که قرض از آن بر آن مقرر است اگر چه بکوفه
 یا قاضی با فلاسح را حکم کرده یا قرض از سنگر است و مالک بآن گواهان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بجا که آن برسد زکوة سالهای گذشته و حجب و مسلم اگر خبر را برای تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة و حجب نشود اگر چه بزیست تجارت کرده با خا اگرا و بفروشد و بیک
 زکوة لازم نمیشود مسلم اگر شخصی مالی را که برای خلا و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیست تجارت کند نزدیک ایام
 ابو یوسف در هر که آن کوفه و حجب و نزدیک ایام محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم گردد و نزدیک ایام حلا و حلیه
 بر عکس گوشت مالک بعد از مالک شدن نیست تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه با مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیست تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی بزرگان مال را
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را بفقر تصدق کند زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی همت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک ایام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن کوفه شود
 و نزدیک ایام ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة بفقر اخیرات کند نزدیک ایام

و اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و کوفه و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر نیاز باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که هر چه بکوفه را ازین قرض شرط این است مسلم در مال غنای وی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و محضو که بران گناه باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرض از بعد از سالها پیش قومی بآن
 اقرار کند و مالیک ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالهای بجا که آن برسد یا که در مال غنای ملک تصرف
 نیانند و ملک ذات بیک تصرف در وجوب کوفه نفع نمی کند و نزدیک ایام شافعی در مال غنای بیک بجا که آن
 او کردن زکوة سالها گذشته و واجب شود مسلم مال قرض که قرض از آن بر آن مقرر است اگر چه بکوفه
 یا قاضی با فلاسح را حکم کرده یا قرض از سنگر است و مالک بآن گواهان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بجا که آن برسد زکوة سالهای گذشته و حجب و مسلم اگر خبر را برای تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة و حجب نشود اگر چه بزیست تجارت کرده با خا اگرا و بفروشد و بیک
 زکوة لازم نمیشود مسلم اگر شخصی مالی را که برای خلا و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیست تجارت کند نزدیک ایام
 ابو یوسف در هر که آن کوفه و حجب و نزدیک ایام محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم گردد و نزدیک ایام حلا و حلیه
 بر عکس گوشت مالک بعد از مالک شدن نیست تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه با مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیست تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی بزرگان مال را
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را بفقر تصدق کند زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی همت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک ایام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن کوفه شود
 و نزدیک ایام ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة بفقر اخیرات کند نزدیک ایام

و اگر چه او را تصرف در آن جائز است مسلم بر قرض دار بقدر قرض و کوفه و این دیگر آنکه قرض
 حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس باین تقدیر اگر مال وی بقدر نیاز باشد یا زیاده از آن
 مال زکوة واجب شود زیرا که هر چه بکوفه را ازین قرض شرط این است مسلم در مال غنای وی در مالی که از
 مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط و سحر و محضو که بران گناه باشد
 و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرض از بعد از سالها پیش قومی بآن
 اقرار کند و مالیک ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالهای بجا که آن برسد یا که در مال غنای ملک تصرف
 نیانند و ملک ذات بیک تصرف در وجوب کوفه نفع نمی کند و نزدیک ایام شافعی در مال غنای بیک بجا که آن
 او کردن زکوة سالها گذشته و واجب شود مسلم مال قرض که قرض از آن بر آن مقرر است اگر چه بکوفه
 یا قاضی با فلاسح را حکم کرده یا قرض از سنگر است و مالک بآن گواهان دارد یا قاضی بران و آن
 باشد چون آن مال بجا که آن برسد زکوة سالهای گذشته و حجب و مسلم اگر خبر را برای تجارت خرید
 آن این نیست خدمت کرد در آن زکوة و حجب نشود اگر چه بزیست تجارت کرده با خا اگرا و بفروشد و بیک
 زکوة لازم نمیشود مسلم اگر شخصی مالی را که برای خلا و فقره و و را و سوا نم باشد بیک اختیاری مالک شود
 چون بیع و هبه و عیست و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیست تجارت کند نزدیک ایام
 ابو یوسف در هر که آن کوفه و حجب و نزدیک ایام محمد در آنچه بیع مالک شود و زکوة لازم گردد و نزدیک ایام حلا و حلیه
 بر عکس گوشت مالک بعد از مالک شدن نیست تجارت کند یا بیک غیر اختیاری مالک شود و چنانکه با مالک گردد
 زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیست تجارت کرده باشد مسلم اگر شخصی بزرگان مال را
 فقیر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیست زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلم
 اگر شخصی تمام مال خود را بفقر تصدق کند زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی همت ادای زکوة تصدق
 کرده یا و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک ایام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن کوفه شود
 و نزدیک ایام ابو یوسف بیک اخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو
 صد و دریم دارد بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة بفقر اخیرات کند نزدیک ایام

و چون کسی را بقیه بماند که واجب است بر او زکوة بدهد و اگر مالک شود سی یا بی می ماند که واجب در آن
 دو شاة است و اگر مالک شود سی یا بی می ماند پنج و واجب آن یک شاة است آنچه مذکور شد فیکه فقر
 و غم و جز آن سالم بشند و معنی سالم مذکور شد است مسئله اگر با عیان یا سلاطین این زمانه زکوة بدهد
 یا شتر خارج زمین را یا نوزج آن را یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نموند و با باشد اگر
 خرج مقادیر اندوایشان نیز از عتاق اند بماند با آنکه با کفار مجاری می کنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف
 کرده اند پس خداوندان اموال عاده آن لازم نیاید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرد و ماند زکوة
 اموال حبیب است که زکوة اموال را بستان آن در خقیه عاده کند و بقیه و آنکه بعضی علماء گفته اند که عاده
 نشود زیرا که چون ایشان بر سلمان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قبضه و اوقات
 جمعه و عید از ایشان جائز بود و چون آن است که نسب قبضات و اوقات جمعه انچه از شمار اسلام است ضرورت
 و انچه غیر و است بابت تعدد بقدر ضرورت جائز باشد و زکوة بر خلاف آن است زیرا که اصل زکوة نیست که بخیه
 بقول تعالی و ان تخفوا و توفوا الفقراء و غنیرکم و آنکه بعضی فقهاء گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
 اموال اہلبیت صدقه و ادا زکوة با عیان یا سلاطین این زمانه دادند از دمایان قضا شود و عاده آن
 لازم نیاید زیرا که با عیان یا سلاطین این زمانه سبب حقوق مردم که برایشان است فقر اند شیخ ابو منصور
 مائیدی بن را قبول ندارد و می گوید که اعلام مصلحت علیه ادا زکوة ضرورت و زکوة چون عبادت است
 بر این نیست خالص نیست خالص اند ادا شود و در سفیورت نیست خالص موجود نیست و در هر ایگیوید
 مصرف زکوة فقر اند و با عیان یا سلاطین این زمانه فقراء و صرف نمکنند پس اگر ایشان از خداوندان
 اموال زکوة را بطلب گرفتند خداوندان اموال در خقیه فقر عاده کنند و نیز در آن است که اگر وقت گرفتن
 از ایشان بطلب نیست ادا می زکوة و دفع صدقه و ادا ماند از دمایان قضا شود زیرا که با عیان یا سلاطین
 خاتم سبب حقوق مردم که برایشان است فقیر اند و الا اول حواله احباط ترید آنکه از روایت ثانی معلوم
 مگر زکوة از مشغوم برای تعدد روی دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین تسلیم از عفا و بر روی
 باین روایت تسکین ده و ایمان بر آن گرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آن اہلبیت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در خمر روی هیچ نیست اگر چه با وی هر دو باشد یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک می دیند حکام
 عشر نیست و نزدیک امام زید و در عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است و در عشر است
 خمر بر اچون با غیر باشد و حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است و در عشر است و در خمر بر هیچ نیست
 زیرا که خمر بر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات مثال است
 پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بقصاعت یا مال منداویت باشد
 جائز نیست عاشره که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال منداویت
 حصه آن منفعت بقدر نصابت سد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الزمور مسئله اگر باینکه
 مازون مال تجدد باشد و وی میون بود عاشره را جائز نیست که از مال می زکوة بگیرد و اگر میون نباشد و
 و مولای و با وی همراه بود نیز از مال می زکوة بگیرد زیرا که کسبی ملک مولای می است اما اگر مولای می همراه
 وی بود عاشره از مال می زکوة بگیرد باب اگر کار مسئله کار مال آگوشید که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع
 و معدن آنکه در جان زمین مخلوق بود و بیشتر آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر زمین اگر چه
 باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی مانده مراکب زمین است و اگر آن زمین امالک نباشد باقی مرز نبوده است
 مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
 و بروایت جامع الضعیف خمس لازم گردد کذا فی جامع الزمور مسئله در روید زکوة واجب نشود زیرا که مروایده
 بقول بعضی باران هیچ است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مرواید در آن خلق میشود و در
 هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیه الحلی مسئله در غیر زکوة لازم نشود زیرا که غیر بقول بعضی سیرگین به بجزی است
 بقول در سحر چون گیاه در بر سیر و دید و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه حلی است و نیز در سنت که حکم
 در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن شل قیر خمر می براید و نیز در قیر و زره و جز آن از جوهر که در حیل یا
 شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جوهر که از انحرانه کنهاری علبیه است آمده باشد در آن خمس واجب و کذا فی حاشیه الحلی
 مسئله که نیکو که در آن سکه اسلام باشد حکم نقطه دارد و آنکه در آن سکه کفر بود و از آن خمس لازم نشود باقی با کس
 است که در اول فتح اسلام مالک خطه شده و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه مالک کسی

و در خمر روی هیچ نیست اگر چه با وی هر دو باشد یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک می دیند حکام
 عشر نیست و نزدیک امام زید و در عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است و در عشر است
 خمر بر اچون با غیر باشد و حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است و در عشر است و در خمر بر هیچ نیست
 زیرا که خمر بر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات مثال است
 پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بقصاعت یا مال منداویت باشد
 جائز نیست عاشره که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال منداویت
 حصه آن منفعت بقدر نصابت سد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الزمور مسئله اگر باینکه
 مازون مال تجدد باشد و وی میون بود عاشره را جائز نیست که از مال می زکوة بگیرد و اگر میون نباشد و
 و مولای و با وی همراه بود نیز از مال می زکوة بگیرد زیرا که کسبی ملک مولای می است اما اگر مولای می همراه
 وی بود عاشره از مال می زکوة بگیرد باب اگر کار مسئله کار مال آگوشید که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع
 و معدن آنکه در جان زمین مخلوق بود و بیشتر آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر زمین اگر چه
 باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی مانده مراکب زمین است و اگر آن زمین امالک نباشد باقی مرز نبوده است
 مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
 و بروایت جامع الضعیف خمس لازم گردد کذا فی جامع الزمور مسئله در روید زکوة واجب نشود زیرا که مروایده
 بقول بعضی باران هیچ است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مرواید در آن خلق میشود و در
 هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیه الحلی مسئله در غیر زکوة لازم نشود زیرا که غیر بقول بعضی سیرگین به بجزی است
 بقول در سحر چون گیاه در بر سیر و دید و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه حلی است و نیز در سنت که حکم
 در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن شل قیر خمر می براید و نیز در قیر و زره و جز آن از جوهر که در حیل یا
 شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جوهر که از انحرانه کنهاری علبیه است آمده باشد در آن خمس واجب و کذا فی حاشیه الحلی
 مسئله که نیکو که در آن سکه اسلام باشد حکم نقطه دارد و آنکه در آن سکه کفر بود و از آن خمس لازم نشود باقی با کس
 است که در اول فتح اسلام مالک خطه شده و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه مالک کسی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

صدقات زکوة هفت است یکی فیکره در شکل و بقدر نصاب باشد دوم مسکین که در مال می بیج نباشد سیدم جان
 حدیث اورا نقل می روا بود چهارم کتابی که در خلاص کردن قبیله می از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم
 مدیون که زیاد و از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله زکوة که مال ابو یوسف مراد از آن الزکوة انخراف
 و زکوة که نام محمد و امانه و حج و غیره این سبیل که مال می در سفر همراه می نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة سجد
 بیا کند یا بجهت کفن یا عیادت و قرض میت ادا کند یا از مال زکوة علام یا کینک خرید آرد و اگر داند زیر که مال زکوة
 واجب است که یکی از مستحقان زکوة تطایک کند و در صورتی که یکی از مستحقان نمی شود مستحب جایز نیست که
 مال زکوة را به اصل خود یا بفیض خود بدهد اهل فروع قریب باشند یا بعید بود و نیز جایز نیست که بزوج بزوج خود بدهد یا زوج
 خود یا مولی ببنده خود و نیز جایز نیست که زکوة ببنده یا امیکه بعضی آن آزاد باشد مسئله جایز نیست که زکوة
 بفیض بدهد یا بطایفه غنی یا بنده غنی که کتاب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی اشم که مال غنی اهل اعیان مال
 جعفر و آل عقیل و آل عمارت این مطلب است و نه بر بنده گان ایشان اگر چه آزاد باشند مسئله بنوی زکوة دادن
 روا بود و اگر برای زکوة صدقه دیگر داد و او باشد مسئله اگر مالک نصاب شخصی از زکوة داد و بگمان آنکه مصرف زکوة
 است بعد از آن ظاهر شد که بنده یا نکاحی است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پیر یا پسر او است یا ظاهر شد که غنی
 است یا زنی است یا ماشی است یا بنده یا ماشی است اعاده کند و زکوة که مال ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است
 زکوة دادن بقدریکه از سوال بکس و زنی نیار کند و بیکس و دیت درم دادن کرده بود و اگر آنکه مدیون باشد
 مسئله کرده است که مال زکوة را به شهر دیگر فرستد مگر بفریبان خود یا یکسانی که اهل شهری محتاج تر باشند یا به
 الفطر مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از موز نصف صاع است و از خرما یا باجی که صاع مراد
 از صاع نزدیک صاع عراقی است که هشت طل است که بوزن چهارمین باشد هر من چهل سیر است و در سیر چار
 نیم مثقال است پس کمین که صدقه فطر شد مثقال یا نیم مثقال مثقال که کتاب شهر معلوم کرد و زکوة که مال ابو یوسف
 صدقه فطر از گندم که صاع چهار سیر است که بخیل است مسئله اگر در صدقه فطر دو من گندم داد که یک من گندم بدهد
 و زکوة که مال ابو یوسف است مسئله صدقه فطر گندم دادن مستحب است و جایز است که اگر یک من بدهد و زکوة که مال ابو یوسف است
 جایز است مستحب است که مالک نصاب بود بروی صدقه فطر واجب شود اگر چه فقیر است مسئله

و در صدقات زکوة هفت است یکی فیکره در شکل و بقدر نصاب باشد دوم مسکین که در مال می بیج نباشد سیدم جان
 حدیث اورا نقل می روا بود چهارم کتابی که در خلاص کردن قبیله می از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم
 مدیون که زیاد و از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله زکوة که مال ابو یوسف مراد از آن الزکوة انخراف
 و زکوة که نام محمد و امانه و حج و غیره این سبیل که مال می در سفر همراه می نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة سجد
 بیا کند یا بجهت کفن یا عیادت و قرض میت ادا کند یا از مال زکوة علام یا کینک خرید آرد و اگر داند زیر که مال زکوة
 واجب است که یکی از مستحقان زکوة تطایک کند و در صورتی که یکی از مستحقان نمی شود مستحب جایز نیست که
 مال زکوة را به اصل خود یا بفیض خود بدهد اهل فروع قریب باشند یا بعید بود و نیز جایز نیست که بزوج بزوج خود بدهد یا زوج
 خود یا مولی ببنده خود و نیز جایز نیست که زکوة ببنده یا امیکه بعضی آن آزاد باشد مسئله جایز نیست که زکوة
 بفیض بدهد یا بطایفه غنی یا بنده غنی که کتاب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی اشم که مال غنی اهل اعیان مال
 جعفر و آل عقیل و آل عمارت این مطلب است و نه بر بنده گان ایشان اگر چه آزاد باشند مسئله بنوی زکوة دادن
 روا بود و اگر برای زکوة صدقه دیگر داد و او باشد مسئله اگر مالک نصاب شخصی از زکوة داد و بگمان آنکه مصرف زکوة
 است بعد از آن ظاهر شد که بنده یا نکاحی است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پیر یا پسر او است یا ظاهر شد که غنی
 است یا زنی است یا ماشی است یا بنده یا ماشی است اعاده کند و زکوة که مال ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است
 زکوة دادن بقدریکه از سوال بکس و زنی نیار کند و بیکس و دیت درم دادن کرده بود و اگر آنکه مدیون باشد
 مسئله کرده است که مال زکوة را به شهر دیگر فرستد مگر بفریبان خود یا یکسانی که اهل شهری محتاج تر باشند یا به
 الفطر مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از موز نصف صاع است و از خرما یا باجی که صاع مراد
 از صاع نزدیک صاع عراقی است که هشت طل است که بوزن چهارمین باشد هر من چهل سیر است و در سیر چار
 نیم مثقال است پس کمین که صدقه فطر شد مثقال یا نیم مثقال مثقال که کتاب شهر معلوم کرد و زکوة که مال ابو یوسف
 صدقه فطر از گندم که صاع چهار سیر است که بخیل است مسئله اگر در صدقه فطر دو من گندم داد که یک من گندم بدهد
 و زکوة که مال ابو یوسف است مسئله صدقه فطر گندم دادن مستحب است و جایز است که اگر یک من بدهد و زکوة که مال ابو یوسف است
 جایز است مستحب است که مالک نصاب بود بروی صدقه فطر واجب شود اگر چه فقیر است مسئله

دری نامی انصاف نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشت بابت یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت
آن بقدر انصاف باشد بگرید برای تجارت بود و آنچه بدان صد فطر و حبیب شود و حرام نکوهه بدان بابت گرد و نشی
آن انصاف آنکه اگر فتن حرام بود مسئله صد فطر و حبیب شود و نفس خرد و از طفل خود که فقیر باشد و از بزرگ خود
اگر چه کاف و بود یا بدیاریام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد و حبیبی شود از زوجه خود و دلگیر خود
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و حبیبی شود از بزرگ خود که اگر غنی باشد مگر بعد از عود او مسئله در عید
مشکله که نزدیک است ام صد فطر و حبیب نشود و نزدیک صاحبیه حبیب شود و در عید شکر که بالاتفاق و حبیب نشود پس
اگر سه بنده در دو شکر باشد نزدیک است ام بر هیچ کدام صد و حبیب و نزدیک صاحبیه بر هر یک صد یک
بنده و حبیب شود که انی حاشیه الجلیبی مسئله اگر بنده را شتر بخار و فروخت صد فطر بر کسی حبیب شود که در وقت طاع
فجر عید بنده در گله می باشد پس اگر بیع رود و بیع حبیب شود و اگر نه بر شتری و حبیب گرد که انی حاشیه
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید سلمان شد یا متولد شد بروی صد فطر و حبیب شود و آنکه در شب عید
بر دیار در روز عید بعد از طلوع فجر سلمان شد یا متولد گشت بروی و حبیب گردد و در هر که سبب و طایفه
است نزدیک و از آن یافت و نزدیک است ام شافعی هر که در شب سلمان شود یا متولد گردد و در و صد و حبیب گرد
تو دیگر می سبب حبیب صد و خوب آفتاب است از اخیر صوم رمضان می دانند از آن یافته است و هر که در آن شب عید
بر روی و حبیب و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صد فطر پیش از روز عید داد و امانت اگر چه پیش از
ماه رمضان داده شود و قول بعضی در آن خلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در عید
فجر شمس او اگر تا آخر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
اجماع کردن بر این مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و اذان و اگر غدا باشد و دیگر فضا یا در روز
نمایی کتب علیکم السلام و بر وضیعت آن جامع معتقد است و این است که آن کافر و مشرک و مومنه و حبیب از آنکه نبوت آن
مفسر طبعی نیست بنا بر آنکه قوله تعالی و لیوقو و در هم مخصوص است بعد از آنکه معصیت و غدا و طهارت و در عبادت
و فیض و در بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق می شود و صوم کفارت مثل صوم نیست و
انچه جز آن است همه نفل است و این مضمون بدیه است و آنچه شایع بر عاید بحث کرده اند نیز در ترجمه است مسئله

دری نامی انصاف نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشت بابت یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت
آن بقدر انصاف باشد بگرید برای تجارت بود و آنچه بدان صد فطر و حبیب شود و حرام نکوهه بدان بابت گرد و نشی
آن انصاف آنکه اگر فتن حرام بود مسئله صد فطر و حبیب شود و نفس خرد و از طفل خود که فقیر باشد و از بزرگ خود
اگر چه کاف و بود یا بدیاریام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد و حبیبی شود از زوجه خود و دلگیر خود
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و حبیبی شود از بزرگ خود که اگر غنی باشد مگر بعد از عود او مسئله در عید
مشکله که نزدیک است ام صد فطر و حبیب نشود و نزدیک صاحبیه حبیب شود و در عید شکر که بالاتفاق و حبیب نشود پس
اگر سه بنده در دو شکر باشد نزدیک است ام بر هیچ کدام صد و حبیب و نزدیک صاحبیه بر هر یک صد یک
بنده و حبیب شود که انی حاشیه الجلیبی مسئله اگر بنده را شتر بخار و فروخت صد فطر بر کسی حبیب شود که در وقت طاع
فجر عید بنده در گله می باشد پس اگر بیع رود و بیع حبیب شود و اگر نه بر شتری و حبیب گرد که انی حاشیه
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید سلمان شد یا متولد شد بروی صد فطر و حبیب شود و آنکه در شب عید
بر دیار در روز عید بعد از طلوع فجر سلمان شد یا متولد گشت بروی و حبیب گردد و در هر که سبب و طایفه
است نزدیک و از آن یافت و نزدیک است ام شافعی هر که در شب سلمان شود یا متولد گردد و در و صد و حبیب گرد
تو دیگر می سبب حبیب صد و خوب آفتاب است از اخیر صوم رمضان می دانند از آن یافته است و هر که در آن شب عید
بر روی و حبیب و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صد فطر پیش از روز عید داد و امانت اگر چه پیش از
ماه رمضان داده شود و قول بعضی در آن خلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در عید
فجر شمس او اگر تا آخر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
اجماع کردن بر این مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و اذان و اگر غدا باشد و دیگر فضا یا در روز
نمایی کتب علیکم السلام و بر وضیعت آن جامع معتقد است و این است که آن کافر و مشرک و مومنه و حبیب از آنکه نبوت آن
مفسر طبعی نیست بنا بر آنکه قوله تعالی و لیوقو و در هم مخصوص است بعد از آنکه معصیت و غدا و طهارت و در عبادت
و فیض و در بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق می شود و صوم کفارت مثل صوم نیست و
انچه جز آن است همه نفل است و این مضمون بدیه است و آنچه شایع بر عاید بحث کرده اند نیز در ترجمه است مسئله

دری نامی انصاف نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشت بابت یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت
آن بقدر انصاف باشد بگرید برای تجارت بود و آنچه بدان صد فطر و حبیب شود و حرام نکوهه بدان بابت گرد و نشی
آن انصاف آنکه اگر فتن حرام بود مسئله صد فطر و حبیب شود و نفس خرد و از طفل خود که فقیر باشد و از بزرگ خود
اگر چه کاف و بود یا بدیاریام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد و حبیبی شود از زوجه خود و دلگیر خود
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و حبیبی شود از بزرگ خود که اگر غنی باشد مگر بعد از عود او مسئله در عید
مشکله که نزدیک است ام صد فطر و حبیب نشود و نزدیک صاحبیه حبیب شود و در عید شکر که بالاتفاق و حبیب نشود پس
اگر سه بنده در دو شکر باشد نزدیک است ام بر هیچ کدام صد و حبیب و نزدیک صاحبیه بر هر یک صد یک
بنده و حبیب شود که انی حاشیه الجلیبی مسئله اگر بنده را شتر بخار و فروخت صد فطر بر کسی حبیب شود که در وقت طاع
فجر عید بنده در گله می باشد پس اگر بیع رود و بیع حبیب شود و اگر نه بر شتری و حبیب گرد که انی حاشیه
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید سلمان شد یا متولد شد بروی صد فطر و حبیب شود و آنکه در شب عید
بر دیار در روز عید بعد از طلوع فجر سلمان شد یا متولد گشت بروی و حبیب گردد و در هر که سبب و طایفه
است نزدیک و از آن یافت و نزدیک است ام شافعی هر که در شب سلمان شود یا متولد گردد و در و صد و حبیب گرد
تو دیگر می سبب حبیب صد و خوب آفتاب است از اخیر صوم رمضان می دانند از آن یافته است و هر که در آن شب عید
بر روی و حبیب و در هر که در شب عید یافته است مسئله اگر صد فطر پیش از روز عید داد و امانت اگر چه پیش از
ماه رمضان داده شود و قول بعضی در آن خلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلی تفکر در مسئله تعین و در عید
فجر شمس او اگر تا آخر کرد و کتاب الصوم مسئله دوم است که از صبح تا مغربیت روزه از خوردن و
اجماع کردن بر این مسئله صوم رمضان نفس است باید که در آن ماه و اذان و اگر غدا باشد و دیگر فضا یا در روز
نمایی کتب علیکم السلام و بر وضیعت آن جامع معتقد است و این است که آن کافر و مشرک و مومنه و حبیب از آنکه نبوت آن
مفسر طبعی نیست بنا بر آنکه قوله تعالی و لیوقو و در هم مخصوص است بعد از آنکه معصیت و غدا و طهارت و در عبادت
و فیض و در بصلوة چهار و از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این تحقیق می شود و صوم کفارت مثل صوم نیست و
انچه جز آن است همه نفل است و این مضمون بدیه است و آنچه شایع بر عاید بحث کرده اند نیز در ترجمه است مسئله

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذبح صبح از غروب آفتاب و در سابق تا خفته کبری روز صوم است
پس اگر در خفته کبری نیت کرد و انباشد زیر که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که
پیش از خفته کبری باشد و مرد از خفته کبری نصف نهار شرعی است و چهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب
است بدایت قدری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول صبح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت و حسب
و دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع میشود و از همان وجه بخلاف صوم نفل و نذر معین که آن به نیت
واجب دیگر ادعایش بلکه واقع میشود از واجبی که آن نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل
و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضاء و صوم
کفایت و صوم در مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفایت را تا نذر نیت می کنم که کافی
جامع الزور مسئله اگر در شب شک یعنی شب سبک شعبان که شب سیم باشد یا بر باغبان باشد چنانکه در
شک افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضان آن روز ظاهر نشد در شب
صبح همان واجب باشد و اگر چه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل با نذر نیت
و اگر ظاهر شد رمضان آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد و موافق افتاد و روزه نفل با جماع در آن روزه بود اگر نذر
خواص و نیت قاضی و نیت روزه نفل بدانند و غیر از ایشان بعد از زوال قضا کنند و در جمیع الشیوخ که
از خصال علماء اند که کافی است تراشی با کسی که نیت روزه را می بیند چنانکه بی قصد رمضان نیت کند کافی
النهائیه مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان غایب است و اگر نیت
توابع است روزه او را و نیت مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان
باشد و اگر نذر واجب گیر باشد یا کفایت و اگر نفل بود اما اگر رمضان نیت فردا ظاهر شد روزه رمضان نیت
مطلق نیت روزه موجود است در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر شد در دو صورت و نفل جایز
باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است و روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در جمیع و دیگر نیز در صورت

[illegible]

واجب و اشود مسئله هر که نه باطل ایشان دید روزی بار اگر چه قبل او را در کرده باشند و هر که نه باطل ایشان
 دید بهیست نیز روزی بار در زیر که در مثل فطر گوای یک کس سیر نیست اگر کسی نین هر دو فطر کرد و قضاء بر یک کس
 کفارت ندیم نشود بخدا و امام شافعی نیز یک کس کفایش نیز لازم شود و اگر روزی بار و خیار برای صوم بی دستوی بی فطر
 شهید گوای یک کس من جبر باشد اگر چه نه باشد لیکن باشد یا میخوردنی اخذ بود که آب شده باشد مسئله از برای فطر
 شرط است که در روزی بار و در و در یک و در و در فطر باشد و گوای پسندنی آنکه کسی گوای مسئله اگر در میان
 از و خیار باشد شرط است که غنی گوای و نه چنانکه خیر ایشان یقین شود و تحمل حج بودن ایشان بر کذب حکم
 آنکه بلال فطر بود بلال صوم باشد مسئله اگر در و گوای دو عدل میسایت مضان ظاهر شد چنانکه بران گوای یکی
 روزی و نه نشدند و نه شیم از ایشان بلال است که بی رویت بلال فطر کند اگر گوای یک عدل میسایت ظاهر شد و او
 بی رویت بلال فطر حال بخودیر که گوای یک عدل فطر باین میخورد و بقول امام هر چه بیت صوم فطر نیز باین
 پس بی رویت بلال فطر حال بخودیر که بساچیز نیست که بیت نهایت می شوند و باصات نهایت می شوند
 مسئله در حکام مذکور نمی حج فطر است پس فطر شهادت و اتحاد و شهادت در فحی نیز شرط باشد که انی میخورد
 یا بیا یوجب الفساد مسئله یعنی در بیان آنچه فساد کردن روزی و حج شود چون قضا و کفارت
 مسئله هر که در ماه رمضان بی عذر است در روزی قبل یا در روزی صلح کرد یا جماع کند یا یا آنچه غذا یا دوا
 شود بخورد یا بنوشد یا خون کشد یا گمان آنکه روزی فاسد شد افطار کرد و روزی قضا یا در و کفارت دهد و
 کفارت روزی چون کفارت چهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دوماه متوالی روزی بدارد و اگر نتواند
 شصت مسکین با طعام و بدر هر واحد را نیم صلح از گندم یا یک صلح از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان با
 روزی فاسد کرد یا در ماه رمضان نادر است افطار کرد یا بخطاب فروخت چنانکه در وقت منفذ در خلج و خل
 شد یا اگر افطار نمود یا حقنه کرد یا در یعنی دار و انداخت چنانکه تا استخوان پزی رسید یا در گوش او انداخت
 یا در جرت سردار کرد چنانکه بدین رسید یا در جرت شکم در و انداخت چنانکه شکم در انداخت یا در گوش او
 فرو برد یا در و رقی کرد چنانکه برده بن رسید یا گمان شب بعد از دیدن صبح صادق طعام سحر خورد
 یا پیش از غروب گمان روزی فاسد کرد یا بغیر انوشی خورد یا گمان آنکه افطار شده است نه خبر و

اما اول در اجازت نیست که اگر افکار کند زیر که شیر دادن بروی و جنب نیست مگر اگر مستعین بود مگر اگر غیر آن
 یا غیر آن شیر ندهند یا به شیر شیر نخورد و ساج می گوید اگر جواز افکار شربده برای است که شیر دادن بر او
 واجب است پس اگر پیش از رمضان شیر دادن خود را اجیر گرفته است جائز باشد و در رمضان جائز نیست که اگر
 شود زیرا که شیر ندهن بر وی واجب نیست مگر آنکه ضرورت و حاجی آن باشد مسئله مرئین که از زیادتى مرض شیر ندهن
 را و او در مسافر اجازت است که در سفر افکار کند اما اگر در سفر مشقت باشد مستحب است که در وقت بداد مسئله
 اگر کسی در سفر یا مرض در مرض بیرون نماند یا آنچه در آن سفر یا مرض افکار کرده بود و جنب مسئله چون بعضی
 صحبت یا مسافر بعد از اقامت قدر آنچه در سفر و مرض افکار کرده بود بعد رمضان ندانند و قضا نکرد بعد از آن بر
 اگر میت کرده است بر فائ او واجب است که آنچه فوت شد است از ثلث مال او آنرا فدی دهد اگر نه بعد که بعد از
 رمضان صحبت یا با قاضی زندمانده است چنانکه در روز ثلث فوت شد بود و بعد از صحبت یا با قاضی بخیر و بعد از
 رمضان زندمانده و قضا کرد فدی بهان بخیر و از ثلث مال میت و واجب شود و در جامع الرموز می گوید که بر هر که در
 و غار قضا باشد اگر مال او واجب است بر وی که در وقت مردن وصیت کند که از آن ایتمه مسئله فدی یک یا چون
 یک روز است و به الصبح و تعوی بعضی فدی بهان می گوید چون فدی و زه یک روز است مسئله هر که از
 روزی رمضان فوت شد نماز است که متعل قضا کند یا فصل و اگر پیش از آنکه قضا سابی و فقیه بیدر
 دیگر آمد اول این رمضان او کند بعد از آن بی فدی آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدی شیر و
 مسئله جائز نیست که دل میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد مسئله شریح کردن در روز نفل
 اتمام آن لازم شود اگر بعد از شریح نکست قضا آن واجب آید مسئله و تمام آن بخیر و روز و شش مجتبی
 روز عید فطر و روز عید اضحی و سه روز متعل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که در این سه روز روزه
 کند تمام آن بر او لازم نشود بگذرد قضا بدارد مسئله هر که در روز نفل شریح جائز نیست که بی عذر افکار کند زیرا که
 در افکار بی عذر ابطال عمل است و یک یا حیات جائز است زیرا که قضا خلفان لموطار است مسئله بعد از قضا
 بر است که روز افکار کند معنی یا حقیف باشد مسئله اگر در ماه رمضان کودکی در بعضی روز بالغ شد یا
 فاجر سلام آورد یا حاضر شد که در بیا ساز می تنگ است و واجب است که در باقی روز از برای حرمت رمضان اسکا

امام ابو یوسف در نیت مردود لازم شود و در نیت عین جفت عین و حبس کرد مسئله مستحب است شوال از نیت
 و شستن اگر گریه است بعد بود و از شسته به نیت دوش با بابا لا احکام مسئله احتکاف نیت موی
 است و آن عبارت است از آنکه روز و دارد و در سجده جماعت نیت احتکاف درنگ کند و اقل آن یک شستن
 است پس هر که بعد از نیت پیش از تمام شدن یک سجده یا نیت قشع کند قضا و آن بروی لازم شود و نزدیکی با هم
 هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیکی و اقل احتکاف یک ساعت است و آن بانگ درنگ حاصل شود مسئله هر که متکلف
 از سجده برآید بگوید یا حی یا قیوم یا ایزد برای نماز جمعه در وقت رزاق در وقتی که چهار رکعت یا شش
 بیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت سجد چهار رکعت جمعه بعد از نماز یک یا دو رکعت یا چهار رکعت
 و نزدیک یا جسته رکعت مسئله اگر در سجده بعد از ادا ی فرس و نفل درنگ کند احتکاف فاسد شود
 مسئله اگر متکلف بی نذر یک ساعت از سجده برآمد احتکاف فاسد شود مسئله متکلف را جایزه است که در سجده
 و بنشیند و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه متبوع را در سجده حاضر کند که جامع
 و غیر متکلف را هیچ کالین چیر یا جائز نیست مسئله متکلف در سجده خاموش نباشد و بخیر سخن نکند
 یعنی سخت نگوید که در آن گناهکار شود و کذا فی جامع الریه مسئله وظایح احتکاف باطل کند اگر چه پیش از
 یا بعد از آن باشد و وظایح بخیر فرج و بوسه مساش انزال احتکاف را باطل نمیکند اگر چه حرام است چنانکه در جامع
 وظایح است مسئله زن در سجده خانه خود احتکاف نشیند مسئله هر که بر خود احتکاف چند روز راند کند
 با سبها می آن روز با متوالی بروی احتکاف واجب شود اگر چه متوالی را در ندر شرط کرده باشد
 چه اگر احتکاف دو روز راند کرد و شب آن دو روز نیز برتر سبب نام شود و در جامع الریه مسئله
 از سبها شبهاست که پیش از روز باشد مسئله در صحت احتکاف نیت روز یک نیت کند و احتکاف
 شبها به نیت روز لازم گردد و کذا فی الهدایه در جامع الریه مسئله اگر نیت شبها کرد و روز آن نیت
 داخل شود زیرا که هر دو از روز و شب مستحب یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز و شب بخیر اگر نذر
 ایام یا دین نیت کرد و نورانی شب نام می شود احتکاف و زنی سبب افهم من جامع الریه کتاب الحج
 مسلم حج فرضیه است مگر آن کافر شود مسلم حج فرضیه است بر آزاد مسلم که مکلف

[illegible]

[illegible][illegible]

اگر برای دریافتن فضیلت تبع بود و بعد از طریقه فخر جمع ممکن نیست پس عاده واجب است که ایام و روزها
 فخر یوم بخیر و در عکس آن و بعد از نماز وقت کند که آن در حبس است تا آنکه نیک شستن شود در آن محدوده و در
 و تفسیر بخواند که انی جامع الرزق و دست بر دست از خدای تعالی حاجت بخواند بعد از آن قوم در میان و ازین
 نیست سگر نیرد بر جبهه و سبیر آستانه از دو پهلوان بکمر گوید با و آن نه آفت تابیه قطع شود مسئله چون
 روز جمعه احتیاج نگریند و انداخت و برای عاتوق کند و برود منزل خود و اگر بخواند بعد از آن فسخ کند زیرا که
 حج افراد و حج نیست بعد از آن قصر کند و حق فسخ بود مسئله چون قصر کرد هر چه با حرام حرام شده بود حلال شود
 و در ایام در میان و زیاده و زودم یاد و در سوم که هر ساله نام محرم است طواف زیارت کن یعنی هفت بار که
 اگر بخواند که در طواف قدم نکور شد اگر در طواف قدم رن سبی کرده است در طواف زیارت کند فصل است که طواف
 زیارت اول و در هر یک دوستان از فخر اول و در هر یک که آن هم می باشد مسئله چون از طواف زیارت
 شود و نیز روی حلال کرد مسئله مکرر است که طواف زیارت را از ایام تحریر کند و باین تأخیر و این مسئله
 بعد از طواف تبسنا کند زیرا که در ایام محرم شب رخی میا کرده باشد که انی جامع الرزق مسئله روز دوم که نیک
 ذی الحجه باشد بعد از اذان و قبل از هر یک می جا کرده و شرح بکند از آنکه در جانب سجده حقیقت بعد از آن حجر
 عقبه قرین است بعد از آن حجر عقبه که هر مسلم است و در هر یک آن عقبه سگر نیرد و بعد از آن سگر نیرد
 در دو مکان بعد از آن مکان مقدار استبایه توقف کند و در دست بر دست بعد حمد و صلوة از دستها جدا
 که انی جامع الرزق و بعد از می حجر عقبه که می سیوی است توقف کند باز روز سوم وقت و نکوستان طریق دوم
 مکان آخر شب می جا کرده که انی جامع الرزق مسئله است که روز چهارم تیر در نما باشد و بعد از اذان هر
 یک طریقی که می کند و درین و پیش از زوال تیر جانر باشد و اگر پیش از طلوع از نما بر آید می این واجب
 و اگر تا طلوع فخر توقف کرد می و شب مسئله می چهار در سوار جانر بود و در دو مکان اول که چهار او
 و جمعه و شنبه است مستحب است که در وقت می جاری شده باشد مسئله مکرر است که اسباب خود را که در
 خود برای می جار در نما باشد مسئله چون از می فارغ شده از نما بکند و در محرم و در شب آید بعد
 بکند در آید مسئله هر که خواهد بکند در آمده و بطن خود برود و در حبس است بروی که بی رمل و طی اف صد کند

و در حبس است تا آنکه نیک شستن شود در آن محدوده و در
 و تفسیر بخواند که انی جامع الرزق و دست بر دست از خدای تعالی حاجت بخواند بعد از آن قوم در میان و ازین
 نیست سگر نیرد بر جبهه و سبیر آستانه از دو پهلوان بکمر گوید با و آن نه آفت تابیه قطع شود مسئله چون
 روز جمعه احتیاج نگریند و انداخت و برای عاتوق کند و برود منزل خود و اگر بخواند بعد از آن فسخ کند زیرا که
 حج افراد و حج نیست بعد از آن قصر کند و حق فسخ بود مسئله چون قصر کرد هر چه با حرام حرام شده بود حلال شود
 و در ایام در میان و زیاده و زودم یاد و در سوم که هر ساله نام محرم است طواف زیارت کن یعنی هفت بار که
 اگر بخواند که در طواف قدم نکور شد اگر در طواف قدم رن سبی کرده است در طواف زیارت کند فصل است که طواف
 زیارت اول و در هر یک دوستان از فخر اول و در هر یک که آن هم می باشد مسئله چون از طواف زیارت
 شود و نیز روی حلال کرد مسئله مکرر است که طواف زیارت را از ایام تحریر کند و باین تأخیر و این مسئله
 بعد از طواف تبسنا کند زیرا که در ایام محرم شب رخی میا کرده باشد که انی جامع الرزق مسئله روز دوم که نیک
 ذی الحجه باشد بعد از اذان و قبل از هر یک می جا کرده و شرح بکند از آنکه در جانب سجده حقیقت بعد از آن حجر
 عقبه قرین است بعد از آن حجر عقبه که هر مسلم است و در هر یک آن عقبه سگر نیرد و بعد از آن سگر نیرد
 در دو مکان بعد از آن مکان مقدار استبایه توقف کند و در دست بر دست بعد حمد و صلوة از دستها جدا
 که انی جامع الرزق و بعد از می حجر عقبه که می سیوی است توقف کند باز روز سوم وقت و نکوستان طریق دوم
 مکان آخر شب می جا کرده که انی جامع الرزق مسئله است که روز چهارم تیر در نما باشد و بعد از اذان هر
 یک طریقی که می کند و درین و پیش از زوال تیر جانر باشد و اگر پیش از طلوع از نما بر آید می این واجب
 و اگر تا طلوع فخر توقف کرد می و شب مسئله می چهار در سوار جانر بود و در دو مکان اول که چهار او
 و جمعه و شنبه است مستحب است که در وقت می جاری شده باشد مسئله مکرر است که اسباب خود را که در
 خود برای می جار در نما باشد مسئله چون از می فارغ شده از نما بکند و در محرم و در شب آید بعد
 بکند در آید مسئله هر که خواهد بکند در آمده و بطن خود برود و در حبس است بروی که بی رمل و طی اف صد کند

توضیح جاسطه در این کتاب
طواف واجب است بر هر مسلمانی که توانا باشد و در وقت صلوات
که آنرا طواف ادب گویند و در جمیع روزها و در هر وقت که خواهد
طواف دیگر کند اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که
نفس فریاد شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از نماز و بعد از آن
که اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که خواهد
ولا یعنی احتیاطی است که در هر وقت که قیامت کند و اگر وقت بر آن نماند قیامت در آن مگرد و باشد
نیز که در حدیث است ان احسنه فیها ایضا گفته اند که ایستادگی در طواف و در هر وقت که خواهد
تا که بعد از طواف است و مسجد حرام را که بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
باقی این بریزد که برای هر دو است که آنرا جامع الزم و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
بر تمام نهد که در میان حجر اسود و باب است و سعی است که چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند و چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند
بزرگوار بعد از حجر و آنرا استعانت بر او و شوال میگرد و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
مسجد بیرون شود و آنرا از مسجد برآید جانب کعبه نیست که مسلمان هر که پیش از آنکه در هر وقت که خواهد
بعد از آنکه طواف قدوم از وی ساقط شود و بروی هیچ لازم نیاید زیرا که هر که مسلمان چیزی لازم نمی شود
هر که بعد از زوال روز غرقه تا طلوع فجر عید را سعی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شد و برادرش و دختر
نش که این عرفات است چنانکه عرفات امید است یا در خواب بود یا بیهوش بود یا هر چه بر جمعی تمام شود و هر که
در عرفات حاضر نشود و وی فوت شود پس طواف سعی را حرام بر او و سال آینده آنرا قضاء کند و مسئله این حکم
مثل هر دو است اگر آنکه سر خود را بر سر نه کند اما جایز است که بر روی خود و چیزی بپوشد و چنانکه از روی می جدا باشد
البسیه بلند نگردد و میان دو میل سعی نکند و سر خود را خالی کند و بقصر ریح سرگفتار کند و فصل است که تمام سفره بقیه
آنکه که آنرا جامع الزم و در جامه و خسته پوشد و در آن سعی مردان نزدیک حجر اسود و نزد مسئله حیض زن حکم حج
در سعی نمیکند مگر طواف زیرا که طواف در مسجد باشد زن حائض از مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از آن
حج که وفوت بفرقه و طواف زیارت است حیض از طواف بعد که آن طواف و واج است ساقط شود مسئله اگر
بهریست حج در کردن بدنه فصل باید از آن تجاوز آن کرده اند ختم باید نه متبوع به نیست احرام روان شد

توضیح جاسطه در این کتاب
طواف واجب است بر هر مسلمانی که توانا باشد و در وقت صلوات
که آنرا طواف ادب گویند و در جمیع روزها و در هر وقت که خواهد
طواف دیگر کند اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که
نفس فریاد شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از نماز و بعد از آن
که اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که خواهد
ولا یعنی احتیاطی است که در هر وقت که قیامت کند و اگر وقت بر آن نماند قیامت در آن مگرد و باشد
نیز که در حدیث است ان احسنه فیها ایضا گفته اند که ایستادگی در طواف و در هر وقت که خواهد
تا که بعد از طواف است و مسجد حرام را که بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
باقی این بریزد که برای هر دو است که آنرا جامع الزم و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
بر تمام نهد که در میان حجر اسود و باب است و سعی است که چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند و چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند
بزرگوار بعد از حجر و آنرا استعانت بر او و شوال میگرد و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
مسجد بیرون شود و آنرا از مسجد برآید جانب کعبه نیست که مسلمان هر که پیش از آنکه در هر وقت که خواهد
بعد از آنکه طواف قدوم از وی ساقط شود و بروی هیچ لازم نیاید زیرا که هر که مسلمان چیزی لازم نمی شود
هر که بعد از زوال روز غرقه تا طلوع فجر عید را سعی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شد و برادرش و دختر
نش که این عرفات است چنانکه عرفات امید است یا در خواب بود یا بیهوش بود یا هر چه بر جمعی تمام شود و هر که
در عرفات حاضر نشود و وی فوت شود پس طواف سعی را حرام بر او و سال آینده آنرا قضاء کند و مسئله این حکم
مثل هر دو است اگر آنکه سر خود را بر سر نه کند اما جایز است که بر روی خود و چیزی بپوشد و چنانکه از روی می جدا باشد
البسیه بلند نگردد و میان دو میل سعی نکند و سر خود را خالی کند و بقصر ریح سرگفتار کند و فصل است که تمام سفره بقیه
آنکه که آنرا جامع الزم و در جامه و خسته پوشد و در آن سعی مردان نزدیک حجر اسود و نزد مسئله حیض زن حکم حج
در سعی نمیکند مگر طواف زیرا که طواف در مسجد باشد زن حائض از مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از آن
حج که وفوت بفرقه و طواف زیارت است حیض از طواف بعد که آن طواف و واج است ساقط شود مسئله اگر
بهریست حج در کردن بدنه فصل باید از آن تجاوز آن کرده اند ختم باید نه متبوع به نیست احرام روان شد

توضیح جاسطه در این کتاب
طواف واجب است بر هر مسلمانی که توانا باشد و در وقت صلوات
که آنرا طواف ادب گویند و در جمیع روزها و در هر وقت که خواهد
طواف دیگر کند اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که
نفس فریاد شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از نماز و بعد از آن
که اگر پیش از نماز و بعد از آن و در هر وقت که خواهد
ولا یعنی احتیاطی است که در هر وقت که قیامت کند و اگر وقت بر آن نماند قیامت در آن مگرد و باشد
نیز که در حدیث است ان احسنه فیها ایضا گفته اند که ایستادگی در طواف و در هر وقت که خواهد
تا که بعد از طواف است و مسجد حرام را که بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
باقی این بریزد که برای هر دو است که آنرا جامع الزم و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
بر تمام نهد که در میان حجر اسود و باب است و سعی است که چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند و چنانکه نهد و آنرا تکمیل کند
بزرگوار بعد از حجر و آنرا استعانت بر او و شوال میگرد و بعد از آن احتیاطی است که در هر وقت که خواهد
مسجد بیرون شود و آنرا از مسجد برآید جانب کعبه نیست که مسلمان هر که پیش از آنکه در هر وقت که خواهد
بعد از آنکه طواف قدوم از وی ساقط شود و بروی هیچ لازم نیاید زیرا که هر که مسلمان چیزی لازم نمی شود
هر که بعد از زوال روز غرقه تا طلوع فجر عید را سعی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شد و برادرش و دختر
نش که این عرفات است چنانکه عرفات امید است یا در خواب بود یا بیهوش بود یا هر چه بر جمعی تمام شود و هر که
در عرفات حاضر نشود و وی فوت شود پس طواف سعی را حرام بر او و سال آینده آنرا قضاء کند و مسئله این حکم
مثل هر دو است اگر آنکه سر خود را بر سر نه کند اما جایز است که بر روی خود و چیزی بپوشد و چنانکه از روی می جدا باشد
البسیه بلند نگردد و میان دو میل سعی نکند و سر خود را خالی کند و بقصر ریح سرگفتار کند و فصل است که تمام سفره بقیه
آنکه که آنرا جامع الزم و در جامه و خسته پوشد و در آن سعی مردان نزدیک حجر اسود و نزد مسئله حیض زن حکم حج
در سعی نمیکند مگر طواف زیرا که طواف در مسجد باشد زن حائض از مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از آن
حج که وفوت بفرقه و طواف زیارت است حیض از طواف بعد که آن طواف و واج است ساقط شود مسئله اگر
بهریست حج در کردن بدنه فصل باید از آن تجاوز آن کرده اند ختم باید نه متبوع به نیست احرام روان شد

[illegible]

که سوق بدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز نحر و یا حرام حج بند و بچشم از نحر و فصل
بود و در روز سحر حلق کند و بان از هر دو اهرام برین آید مسئله یکی حج افرا کند زیرا که در آن تمتع از وی جاری
نباشد مسئله هر که بی سوقی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره خلعتی یا قصر کرده بوطن خود رفت و پیش از
تمتع شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که بعد از حج را در یک سفر بکنند چنانکه بعد از عمره بی اهرام باطل خود
طی نشود و اما اگر با اهرام باطل خود طمی شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بعصفت اهرام بوطن خود رفت
گویا که باطل خود طمی نشده است و هر که بسوق بدی تمتع کرده است بر فتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد
زیرا که باطل خود طمی نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شد و حلق جاری نباشد و از وطن خود باز بکنه رفتن
بر وی واجب شود چون بکنه رفت اهرام حج بند تمتع گردد مسئله اگر تمتع کم از چهار شهر پیش از عمره پیش از اهرام
کرد و باقی در شهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود و اگر چهار شوط پیش از شهر حج کرده است تمتع وی واجب
زیرا معتبره افعال است پس اگر اکثر افعال در شهر حج باشد تمتع نشود و اگر نه تمتع نشود بنا بر آنکه اکثر افعال
حاکم کل است و اهرام چون نزدیک شهر است تقدیم آن بر شهر حج جایز باشد کذا فی الهمایه مسئله اگر کسی
در شهر حج از عمره خود حلال شده بصر یا بکنه ساکن شد و حج کرد تمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است
مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از تمام افعال عمره بزن خود جمع نمود و بعد از آن افعال
عمره را تمام کرد و رفته بصر یا بکنه شد باز از عمره آمده عمره را تصاکر و حج کرد تمتع نشود زیرا که چون علم
سفر اول باقی ماند گویا که وی از بکنه بر آمده است و ساکن بکنه را تمتع نباشد اما اگر رفته باطل خود طمی شد
و از اینجا برگشته عمره حج کرد تمتع شود زیرا که طمی شدن باطل خود سفر اول تمام شده است پس
هر دو شک که در یک سفر باشد مسئله هر که در شهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد و در یک اهرام
کند و افعال آنرا تمام بکن زیرا که بر آمدن از عجمه اهرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و دوم تمتع
شود زیرا که در یک سفر هر دو شک منتفی شده است یا با حج یا با مسئله اگر عمره غصوفی نوشته
مالید یا سحر یا انجا خطاب کرد یا بر غصوفی یا بر خمار و رخن خوشبوی چون روغن بنفشه و بخران یا بخران
و حبیب شود و در روغن زیت یا الحن یا کیندر یا الحن نزد یک نام دوم لازم شود و نزدیک صابون

الاعمال في دار السلام

صدقه واجب کرد و نزدیک امام شافعی اگر از مردی استعمال کرده است هم لازم شود و در غیر موی هیچ لازم
 نیاید مسئله اگر جامه دوخته پوشیده یا پوشیده بر خود زانم زدن از سرچ سر خود موی شتر یا موضع حجامت را یا
 زدن و نعل یا زانو خود را خلق خود کرد یا موی نماز گرفت یا گرفت در مجلس تا خن برود دست را یا هر دو پای
 را بحدی که یک دست و یک پای از چنانکه در جامع الزم است یا طواف قدوم یا طواف صدر را به حیانت کرد یا طواف
 را بحدی که یا پیش از تمام از عواقب بر بد با کم از چهار شتر یا از طواف یا بر ترک نمود بدانکه تبرک کرد چهار شتر یا
 یا زیاده از آن از احرام نمی برد یا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر یا چهار شتر یا از طواف صدر یا ترک کرد
 یا میان صف و مرد یا ترک کرد و وقف فردقه یا تبرک کرد و هر چهار روز یا یک روز یا هر قدر را ترک کرد و هر
 یک آن می جزد و عقیقه است و در غیر چهار سنگ نریزه از می اول یا با خلق کرد بزی حج یا عمره در زمین چلی
 خلق مختص است بنا و آن را حرم است یا قبل گرفت یا پس که میشود و از نال نشد باشد یا در خلق یا طواف
 ریاست از ایام خیر یا خیر کرد یا یک سنگ را پس که دیگر تقدیم داد چنانکه خلق یا خیر قارن کرده پیش از می یا خلق کرد
 یا پیش از فرج در هر کدام از صورتها مذکور یکم و حجب و مسکه در خلق پیش از فرج بر قارن دوم لازم آید یک
 برای تقدیم خلق دوم برای یا خیر فرج و نزدیک صاحب یکم برای تقدیم خلق است و حجب شود و غیر آن لازم
 نیاید مسئله اگر محرم دم از عتق خوشبختی البید یا دم از یک در سر خود پوشیده یا دم از یک در سر خود پوشیده
 پوشید یا کم از سرچ سر خود پوشیده یا از یک است یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق برید یا
 قدوم یا طواف صدر یا و فو که و یا طواف صدر شتر ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث رمی نکرد یا کسی
 را شمشیر در یکی از این صورتها انفصال از گندم صدقه بد مسکه اگر بعد از خوشبختی مال یا سرچ سر خود
 فرج کند یا شش مسکین بر خلق طعام صدقه بد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش از وقوف فرض و طلی
 کرد اگر چه بفراموشی است در ع فاسد یا شد لیکن تسبیح احکام آن را بجا آورد و فرج کند دو و سال آیین و تصد
 نماید و در قضای بدن خود و از خود جدا سازد و نزدیک امام الک برای قضا هر دو از خانه جدا براند و نزدیک
 امام شافعی از مکان طلی جدا شود مسئله اگر بعد از وقوف فرض و طلی کر معج و دست است شود و بداند
 که در آن روز اگر بعد از خلق و طلی کرد شاة و حجب شود مسئله اگر پیش از چهار شتر یا طواف

البركة

[illegible]

69

[illegible]

[illegible][illegible]

هر دو اخیر را نیز احاده کند و اگر بجهان اتفاق گردد جائز بود مسئله هرگز نذر کرد که بیاد حج گذارد و تطواف زیارت
 بیاد باشد بعد از آن اگر سوار شد و ابود مسئله اگر شخصی که نذر کرد محرمه حریک که باذن مالک خود احرام بسته
 جائز است که او را بجماع حلال کند چون است که بقصر میو یا بچیدن ناخن حلال کرده با وی جماع کند و اگر ای ذن
 احرام بسته آن احرام را اعتبار نباشد کتاب النکاح مسئله نکاح موقوف است از برای مالک متعلقه ای
 حایه اتعاق مرز و زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای متصرف موقوف نیست اگر چه بآن غیر مالک متعلقه
 شود مسئله بارتباط ايجاب قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو مانع باشد چون زوجت و حرت یا یک
 ماضی بود و دیگر مستقبل باشد چون زوجی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ نگذاشته اند بدانکه زوجی توکیل است
 و زوجت در جواب آن هم ايجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یکس متولی و طرف میشود بخلاف بیع که در آن
 یکس متولی و طرف نمی شود و بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد سبوی عاقدین اصح شود و در نکاح سبوی زوجین
 گردد و اگر عاقدین غیر از ایشان است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مرزا گفت خوشتر از فلان بزنی داری و جواب
 گفت و ادب آن مرزا را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مرزای را که فروختی و گفتی
 فروخت بعد از آن گفت مرستری را که خریدی وی گفت خریدم بیع منعقد گردد مسئله اگر زنی و مرد بجهت
 گفتن مازن و سونیم نکاح منعقد شود مسئله نکاح جائز است بلفظ نکاح و نیز بیع و هبه و تحلیک و صدقه و بیع و سایر
 بلفظ اجاره و اعاده و وصیت مسئله شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را نشود و نیز شرط است
 که عقد نکاح بجهت و مرد و حری یک مرد و دو زن حرم منعقد شود و نزدیک ایام شافعی بخیر و مرد و از اولیای
 منعقد شود و نیز شرط است که گواهان ماقبل و مانع نباشند و مسلم بودند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت نشوند پس اگر
 متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بجهت یک گواه عقد بستند چون می غائب شد بجهت دیگر بستند نکاح منعقد
 نشود مسئله حضور و فاسی یا دو محدود در ظرف یا دو یا بینا نکاح روا بود و نیز روا بود بجهت و این نوح
 یا زوجه یا بجهت و این که یکی بن نوح یا یکی بان نوح بود یا هر دو این آن بر و بودند چنانکه در بیان نوح
 و زوجه در وقت واقع شود چنانکه در شبهه علی است لیکن قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح
 ثابت نشود چنانکه اگر بجهت و این نوح نکاح کرده باشد چون نوح دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح

[illegible]

نابت نشود همچنین اگر حضور و این زوجه نکاح بستند چون زوجه عوی نکاح کند گواهی ایشان نکاح ناست
مسئله نکاح مسلم با ذمی که کتابی باشد حضور و ذمی روا بود لیکن اگر مسلم نکح شود گواهی دو ذمی نکاح ناست
چه گواهی فریر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند گواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی فریر مسلم
مقبول بود مسئله اگر پدر پدر دیگر را برای نکاح صغیره خود کرد و وی او را بحضور یک شخص بی زوج و بی نکاح
روانید و اگر وقت نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبات وکیل بسوی پدر راجع
وکیل آن کس دیگر پدر گواه نموند مسئله اگر پدر دختر یا نه خود را بحضور یک شخص بی زوج و بی نکاح روانید و اگر در
نکاح دختر حاضر است روا بود زیرا که چون بانده حاضر باشد عبات پدر بسوی وی راجع گردد گویا که نخی عقد کرده است پس
و انکس را دیگر پدر گواه نموند **فصل در محرمات مسئله** حرام است بر مرد اصل او و فرج او و خواهر او و دختر او
و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر منکوحه او اگر چه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرج او و عمه
این از روی صنایع بدانکه رافع هر تم شامل است چند تم را چنانکه دختر خواهر مثلثا شامل است دختر رضاعی خواهر
نسبی او و دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی مسئله حرام است بر مرد فرج او و خواهر
که شبهه باشد و امته او که شبهه یوه کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از نسبیه نزدیکی بعضی است با قلب است
و التداویان و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیکی بعضی از اعتبار آلت است یا زیاد آلت تناسلی او مسئله
حرام است بر مرد فرج او و کفرج داخل و شبهت نظر کرده با مسئله حرام است مرد را اصول موطوءه او و
و موطوءه او که سن آن یا نظر بفرج داخل آن شبهت کرده با مسئله دختر نه ساله گاه شبهه گاه
نباشد این اختلاف بظلم جنبه است و بعضی آن اما کم از نه ساله فتوی آن است که شبهه با مسئله جمع کردن
دو خواهر را در نکاح یکدیگر حرام است و نیز حرام است که در عده طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگر چه طلاق
باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بیک یکین و نیز حرام است جمع کردن دو طی نکاح یا بیک یکینی یا دو
که هر کدام این را اگر مرد فرض کنیم دیگری بر وی حرام باشد مسئله اگر خواهر کسی که خود را که موطوءه او است نکاح کرد
بیک طی نکاح یا بیک بر خود حرام کرد و آنکه بازاد کردن یا بفرج و غرض کل یا بعضی کنیز را یا تبریج کردن آنرا
بشخصی کنیز بر وی حرام نشود پس هر وی که آنرا نکاح کرده است بر وی حلال گردد مسئله اگر شخصی خواهر را بدو

۸۴

[illegible]

باب الاول في النكاح
 فصل في النكاح
 النكاح هو العقد الذي يبرأ به الزوجان من الفروج
 واما النكاح فله ثلث اشكال
 الاول ان يكون بين رجل وامرأة
 الثاني ان يكون بين رجل وامرأة
 الثالث ان يكون بين رجل وامرأة
 واما النكاح فله ثلث اشكال
 الاول ان يكون بين رجل وامرأة
 الثاني ان يكون بين رجل وامرأة
 الثالث ان يكون بين رجل وامرأة

[illegible]

اینکه در مدت با اینکه در ایام و وقت قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معلوم بر سر
مال بخشد و کس نکاح کند که از آن چنانچه چلی باب اولی و الکفو مسئله اگر زن آزاد که گفته بود یعنی عاقبت و با
باشد بی حضور وی یا غیره نکاح کند و او بود ولی راجع نیست که از قاضی فسخ بکند و بر او است که بگوید
امام ابو یوسف نکاح روا باشد و علیه نوی قاضی غان و نزد یک امام محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزد
امام مالک و امام شافعی بی عبات زمان نکاح روا نبود مسئله ولی راجع نیست که بانه را برضا و
تزوج کند اگر چه بانه بکر باشد زیرا که نزد یک یا بر یا نه خبر بود اگر چه بکر باشد و نزد یک امام شافعی بر بنده خبر
اگر چه بانه بود پس بکر را که میغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بانه که صبیحه بود بالاتفاق جبر راجع نیست
نزد یک امام ولی راجع نیست که برای نکاح جبر کند و نزد یک امام شافعی جبر نیست مگر پدر را و جبر را مسئله اگر
نیز نکاح وی کرد و دنیا و ولی وی طلب کند از وی اذن نکاح ویرا و در هر دو صورت زوج را معین یافتند و وی
خاموش ماند یا بخندید یا اثر کند و آن کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهر حال خندیده باشد یا با و از گریسته
باشد زیرا که بخندیدن بهر حال بگریستن با و از اذن ثابت نشود که از آنی جامع الرموز و صحیح است که در صورت
اذن مذکور ذکر هر شرط و در جامع الرموز میگوید که این قتی است که فرج را پدر یا پدر نکاح باشد و خبر
مطهر است که هر مذکور باشد مسئله اگر غیره و الی قربان بانه برای تن فرج او در تن فرج است تا آنکه زبان نکاح
ثابت نشود و در ثبوت اگر طالبان مالی قربان باشد بی گفتن زبان اذن ثابت نشود که از آنی جامع الرموز و خبر
گرمی در خصوص صحنی سکوت وی نیز رضا بود که از آنی اشراج مسئله زنیکه بکارت وی محبت یا محبت یا بهر جهت
یا بکلان مالی یا بنار ازل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
بر بکر بانه دعوی کرد که چون خبر نکاح من تو رسید تو سکوت کردی می گفت من آن خبر را ندیده و قلم آن
قبور بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه یازد و اگر مرد گواه ندارد نزد یک امام بزن سوگند لازم نیاید زیرا که بکر
نشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی راجع نیست که صغیر و صغیر خود را کسی تن فرج کند اگر چه صغیر و
نزد یک امام شافعی در ثبوت و انبوه زیرا که نزد یک می بر بنده خبر نیست و اگر ولی خیر پدر یا جد بود صغیر و
باز نیست که چون باطل شد یا بعد از بوجو ایشانرا اصل نکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزد یک امام شافعی

غیر از بدو در جوار اطلاق نیست که صغیر و صغیر از مزج کند چنانچه در ترجمه محقق آن کرده ام مسئله در وقت طهر
 یا در وقت علم تکلیف سکوت بر نما باشد و تا آخر مجلس یا در اختیار نبود اگر چه از آنجا خود جابن شد زیرا که جابن در
 نیست بخلاف کثیر که در تکلیف کسی باشد چون آزاد شود او را حیار است که تکلیف را فسخ کند و اگر از جابن جابن
 جابن می ماند باشد زیرا که کثیر از خدمت مالک فسخ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فسخ است
 و طلب علم فرغیده است امول علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و به تفسیر عذر نمی شود و گفته شود
 که کلام ما در وقت طهر است و کبر ریش از بوی تحلیف با حکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک
 مرا می شود یعنی قریب پنج رسید بر وی و حبیب شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر دلی و حبیب
 بگیرد که او را بیاموزد و میرا اهل گذشتن لایق نیست قال علیه السلام مروی است که ایضا
 و از روی هم اذ انبوا عشر مسئله حیار کودک که بالغ شود و حیار غیبی که بالغ گردد و بی رضا و صریح یا دلالت
 بران سابقه شود و باستادن از مجلس باطل نگردد و در رضا و صریح آنکه بگوید ریشی شدم و دلالت بران آنکه
 روی وی بوسه یا ساس کند یا زن مهر دهد یا زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیر بالغ شود
 فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن حکم قاضی ممکن نیست
 بخلاف کثیر که اگر آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع میکند زیادتی ملک بر زوج بنا بر آنکه
 زوج و همیش از آزاد شدن می مالک طلاق بود اکنون مالک طلاق می شود برای منع کردن ضرر را
 از خود کم قاضی دکار نیست کذا فی الهدایه مسئله از یکی از صغیر و صغیر که حیار از پدر یا جد او یا غیره فسخ
 کرده بایش از بوی مرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بفرقی نکاح وی حکم کرده باشد
 زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیر و عصبه است که نفقه بایش
 مردی بود که بی تو مشذن بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه یا بغیر و عصبه یا بغیر که ایشان را ولایت
 تزویج نیست چنانکه دختر محبونه یا سیر و عصبه محبونه است و او را بران مجنون ولایت تزویج نیست چنانکه
 محبونه یا دختر و عصبه محبونه است و او را بران ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه یا او با و مسلم و مسلمان
 در تزویج و مسلم بر ترتیب است یعنی اول خیر است هر چند بایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند

[illegible]

[illegible]

بدانکه این زوجین است اگر چه زوج محبوب باشد یا عین بود یا حیثی باشد یا روزه او را باشد جزو قضای او است
 یا روزه در یک و ایت بدانکه محبوب است و خصیتین بریده را گویند که انی شحیه اطلی عین آنکه برین قید زنا
 باشد حیثی که خصیتین او برآورده باشد که انی جامع الی موز مسکله یا روزه منکاکه قضایا باشد که انی جامع
 و با حرام فرضی با حیثی نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
 و با نماز مثل ثابت نشود و عادت در همه موت یا برای عیاط و حبث و اگر انی از وطی چون مرض و جراحت و غیره
 باشد مسکله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهری ندارد و برای بی زوج سعه و حبث و غیره
 سعه است که مهری سکی بود پیش از وطی او طلاق داده باشد یا حال آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده است
 برای بی سعه است که مهری سکی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او مقنن علیه از زوج او سبب طلاق
 در حث انداخته است پس سبب است که داده شود و او را خبر که از حبث یا با حبث و حبث صورت تسمیه سکی است
 و در غیر آن مهر مثل اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه سکی است سعه است که سبب باشد بر آنکه بی
 انصاف نفی سکی را خواست گرفت پس چیزی دیگر برای وی سبب نبود و در صورت غیر تسمیه سعه و حبث نشود
 زیرا که زن چیزی را گرفته است پس طلب مضیع بی مال نباشد مسکله اگر زنی هزار دینار که مهری دارد و
 گرفته باز به زوج بخشیده زوج او پیش از وطی طلاق داد یا بعد از آن زن بگیرد زیرا که زن مقنن کرده است
 تمام سکی و حبث نشده است بر زوج مگر نصف آن پس نصف را بر زوج رد کند و اگر پیش از گرفتن کل
 تمام بخشیده یا باقی را ساقط کرده بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
 زن صورتیکه تمام بخشید از زوج چیزی گرفته است که رد کند و در صورتیکه باقی را ساقط کرده زیاد از حق
 خود گرفته است که رد نماید و اگر مهر زن تمام باشد زن آنرا از زوج گرفته باز به زوج هدیه نماید و زوج او پیش
 از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا به زوج هدیه داد مقنن وی نمائند باز اگر تسمیه
 عین و پس داده است بخلاف در صورت دوم و بدانکه آن متعین می شود مسکله اگر شخصی زنی را هزار دینار نکاح کرد
 بر آن شرط کرد که از شهر نبرد یا بر این شرط کرد که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر نبرد یا اگر از شهر نبرد
 و اگر روزه و غیره از شهر نبرد و اگر روزه و غیره شرط کرد که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر نبرد یا اگر از شهر نبرد

بومبا قدس
 لقا ولبسوا ولبا
 واسم ورج
 المسفل
 الملقبة
 له كك
 الدفول
 حلقا
 كان
 بومبا
 ولبسوا
 لم

بسم الله الرحمن الرحيم

والعبد والمكتاتب

ولید بلا اذن
سید جان

ان رطلين و ثمانين

لاطلاعاً و افخاراً
فان

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

المجلس الأعلى
للشؤون الإسلامية
بمكة المكرمة

برود گواه آورده اند و مهرش موافق زوج است یا کمتر از آن گویان زوج معتبر باشد اگر مهرش موافق
است یا زیاده از آن گویان زوج معتبر باشد زیرا که گویان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح نیست
مهرش باشد پس که دعوی خلاف مهرش میکند گویان می قوی بود و اگر هیچ کی گواه نیاورد هر که مهرش
قبول می باس و گاه معتبر باشد و اگر مهرش در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود و صد
و شوی گفته بود صد و مهرش صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول می معتبر بود و اگر نه گواه آورد
مهرش لازم شود و اگر هیچ کدام گواه نداد بر مرد و سوگند آید که سوگند خود قول می معتبر بود و اگر نه سوگند
مهرش لازم گردد مسئله اگر شوی زن پیش از طوطی طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد
قول می معتبر بود و اگر نه گواه آوردند و متعهش موافق مرد است گویان زن اعتبار بود اگر متعهش موافق
زن است گویان مرد را اعتبار باشد و اگر متعهش از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاد هر سوگند خود
قول می معتبر بود و اگر بر مرد و سوگند خود زن متعهش واجب شود و نیز اگر هیچ کدام گواه نداد و متعهش حکم کند
اگر بعد از زن کی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حاجات
اینان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وراثان ایشان قدر مهر اختلاف
واقع شد قول ارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک است که هر چه لازم نیاید نزد
صاحبیه مهرش واجب و بی مسئله اگر زوج چیزی را که بر زن فرستاد بعد از آن اختلاف شد و وجهی نیست
و زوج گفت مهر است قول زوج را بگویند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر چیزی که آزاد خیره نمی تواند کرد
یا برای خوردن ساخته باشند و عادت ذخیره کنند چون نان و گوشت و بعضی میوه ها کذا فی حاشیه بحلی
فصل در نکاح اهل ذمی مسئله اگر ذمی و میسر را بر بنیه یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حریه در دار حرم
آن نکاح نمود آن درین این جائز بود نزدیک است که هر چه زوج میسر لازم نشود اگر چه زوج او را
ملکی کرده یا پیش از طوطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبیه برودی بعد از مردن
مردن زوج مهرش واجب و لطلاق پیش از طوطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زعفران حریه نیز
مهرش واجب کذا فی الملهایه مسئله اگر ذمی و میسر یا غیر میسر یا بنی نکاح کرد بعد از آن

والله اعلم بالصواب

الزعمون والاعيان

و اعد الزودين في خندق
الحال والموثوقه المرفوعة
نفسه ان ارتد ولا شيء
بيمان ارتدت ولا شيء
محله ارتداد الرجل طلاق
وان ارتد معاد اسلمها
على اثنين وان اسلمها
اثنين ولا شيء ترجع الزينة
للاوليه اعد باب
الفهم
التي تها على

[illegible]

[illegible][illegible]

غایب بود و موافق و احوط کذا فی غایه اسودجی گفته است در زلیعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای حیاط از
 بر وزن ضلع ثابت شود زیرا که یکچکام بر دیگر غایب نشده است مسئله اگر شیرین ابطعام خاطر که در کوزه
 آن ضلع ثابت نشود اگر شیرین از طعام غایب باشد زیرا که اصل غذا ابطعام است کذا فی حاشیه لطیفی و جامع الزم
 می آید قبول صافی که اگر طعام غیر مطبوخ باشد شیرین غایب بود ضلع ثابت شود مسئله اگر شیرین باغری شیر باشد از آن
 در ضلع خود ضلع ثابت نشود مسئله اگر شخصی در شیرین حقه کرد در ضلع ثابت نشود مسئله اگر از
 پستان بکر شیر برآید بخورد آن در ضلع حرمت ضلع ثابت شود اما بزوجه آن بکر آن حرمت تجاوز
 نکند پس اگر پیش از طی زوج او اطلاق داد جایز است که در شیر وی خورد و باشد با خود نکاح کند کذا فی
 جامع الزم مسئله اگر زنی از بنا خود را که در ضلع بود شیرین بمان خود و از چنانکه شکم وی رسید هر دو
 زوج حرام شوند و اگر شیرده او طی نکرده است برای او مهر نماند و اگر طی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
 کذا فی حاشیه لطیفی برای شیر خوار بزوجه نصف مهر لازم شود و زوج بان شیرده زوجی کند که اگر شیرده نفقه نکاح
 شیر خواره باشد چنانکه نکاح رایانسان در انبیا یا برای دفع گرسنگی شیرده کذا فی لطیفی مسئله ضلع ثابت نشود
 در شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن کتاب اطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است حسن و حسن جمعی حسن
 به یک طلاق به دو طهر که در آن جماع نکرده است و گذارد تا آنکه عت وی تمام شود کذا فی ابهرایه حسن و غیر موطوعه
 به طلاق است اگر چه حیض باشد و این وقتی است که با و خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الزم و موطوعه
 طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان طی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن و جمعی
 است کذا فی ابهرایه مسئله زن که شیر را به صغیر را و حامله را و عصب طی طلاق او در حال است و در حلی و طلاق یا در
 طلاق است در یک طهر یا آنکه در میان آن جماع کرده باشد یا او را یک طلاق در طهر بعد از طی یا او را یک طلاق
 است و حیض موطوعه در این رجوع و حسب بود زیرا که جهالت است که برای نفرت طلاق او باشد بعد از آنکه پاک شود
 اختیار است که طلاق بدینیر که بدین رجوع و حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک نام محلی طلاق می گویند
 مسئله شخصی مزرعه خود را که موقوفه او است بی نیت گفت مرا به طلاق می آید اگر او را حیض می آید و غیر
 به طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بفعول واقع شود بعد از آنکه به طلاق واقع شود و به طلاق

غالب بود و بواسطه او حوط کذا فی غایه است و می گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای حیاط از
بروزن ضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیرین اب طعام حاصل کرد بر روز
آن ضاع ثابت نشود اگر چه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا اب طعام است کذا فی حاشیه ایلچی و جامع الزم
می آرند قبول صاحبیه که طعام غیر مطبوخ باشد شیر غالب و ضاع ثابت شود مسئله اگر یک شیر بآرد آنرا می
در زیر ضلع خود ضلع ثابت نشود مسئله اگر شخصی در زیر ضلع بشیر زنی تهنه کند، ضلع ثابت نشود مسئله اگر از
پستان بکر شیر برآمد بخورد آن در زیر ضلع حرمت ضلع ثابت شود اما بزوجه آن بکر آن حرمت تجاوز
نمکد پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد چنانچه است که دختر بکر شیر وی خورد و باشد با خود نکاح کند کذا فی
جامع الزمور مسئله اگر زنی انباز خود را که در مدت ضلع بود بشیر پستان خود داد چنانکه شکم وی رسید بر دوسر
زوج حرام شوند و اگر شیره او طی نکرد است بزرگی او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
کذا فی حاشیه ایلچی برای شیر خواری زوج نصف مهر لازم شود و زوج بان بشیر ده جوع کند مگر آنکه بشیر در نطفه نکاح
شیر داده باشد چنانکه نکاح رایا فساد نماید یا برای دفع گرسنگی بشیر دهد کذا فی ایلچی مسئله رضاع ثابت نشود
در شهادت دوم و یا یکروز و در زن کتاب الطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است حسن حسن و بیعی حسن است
به یک طلاق به پدر و پدر که در آن جماع نگذشته و گذارد تا آنکه عرت وی تمام شود کذا فی امهدایه حسن غیر موطوءه
بی طلاق است اگر چه حیض باشد و این وقتی است که با وضو تکبیر و باشد کذا فی جامع الزمور و موطوءه آس
ملاق است در سه طهر یا در سه ماه که اول در میان وطی نگذره باشد و آن شیئی است و نزدیک نام مالک حسن و آن بیعی
است کذا فی امهدایه مسئله زن کنیه را و صغیر را و حامله را و عجب طی طلاق ادلن حلال است و بیعی دادن طلاق باید و
طلاق است و یک طهر یا آنکه در میان آن جماع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق
است و حیض موطوءه و این رجوع واجب بود زیرا که جنالی است که برای نفست طلاق داد و باشد بعد از آنکه پاک شد
ختیار است که طلاق بعد نیز که باز رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک نام نخل طلاق سی گرد
مسئله شخصی مریز را بنمود که موطوءه او پس نه گفت ترا به طلاق شیئی است اگر او از حیض می آید و طهر
طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بفعل واقع شود و بعد از آن نیز یک طلاق واقع شود و تا طلاق

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی او طلاق سنی نباشد مگر در هر یک طلاق و در هر یک طلاق
 اگر زن خود را نباشد یک طلاق بطلان واقع شود و بهین از روزی که اگر در زیر کفیر موطوعه راعدت بود و کذا فی جای
 الحلی می گرفت ترا به طلاق سنی است و نیست که در طلاق قبل اینست صحیح بود و سه طلاق با نعل واقع شود بخلاف
 امام فرمود که نزدیک نیست جمع جمعی است جواب آنرا بتحقیق دیگر در جبهه کورست مسئله اگر از زوج مآل و مانع طلاق
 واقع شود اگر چه بنده باشد یا مست بود و یک قول اندام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیه الحلی مسئله
 طلاق کنک یا شارح واقع شود بخلاف طلاق کودک دیوانه و بخلاف طلاق خوابنده طلاق خواجه وزن غلام خود که
 طلاق ایشان واقع نشود مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک طلاق باشد اگر چه بنده بود و اگر زن کنیز بود زوج او
 مالک طلاق باشد اگر چه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق بر روی یک بنا نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک می اعتبار طلاق
 بدون استباب الایضاح اطلاق مسئله اگر شخصی زن خود را یکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق و یک
 طلاق جمعی واقع شود اگر چه هیچ نیست نکود باشد یا نیست کرد باشد طلاق این بابا نیست کرده باشد زیاد را از یک طلاق جمعی
 بلکه صریح الفاظ طلاق نفعلی است که انرا و غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه پس شدید الام اما بسبب
 الام در حکم گنایت است کذا فی جامع الزو و طلق مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق یا گفت انت طالق
 یا انت طالق یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق کلما لاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیست
 نکرد یا نیست کرد یک طلاق یا دو طلاق یا یک طلاق جمعی واقع شود و حره به نسبت سه طلاق سه طلاق واقع شود
 و کنیز که طلاق نمبر سه طلاق حره باشد زیرا که دو طلاق کنیز که چون طلاق سره واحد اعتبار نیست این
 نیست با وجود تحقیق که آنرا اعتبار نمود مسئله اگر اضافت کرد طلاق ایسوی تمام زن چنانکه گفت که تر اطلاق
 یا اضافت کرد ایسوی جزوی که تعبیر کرده میشود بان کامل آن چنین رسد رقبه و عنق و روح و جد و وجه و
 فرج یا ایسوی جزوی که دنیام بدن فاسخ است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت کردن
 ایسوی یا برابر حل طلاق واقع نشود همچنین باضافت کردن ایسوی مهر و لیکن هو الاخر زیرا که در کلام عرب با بین
 الفاظ از تمام بدن تعبیر میکنند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را ایسوی هم و لیکن طلاق واقع نشود
 اگر افت ترا داشت طلاق هست یا نیست طلاق است یا نیست ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت آنچه

و اگر دعوی کرد که نیت طلاق نوشته بودم قاضی آنرا قبول نکند زیرا که حال بر طلاق کالات کند مسلمه یعنی از
 انفاذ کتابیه است اعتدای یعنی بر خود شمارد و دستبردار حکم یعنی رحم خود را پاک بکند و آنت واحد یعنی تو
 منفردی و آنت باین بلیقه یعنی هر سه تو جسدی و آنت حرم یعنی تو حرامی در سن تو بر نیت است و باین خود لاحق
 شود و باین اهل خود بخشد و باین اهل تو گذشت و ترا جدا کردم و آخر تو بدست است و تو آزادی و دهنی بپوشش خود را
 مسافران و بیرون آید و بر خیز و طلب کن هیچ را در هر واحد از سه اول یعنی اعتدای و دستبردار حکم است
 و آحاد چون نیت طلاق گفته باشد یک طلاق صحیح واقع شود اگر چه باین ایام سه طلاق است کرده باشد زیرا که
 رسول علیه السلام بعد از طلاق باعتدای سوده رضی الله تعالی عنهما رجوع کرده است و دستبردار مثل اعتداد است
 و واحد را ضعه باین واقع نشود کذا فی جامع الرموز در هر واحد از بانی الفاظ مذکور و نیت یک باین یاد و باین
 یک طلاق باین واقع شود مگر نیت سه در حرة و در نیت دو در امته که در حرة سه در امته دو واقع شود کذا فی حاشیه
 الجلیبی مسئله اگر شخصی سه بار بزران خود نطق اعتدای گفت بعد از آن دعوی کرد که اول این نیت طلاق گفته بودم
 و در اخیر این نیت حیض میگویند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما
 اگر هر سه هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق باین هر سه است بعضی احتمال میدارند
 و قول آن او طلب کردن و طلاق اشل بیرون شود و برود و برود و بعضی احتمال میدارند و شتام اشل
 خلیفه و بریه و نیت باین معنی هر سه اول تو ازادای یا دمعنی هر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح او را حسن و در
 را و مرد و بان و نیکو کاری ما و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خوردنی را چون نمر و خنیر و بعضی احتمال میدارند
 خوب داری و شتام چون اعتدای یک بتری حکم انت واحد و آنت حرة و اختاری و امر که بیک و خنیر
 انار و کج چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج و غضب نبود و نکرده
 طلاق نباشد هیچکدام از الفاظ تمام مذکور بلی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ دوم اول
 بر نیت موقوف بود و در نکرده طلاق الفاظ شتم اول موقوف بر نیت باشد باب التوقیض مسئله اگر شخصی
 مرد و زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بر نیت طلاق گفته امر تو با اختیار تو بدست است زوجه را در مجلس
 اختیار است که خود را طلاق دهد اگر چه مجلس دراز شود اما اگر بعد از مجلس زوجه برخیزد

[illegible]

و در چهار است پس بر وی و یک یا مثل که در مسئله اگر مردی مرزنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست

و اگر دایست که یک طلاق اذن و جواب گفت نفس خود را یک طلاق ادم یک طلاق بقی واقع شود و اگر نیست
و اگر در طلاق را زن نفس خود را سه طلاق ادر سه طلاق واقع شود و اگر نیست گردد و طلاق را زن نفس خود را دو طلاق
و او یک طلاق واقع شود که انی جامع الزم و اگر زن که کثیر باشد زیر که دو طلاق و در کثیر که بیشتر
طلاق و در زانو که داده و اگر یکی استاری است مسئله از زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوج در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق بقی واقع شود زیرا که مطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج بزوج خود
گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس و وجه را جایز نیست که خود را
طلاق و در زیر که قول زوج مقید مجلس نه وجه باشد اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی
گفت زن ما را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس مامور نشود زیرا که
تکلیف است و تکلیف رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت هرگاه که خواست
خود را طلاق بده یا مردی گفت زن ما را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس
مأمور نشود زیرا که تکلیف است و تکلیف رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت
هرگاه که خواست نفس خود را طلاق بده مقید مجلس وجه نشود هرگاه که زوج نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر
مردی شخصی گفت اگر خواهی زن ما را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و اختیار آن شخص مجلس مقید
باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترمیم مذکور است مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را
گفت نفس خود را سه طلاق بده و مردی یک طلاق داد و یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده و مردی
طلاق داد و زن یک نام هیچ واقع نشود و زن و یک صاحب یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مرز و زوج خود را
گفت نفس خود را یک طلاق باین بده و مردی گفت خود را یک طلاق رجعی داد و طلاق باین واقع شود و اگر گفت
طلاق رجعی بدهی گفت طلاق باین داد و طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوج نبود مسئله اگر شخصی
مرز و زوج خود را گفت اگر خواهی نفس خود را سه طلاق بده و مردی خود را یک طلاق داد و هیچ واقع نشود

و در چهار است پس بر وی و یک یا مثل که در مسئله اگر مردی مرزنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست
و اگر دایست که یک طلاق اذن و جواب گفت نفس خود را یک طلاق ادم یک طلاق بقی واقع شود و اگر نیست
و اگر در طلاق را زن نفس خود را سه طلاق ادر سه طلاق واقع شود و اگر نیست گردد و طلاق را زن نفس خود را دو طلاق
و او یک طلاق واقع شود که انی جامع الزم و اگر زن که کثیر باشد زیر که دو طلاق و در کثیر که بیشتر
طلاق و در زانو که داده و اگر یکی استاری است مسئله از زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوج در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق بقی واقع شود زیرا که مطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج بزوج خود
گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس و وجه را جایز نیست که خود را
طلاق و در زیر که قول زوج مقید مجلس نه وجه باشد اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی
گفت زن ما را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس مامور نشود زیرا که
تکلیف است و تکلیف رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت هرگاه که خواست
خود را طلاق بده یا مردی گفت زن ما را طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید مجلس
مأمور نشود زیرا که تکلیف است و تکلیف رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را گفت
هرگاه که خواست نفس خود را طلاق بده مقید مجلس وجه نشود هرگاه که زوج نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر
مردی شخصی گفت اگر خواهی زن ما را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و اختیار آن شخص مجلس مقید
باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترمیم مذکور است مسئله اگر شخصی مرز و زوج خود را
گفت نفس خود را سه طلاق بده و مردی یک طلاق داد و یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده و مردی
طلاق داد و زن یک نام هیچ واقع نشود و زن و یک صاحب یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مرز و زوج خود را
گفت نفس خود را یک طلاق باین بده و مردی گفت خود را یک طلاق رجعی داد و طلاق باین واقع شود و اگر گفت
طلاق رجعی بدهی گفت طلاق باین داد و طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوج نبود مسئله اگر شخصی
مرز و زوج خود را گفت اگر خواهی نفس خود را سه طلاق بده و مردی خود را یک طلاق داد و هیچ واقع نشود

[illegible]

[illegible]

109

[illegible]

و بعد از دخول بزرگ کردن جرح نشود بلکه با آوردن بازو داخل کند چون بر آورده و قبل کرد و جرح ثابت شود
 و عذر لازم گردد مسئله اگر شخصی مرد و زوج خود را گفت تر اطلاق است ایشان را تعالی خلق آید نشود اگر چه پیش از گفتن
 آنست الله تعالی مرد و باشد و اگر پیش از گفتن آن جرح مرد و طلاق آید نشود مسئله اگر شخصی مرد و جرح و گفت تر اطلاق
 نکرد و طلاق واقع شود و اگر گفت تر اطلاق است مگر یک و طلاق واقع شود بابت طلاق المریض مسئله هر که عاقل
 او ملاک است بر سبب فتن باشد یا جز آن چنانکه مرئسی که برای جواش خود بیرون خانه نمیتواند رفت اگر چه در خانه
 بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف مقابل برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن بر آورده چون
 بهمان حالت میزد اگر چه سبب گیر مرد باشد و غیر از ثلث مال تصرف او را نبود و زوج او را طلاق او و وارث محروک
 نمرد و زن و دیکه نام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق داد و طلاق داده است نزدیکی نیز محروم نشود اگر چه با نیت او
 باشد زیرا که کنایت نزدیک حکم حبی دارد اما اگر زوج خود خلع نمود با اتفاق آن زن و جواز و ارادت نشود اگر چه بی آن
 حال مرد و باشد زیرا که زوج چون مال و طلاق گرفته است خود بقدرت را نمی شده است مسئله اگر زوج شخصی که عاقل
 او ملاک است از دوی طی سببی طلب کند و دوی در طلاق او و بهمان حال هر فرد زن که با زوج او ارادت شود و نیز و ارادت شود
 زیرا که زوج او اطلاق بان داد و دوی پیش از گذشتن عدت بان جرح خود را بوجهی بود و او نیز که زوج و طلاق بان جدا
 شده است بنیو بان جرح خود مسئله هر که عاقل او ملاک است با زوج خود لعان کرد و بیعت میان ایشان وقت
 واقع شد و زوج بهمان حال بر دوزج و ارادت شود زیرا که جواز برای ضرب و قلع عاقل کرده است و نیز و ارادت شود اگر سبب
 میان ایشان وقت شده باشد چنانکه زوج عاقل او ملاک است سوگند خورد و چهار ماه با زوج خود روزه
 کند و با چهار ماه با دوی نزدیک نگردد در میان ایشان وقت شود بجز از آن اگر زوج بهمان حال بر دوزج و ارادت گردد
 هر که بر و نماند برای جواش باید اگر چه نالان بود و هر که است که فتنه باشد و هر که در قلع بند شود یا در صف مقابل باشد یا
 برای قتل یا ستم یا رجم او را در زند کرده باشد حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر دوی زوج خود را طلاق بان جدا بدار
 مردان او را زوج او را روزه و ارادت نشود اگر چه دوی در همان حال مرد و باشد یا مقول شده باشد مسئله هر که عاقل او
 ملاک است با زوج خود خلع نمود یا زوج خود را طلاق داد و زوج نفس خود را اختیار کرده یا زوج یا مرد و طلاق داد
 روزه او را روزه نشود اگر چه زوج بهمان حال مرد و باشد و نیز و ارادت نمی شود اگر بی مراد و طلاق داد و بعد از صحبت آن حال

و بعد از دخول بزرگ کردن جرح نشود بلکه با آوردن بازو داخل کند چون بر آورده و قبل کرد و جرح ثابت شود
 و عذر لازم گردد مسئله اگر شخصی مرد و زوج خود را گفت تر اطلاق است ایشان را تعالی خلق آید نشود اگر چه پیش از گفتن
 آنست الله تعالی مرد و باشد و اگر پیش از گفتن آن جرح مرد و طلاق آید نشود مسئله اگر شخصی مرد و جرح و گفت تر اطلاق
 نکرد و طلاق واقع شود و اگر گفت تر اطلاق است مگر یک و طلاق واقع شود بابت طلاق المریض مسئله هر که عاقل
 او ملاک است بر سبب فتن باشد یا جز آن چنانکه مرئسی که برای جواش خود بیرون خانه نمیتواند رفت اگر چه در خانه
 بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف مقابل برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن بر آورده چون
 بهمان حالت میزد اگر چه سبب گیر مرد باشد و غیر از ثلث مال تصرف او را نبود و زوج او را طلاق او و وارث محروک
 نمرد و زن و دیکه نام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق داد و طلاق داده است نزدیکی نیز محروم نشود اگر چه با نیت او
 باشد زیرا که کنایت نزدیک حکم حبی دارد اما اگر زوج خود خلع نمود با اتفاق آن زن و جواز و ارادت نشود اگر چه بی آن
 حال مرد و باشد زیرا که زوج چون مال و طلاق گرفته است خود بقدرت را نمی شده است مسئله اگر زوج شخصی که عاقل
 او ملاک است از دوی طی سببی طلب کند و دوی در طلاق او و بهمان حال هر فرد زن که با زوج او ارادت شود و نیز و ارادت شود
 زیرا که زوج او اطلاق بان داد و دوی پیش از گذشتن عدت بان جرح خود را بوجهی بود و او نیز که زوج و طلاق بان جدا
 شده است بنیو بان جرح خود مسئله هر که عاقل او ملاک است با زوج خود لعان کرد و بیعت میان ایشان وقت
 واقع شد و زوج بهمان حال بر دوزج و ارادت شود زیرا که جواز برای ضرب و قلع عاقل کرده است و نیز و ارادت شود اگر سبب
 میان ایشان وقت شده باشد چنانکه زوج عاقل او ملاک است سوگند خورد و چهار ماه با زوج خود روزه
 کند و با چهار ماه با دوی نزدیک نگردد در میان ایشان وقت شود بجز از آن اگر زوج بهمان حال بر دوزج و ارادت گردد
 هر که بر و نماند برای جواش باید اگر چه نالان بود و هر که است که فتنه باشد و هر که در قلع بند شود یا در صف مقابل باشد یا
 برای قتل یا ستم یا رجم او را در زند کرده باشد حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر دوی زوج خود را طلاق بان جدا بدار
 مردان او را زوج او را روزه و ارادت نشود اگر چه دوی در همان حال مرد و باشد یا مقول شده باشد مسئله هر که عاقل او
 ملاک است با زوج خود خلع نمود یا زوج خود را طلاق داد و زوج نفس خود را اختیار کرده یا زوج یا مرد و طلاق داد
 روزه او را روزه نشود اگر چه زوج بهمان حال مرد و باشد و نیز و ارادت نمی شود اگر بی مراد و طلاق داد و بعد از صحبت آن حال

و بعد از دخول بزرگ کردن جرح نشود بلکه با آوردن بازو داخل کند چون بر آورده و قبل کرد و جرح ثابت شود

این فرائض را باید در وقت سحر و عصر و غروب و طلوع و در وقت نماز و در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت هر یک از این احوال و در وقت هر یک از این احوال و در وقت هر یک از این احوال

بلاک شد مسلم که غالب حال او بلاک است بزوجه خود گفت که تحت خود ترا طلاق داده بودم و عدت تو تمام شد
است و زوجه بآن تصدیق کرد بعد از آن روح او را کرد که از زوجه برین فرض است یا بچیزی ویرا نیست کرد آنچه
از میان آرست او را یا وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بزوجه طلاق داد و بعد
از آن بری می بین یا بوصیت او را کرد و هر چه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود مسلم
هر که غالب حال او بلاک است در همان حال طلاق زوجه خود را بشرطی معلی کرد که در وجود آن شرط زوجه اختیار است
چون گذشتن وقت فعل چنین در همان حال بعد از زوجه آرست شود و اگر در حالت صحت طلاق او را بچهار شرط معلی کرد و با
دارت نشود مسلم که غالب حال او بلاک است طلاق زوجه خود را بفعل خود معلی کرد و زوجه او آرست شود اگر چه در حالت
صحت تعلیق بان کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن حبشی یا چاره بود چون طعام و نماز و وضو و سخن یا چاره
پدر و اگر بفعل زوجه تعلیق کرد و تعلیق زوجه در مرض و وجع شد در آن فعل زوجه چاره است چون سخن یا چاره
نشود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز و وضو خوردن طعام و آرست شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه
از فعل چاره است و آرست نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک سخن آرست شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است زیرا که
نام محمد و امام زفر و آرست نشود زیرا که تعلیق در صحت بود و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته است
نذافی الهیای مسلم که زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق جمعی او پیش از گذشتن عدت بعد از زوجه او از و آرست
شود طلاق در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب داده باشد یا بطلب یا بفعل خود متعلق کرده باشد یا بفعل
و از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است که از فهم من حاشیه الجلیبی مسلم که اگر زوجه بعد از آن
مدن عدت زوجه بعد از زوجه از و با اتفاق و آرست نشود اگر چه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد یا بطلب الرحبه
مسلم که زوجه موطوعه خود را یک طلاق جمعی او جایز است که پیش از گذشتن عدت با و بی جمیع کند و اگر زوجه
یک باشد بعد از و طلاق با و بی جمیع را و نبود مسلم که در جمیع زوج رضا زوجه را رضا عتبا نبوده پس
به زوجه باکن زوجه جایز باشد مسلم که اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزمن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بی و بسن شهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج و دخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک با هم شافعی غیر از
رجوع کردن زبان حجت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد که کافی حاشیه الجلیبی مسلم که اگر رجعت بقول

بعد از آنکه در وقت سحر و عصر و غروب و طلوع و در وقت نماز و در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت هر یک از این احوال و در وقت هر یک از این احوال و در وقت هر یک از این احوال
بلاک شد مسلم که غالب حال او بلاک است بزوجه خود گفت که تحت خود ترا طلاق داده بودم و عدت تو تمام شد
است و زوجه بآن تصدیق کرد بعد از آن روح او را کرد که از زوجه برین فرض است یا بچیزی ویرا نیست کرد آنچه
از میان آرست او را یا وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بزوجه طلاق داد و بعد
از آن بری می بین یا بوصیت او را کرد و هر چه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود مسلم
هر که غالب حال او بلاک است در همان حال طلاق زوجه خود را بشرطی معلی کرد که در وجود آن شرط زوجه اختیار است
چون گذشتن وقت فعل چنین در همان حال بعد از زوجه آرست شود و اگر در حالت صحت طلاق او را بچهار شرط معلی کرد و با
دارت نشود مسلم که غالب حال او بلاک است طلاق زوجه خود را بفعل خود معلی کرد و زوجه او آرست شود اگر چه در حالت
صحت تعلیق بان کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن حبشی یا چاره بود چون طعام و نماز و وضو و سخن یا چاره
پدر و اگر بفعل زوجه تعلیق کرد و تعلیق زوجه در مرض و وجع شد در آن فعل زوجه چاره است چون سخن یا چاره
نشود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز و وضو خوردن طعام و آرست شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه
از فعل چاره است و آرست نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک سخن آرست شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است زیرا که
نام محمد و امام زفر و آرست نشود زیرا که تعلیق در صحت بود و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته است
نذافی الهیای مسلم که زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق جمعی او پیش از گذشتن عدت بعد از زوجه او از و آرست
شود طلاق در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب داده باشد یا بطلب یا بفعل خود متعلق کرده باشد یا بفعل
و از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است که از فهم من حاشیه الجلیبی مسلم که اگر زوجه بعد از آن
مدن عدت زوجه بعد از زوجه از و با اتفاق و آرست نشود اگر چه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد یا بطلب الرحبه
مسلم که زوجه موطوعه خود را یک طلاق جمعی او جایز است که پیش از گذشتن عدت با و بی جمیع کند و اگر زوجه
یک باشد بعد از و طلاق با و بی جمیع را و نبود مسلم که در جمیع زوج رضا زوجه را رضا عتبا نبوده پس
به زوجه باکن زوجه جایز باشد مسلم که اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزمن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بی و بسن شهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج و دخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک با هم شافعی غیر از
رجوع کردن زبان حجت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد که کافی حاشیه الجلیبی مسلم که اگر رجعت بقول

[illegible]

فانك فان
فانك فان
فانك فان
فانك فان
فانك فان
فانك فان
فانك فان
فانك فان

طلاق شود و دیگر کسی مالک و طلاق کرد و بخلاف امام محمد که نزدیک و دو طلاق در ازاد و یک طلاق در کنیز کتب
 نیست و کذا فی جامع الزمور مسئله اگر مطلقه و طلاق بعد از مدتی که احتمال حلاله دارد و گفت از حلاله فایده شد و زوج ابر
 صدق و کمان غالب است نخل آن بروی حلال شود یا اینکه بقول بعضی اول مدت حلاله می نه زورست زیرا که در حلاله
 از حیض و دو طهر جاریه نیست اقل مدت حیض سه زورست و اقل مدت طهر نیز سه زورست و در باب ایلا مسئله آن در
 سبع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن بازوجه خود طی نکند مسئله مدت ایلا در ازاد چهار ماه
 و در کنیز دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت بازوجه خود طی نکند ایلا بنا شد مسلم و می
 بزوجه خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چاراه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو نزد
 کنم بر من چه است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است در بعضی
 صورتها ایلا ثابت شود پس اگر در مدت ایلا با وی نزدیکی کرد و در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بخدا
 اجزا واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیک نکرد و یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند بوقت یعنی تا که در آن مدت معین
 مذکور شده است سوگند ساقط شود پس اگر بازاد بر نکاح کرد و تا چهار ماه با وی نزدیکی نمود و طلاق لازم نیاید و سوگند
 مؤبد یعنی تا که در آن مدت معین مذکور شده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد
 باز طلاق واقع شود و همین طلاق اگر بعد از طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلا ساقط شود و سوگند با
 ماند پس اگر چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا نمانده است و نزدیکی کرد حانت شود و کفارت یا جزا
 لازم گردد زیرا که سوگند باقی است و در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تجربه اطل میکند تعلیق مسئله اگر تخم
 بزوجه خود و گفت خدا بتو نزدیکی نکم دو ماه و دو ماه که بن این دو ماه است ایلا ثابت شود و اگر سوگند خود که دو ماه
 نزدیکی نخواهم کرد و نیتنا کرد و گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است بتو نزدیکی نکنم ایلا بنا شد زیرا که
 در مدت اول سوگند او بر دو ماه بود و باقی ایلا نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم نیاید بلکه
 اعتبار کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از
 طی منع شود مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلا تمام نشود و کذا فیهم من لکبت مسئله اگر بروی
 بزوجه خود و گفت سوگند خدا یک سال بتو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلا بنا شد زیرا که ایلا اوقتی شود که چهار ماه بی لازم شدن

من است بامر خلع کین زوج در جواب گفت کردم در دست هیچ نبود طلاق باین واقع شود و صورت اول آنچه از مهر گرفته
 است رد کند و در صورت ثانی در دم و پس در مسئله اگر زنی بریند که نخی خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم نپذیران
 لازم گردد و اگر بیهوش یا غیبت آن لایم آید که خلع کرد باشد بران شرط که تحویل تسلیم نپذیرد و از من باشد مسئله اگر زنی
 زوج خود را گفت بپردازم مرا سه طلاق بزوج یک طلاق و او یک طلاق باین واقع شود و سیوم حصه از مهر در دم بپرداز
 لازم گردد و نیز اگر زوجه بپردازم ایضا سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بقایه موضوع منقسم شود و اگر گفت بپرداز
 درم مرا سه طلاق بزوج یک طلاق و از نزدیک لایم یک طلاق حی واقع شود و بزوج بیسج لازم نیاید زیرا که زوجه سه
 طلاق با بشر بپردازم طلب نموده است و اجزاء بشر بر اجزاء بشر منقسم نمیشود و نزدیک صاحبیه یک طلاق باین
 واقع شود و ملت نیز چون صورت اول بزوج لازم گردد و دلیل ایشان با جواب مادر ترجمه مذکور شده است مسئله
 اگر مردی مرزوجه خود را گفت بپردازم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یک طلاق و از بیسج واقع نشود زیرا که زوجه بیسج
 زوجه اضی نشده است مگر بپردازم و در جای از بیسج سه طلاق است اما اگر گفته بگفتن زوجه مرزوجه خود را که بپردازم مرا سه
 طلاق بطلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بپردازم بفرقی ماضی شده است بکثیر از آن باین
 اولی اضی باشد مسئله اگر مردی مرزوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک لایم بخیری طلاق واقع
 نشود اگر چه زوج قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کسر کند خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بخیری کثیر که آزاد
 شود اگر چه قبول کرده باشد نزدیک صاحبیه اگر زوجه و کثیر قبول کرده است بزوج بپردازم طلاق واقع شود و کثیر که
 درم آزاد گردد زیرا که زوجه و خواجه بپردازم را بشر طلاق تا از دی ساخته اند پس قبول کردن لازم نشود و اگر قبول
 نکرد بیسج لازم نیاید زیرا که لایم در قول هر واحد دو کلام است پس یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد مسئله
 اگر زنی مرزوجه خود را گفت باینقدر از مال خود را از تو خریدم یا بگفت باینقدر از مال ما را من بفروشن پس از آنکه
 زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق می معاوضه است پس جوع انسان صحیح باشد
 و اگر زوجه در بان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب دو اگر بعد از آن اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد
 زیرا که قبول زوج معتبر مجلس بود و اگر ايجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که
 خلع در حق می بین است و جوع از این بین نباشد قبول زوجه معتبر مجلس بود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

نور محمد صاحب شریف
امام غلام غفرار
ملا و غفلت
نہیں رہے
نہیں کیونکہ
علی قیصر
وہ مملکت

[illegible]

بند اول در کفارت نماز اگر کسی در نماز کفارت نماید و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد

مستحق قضا یا تکمیل آن در هر جمیع است مسئله اگر کفارت بنده خود را کفارت نماید و بعد از آن کفارت
 بانی آزاد نمود و کفارت آزاد شود زیرا که کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از ساس باشد و یک
 صاحبیه کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک الی ان بآنها کردن بعضی کل آزاد کرد و مسئله هر که آزاد کردن بنده
 قدرت ندارد چنانکه سولی حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدن کفانی جامع الرموز بر بهای بنده
 و قدرت نیست یا بنده بهیم نمیرسد و و اما متصل نوزده دارد که در آن دو ماه رمضان و در روز عید و در روز
 تشریق داخل باشد و اگر در آن میان یکروزه فشار کرد و اگر چه بعد از آن باشد یا در شتی است یا نه و وجه ظاهر و
 کرده و در روزی یا است یا در شتی نمی شود کفارت از سر گیر یعنی روزی که گشته و کفارت حساب کند و نزدیک
 امام ابو یوسف چون کفارت تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز می آید اگر در آن ماه کفارت
 بر روز و و اما تا خود بآنها قناب آخرین روز بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود مسئله هر که استطاعت
 روز و و اما متصل باشد و بی یا ثب و شصت کس که سستی گرفتن نیکو باشد هر واحد را بقدر صدقه فطر یعنی
 از یکم نصف صاع یا از جو یا از خرما که صاع طعام دهد کفانی جامع الرموز و اگر هر واحد را قیمت صدقه فطر داد
 و با باشد و نزدیک امام شافعی و و ابو نود و اگر هر واحد را یک دو وقت سیر کرد و دیگر کفارت ادا شود و اگر چه بکثر از
 سیر شد و باشد و اگر هر واحد را یکم گندم یا دو من خرما یا جو یا دانه یا و اگر یکس اتا دو ماه هر روز بقد
 صدقه فطر و یا انتم را قیمت داد یا هر روز و وقت سیر کرد و دیگر جایز باشد کفانی جامع الرموز و اگر صدقه داد
 در یک و نزدیک و در و ابو نود مگر از همین روز مسئله اگر بنیت و و ظاهر شصت کس طعام داد و هر واحد را یک
 صاع اگر کم نزدیک شصین ادا نشود مگر از یک چهارم نزدیک امام محمد از هر دو چهار جایز باشد و اگر بنیت فطر
 و ظاهر داده است با اتفاق از هر دو و ابو نود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شصین نیز نیت حل میکند چنانکه
 در ترجمه تفصیل مذکور شده است مسئله اگر از دو و چهار چهار ماه مسوزه داشت یا یکصد کس را
 طعام داد یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو و ظاهر کفارت ادا شود و اگر چه بیج یکی یا بیج یکی معین نکرد یا بشیر
 زیرا که در اتحاد جنس تعیین واجب بمسئله اگر بنیت و و ظاهر دو ماه روزی است یا یک بنده آزاد کرد یا
 یکی معین کند و اگر بنیت از چهار ماه روزی است یا یک بنده آزاد کرد یا بیج یکم از هر دو و اگر چه امام خود بر و و

و اما در کفارت نماز اگر کسی در نماز کفارت نماید و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد

و اما در کفارت نماز اگر کسی در نماز کفارت نماید و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد

و اما در کفارت نماز اگر کسی در نماز کفارت نماید و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد و در آن روز دیگر نماز نگیرد

بانی مذهب لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تغییر نسب شخص او شش ماه داد و او را حد قذف زدند یا زوجه
کسی را که در بر وی حذر نازد و در میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماید مسئله
اگر نگردد زوجه خود را با شارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نباید باشد مگر
صحیح و قذف گناه خالی از توبه نیست کذا فی البرهان فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مزوجه خود را گفت که
محل تو از من نیست نزد یک ماه لعان لازم نشود و نزدیک تصدیق اگر در کم از شش ماه زاید لازم نشود و دلیل
هر دو در ترجمه مذکور است و اگر گفت تو را کرده و محل تو از من نیست لعان چه بگوید و نسبت ثابت ماند زیرا که
لعان برای قذف بر آن است زیرا فی محل مسئله هر که بعد از زاییدن زوجه در ایام میاکه یا وی یا در و حریه
است ثابت لاوت گفت این محل از من نیست نسبت ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این نسبت گفته است نسبت
شود و لعان چه بگوید باید که ایام مبارکبادی تعیین نیست بیک وایت است سب و زهت و بیک وایت است نسبت
یا اعتبار عقیقه کذا فی جامع الزمور مسئله اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زایید و زوج وی گفت دلدار اول این
و ثانی از من است حد قذف بر زوج و چنانچه زیرا که کذب خود او را زخموده است بنا بر آنکه چون میان لاوت
شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که
قذف کرده است زوجه مختصر خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف و چه بگوید و بجهت تغییر نسبت
هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که با واری کی او را دوم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر
باب الغین مسئله و عین آن کسی است که بزرگ قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر باشد
در حق آن زن چنین بود اگر چه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیه الجلیبی مسئله اگر زوج غین ظاهر شد
چنانکه وی خود او را کرد که بزرگ خود قادر نشد باید که قاضی دیرا یک سال قمری مهلت دهد و بوجه و در صورت
حسن یک سال شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه شخصیت و بجهت زهت یا چیزی از روز و ششم و سال قمری
ماه است که آن سه صد و پنجاه چهار روز است یا چیزی از روز پنج چنانکه تفضیل آنرا در ترجمه ذکر نمود مسئله اگر
زوج را که عین است یک سال قاضی مهلت داد و ماه رمضان را و ایام حیض را و بعد از حساب اعتبار کند و ایام
یکی را از آن هر دو اعتبار کند پس اگر در این ایام مدتها که زن زوجه بر او قادر نشد قاضی بطلب زوج میان

مجلس الشورى

[illegible]

[illegible]

المون عقیدہ جان فہم
 ہا دہے اسکل احسانہ
 عقیدہ تفریق اور یوں کہ
 ہرک اولیٰ و ثانیہ
 انقضیہ علیٰ کونین
 فالعول کواج ایہین
 ان منشی علیہا سنون
 یو بادند علیہا سنون
 فتوہ و تلوہ یو بادند
 فتنہ و فتنہ فتنہ
 سامانہ و فتنہ فتنہ
 ہرک اولیٰ و ثانیہ
 ہرک اولیٰ و ثانیہ

[illegible]

در صورت آنی علوق در عده باشد و رجوع ثابت نشود زیرا که اکثر مت علم دو سال است مسئله اگر زن
مطلقه طلاق باین درم از دو سال باز وقت طلاق فرزند آورد نسب لها ثابت نشود زیرا که ممکن است علوق
در زمان نکاح باشد اگر بعد از دو سال زاید نسب لها ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون
زوج دعوی کرد که ولد از من است بگویم که در عدت شبیهی مطی کرده باشد و این نسبت ثابت شود مسئله اگر زن از من
از طلاق هر کم زن ماه فرزند آورد و نزدیک طین نسب لها ثابت شود و اگر نه نه ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه عدت است
و شش ماه اول عدت محلی نزدیک ابو یوسف اگر طلاق صحیح است و بیست و هفت ماه نسبت ثابت نشود زیرا که سه ماه عدت است و
اکثر عدت محلی اگر طلاق باین است در دو سال نسبت ثابت نشود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عده اقرار کرد و حامل
که در وقت طلاق حامل باشد چنانکه در ترجمه مختصر مذکور شد مسئله اگر زنی مقده اقرار کرد که عدت من تمام شده است
و از وقت او پیش از شش ماه فرزند آورد و نسب لها ثابت نشود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر شش ماه یا زیاد
زاید نسبت ثابت نشود زیرا که چیزی که اقرار او باطل کند معلوم نیست مسئله زنی مقده دعوی کرد که من مقده فرزند
زوج و ولادت او انکار نمود اگر پیش از ولادت محل ظاهر بود یا زوج آن اقرار کرده باشد یا در آن یک نسبت
و ثابت شود اگر در مرد یا یک مرد و زن بر ولادت او گواهی دادند باینکه زوج آنها در خانه خالی درآمد و باین بر خانه
بودیم که او از ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسبت ثابت نشود اگر چه محل ظاهر نباشد و زوج آن اقرار کرده
و نزدیک صاحبیه هر چه صورتها شهادت یکین کفایت کند مسئله اگر زنی در عدت سوخت پیش از دو سال فرزند
نسب لها ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده یا زیاد و از آن با قریب و زنان ثابت گردد مسئله
اگر زنی بعد از نکاح شش ماه فرزند آورد و نسب لها ثابت شود اگر زوج انکار نمود و شهادت یکین ثابت گردد
اگر بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو معان کنند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد و نسب
دعی ثابت نشود مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح شش ماه آورده ام و زوج دعوی
کرد که از شش ماه از نزدیک امام بی سوگند قول وجه معتبر بود زیرا که ظاهر نیست که ولد از نکاح است زیرا مسئله اگر شخص
مطلق و وجه خود او باشد و معلوم کرد بعد از آن یکین بولادوی گواهی آورد و یک طلاق واقع نشود و یک
صاحبیه واقع نشود زیرا که بگوئی که لا یتثبت نسو پس تبعیت آن طلاق مانع گردد امام می گوید

[illegible]

IPA

[illegible]

عالم غریب سے ملنے والی باتیں

المستوفى

صغیر باجم صغیر نکاح کرد یا در ماد صغیر بدید صغیر تزویج شود حق حسانه سابقه شود اگر کماحقا
 محرم صغیر بود زائل شد حق حسانه از کسکه اگر زنی از جانب او در یاد رسد وجود نشود حق حسانه محرم صغیر بود و برتر است
 یعنی اول پدر است بعد از آن پدر بعد از آن برادر و اداری پدری بعد از آن برادر بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری
 بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری
 بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری بعد از آن برادر و اداری
 و نیز نفی است که مرد را حلیا آموزد و حواله نکند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و خزان که نفی است و حلیا آموزد و حواله نکند
 گوید اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بگوید اما شافعی که نزدیک ی اگر گوید که غیر است از والدین با هر که خواهد
 باشد که نفی جامع الرمز مسئله احق است برای حسنه صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بخورد
 و خود جامه پوشد و خود آبخاکد و در بستن و گشادن از دست و پاگیری نباشد که نفی جامع الرمز و اداری
 سال مقدار کرده اند و احق در حسنه صغیر مادر یا مادر او تا آنکه حضیض بیاید و نه دیگر یا ام محمد تا آنکه
 مستهانه شود و بعد از آن زمان احق است در صغیر غیر مادر یا مادر او تا آنکه مستهانه گردد مسئله مطلقه
 با هر نسبت که بعد از عدت و ولد صغیر را سفر بر دیگر بطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا نباشد اما اگر بگوید که
 زوج او ولد خود را دیگر بطنی خود شهادت کند و روا باشد و در جامع الرمز می آید این قتی است که اگر در
 نام شهر بر دام اگر شهر جبه بود و آن باشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد با
 النفق مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قایل و می باشد اگر چه کافر بود و نفقه حال ضرورت و زوج
 و شب و آزار باشد زوج یا نبندد و که نفی جامع الرمز مسئله اگر چه بر طوطی قادر نباشد زیرا که اگر در
 بر طوطی و قادر نبود مانع از جانب زوج است اما اگر زوجه قایل و می و دوا می و می باشد نفقه وی بر نفی و اداری
 زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غمی باشد و زوجه فقیر بود نفقه و سطر لازم گردد همین حکم
 است و کس آن و نزدیک یا نام شافعی در هر حال معتبر حال زوج است و در جامع الرمز میگوید که نفقه و سطر لازم گردد همین حکم
 است و کس آن و نزدیک یا نام شافعی در هر حال معتبر حال زوج است و در جامع الرمز میگوید که نفقه و سطر لازم گردد همین حکم
 و نیز اگر زوجه در خانه زوج مرتضی شود نفقه او بر زوج بود و اگر که مرض او در آن کشد پس حکم او حکم صغیر باشد

این مسئله در جامع الرمز مسئله اگر چه بر طوطی قادر نباشد زیرا که اگر در
 نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قایل و می باشد اگر چه کافر بود و نفقه حال ضرورت و زوج
 و شب و آزار باشد زوج یا نبندد و که نفی جامع الرمز مسئله اگر چه بر طوطی قادر نباشد زیرا که اگر در
 بر طوطی و قادر نبود مانع از جانب زوج است اما اگر زوجه قایل و می و دوا می و می باشد نفقه وی بر نفی و اداری
 زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غمی باشد و زوجه فقیر بود نفقه و سطر لازم گردد همین حکم
 است و کس آن و نزدیک یا نام شافعی در هر حال معتبر حال زوج است و در جامع الرمز میگوید که نفقه و سطر لازم گردد همین حکم
 است و کس آن و نزدیک یا نام شافعی در هر حال معتبر حال زوج است و در جامع الرمز میگوید که نفقه و سطر لازم گردد همین حکم

میں نے

برای

منقذ

کتابخانه

عبدالله بن عبدالمطلب

مجلس

...

مجلس

...

عليها السلام

المختصين

کتابخانه

10

...

در جامع الیومیزی آدابهای ادویه بر نوح و حبیب شود مسئله اگر زوجه ادن شرح از خان نوح برین ر
نقعه از نوح قسطاً زیر که ناسر شد و نفقه ناسر بر نوح لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خان
زوجه بر ناسر نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الیومیزی گوید اگر زوجه در خانه زوجه و نوح
از دخول بر خود مانع شود ناسر گردد و مگر آنکه منع بکند برای نیک زوجه او را بخانه خود یا برای نیک نیک
اگر زوجه برای نیک که بر ناسر و بوجس کردن یا از خانه پدر خود در نیک کسی و انقباض یا بی نوح
مهر رفت نفقه از نوح قسطاً مسئله اگر زوجه باز نوح خود هیچ رفت نفقه حاضر بر نوح واجب شود
و اگر نیک واجب نگردد مسئله اگر زوجه موثر باشد یک طرفین نفقه یک خادم بروی برای زوجه و
در نیک مام ابو یوسف نفقه و خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح و نیک
میگویم یک برای دو مصالح کفایت کذا فی المدهایه و اگر زوجه را خادم باشد بر نوح نفقه خادم لازم
کذا فی جامع الرئوس و نیز نیست که نفقه خادم از نفقه زوجه قبض است و گفت و نفقه نعل است آن بر نیک
از کرباست و چاد است از آن بپا و نموده است و بر مصالح آن است که نفقه خادم و آن نشود و نیک مام محمد
در حبیب مسئله اگر زوجه از نفقه عاجز آمد یا ایشان تفریق کنند و قاضی برای زوجه بر نوح نفقه کفایت
نفقه مقدار کند و زوجه بگوید آنکه زوجه موثر شود آنرا قرض کرده مقرر نماید و نیک مام شافعی در
ایشان تفریق کند و صحاب چون دید که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که هیچ حادثی تفریق مشکل است
بسیار است که بی قرض ندهد و غشای زوجه متوهم است به حسان فرمودند که قاضی شخصی که شافعی است
بخ و کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر نوح او که معسر است نفقه فرض کرد
بندان نوح موثر شد و زوجه طلب کرد نفقه بسیار تمام کند اگر بعد از قرض کردن قاضی معین از نوح معسر
و وجه طلب کند اما قدر از نوح زوجه را حیا است که معاف قدر را دادا کند یا دادا بکند نفقه بسیار از نیک
روز مسئله اگر زوجه مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد و نفقه روزی نگذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بر نوح
نکند که باشد یا مهر و بر چیزی رضی شده باشد اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا رضی شدن زوجه
ش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی مهر و یا زوجه مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نیک مام شافعی

141

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بمذموم ذوق و ذوق ترو مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مرتا نده یا بر زوجه خود و در دوق قبض نموده
مست تمامه و کی بر وزن و یک شصین آنچه باقی مانده است نزار و نماند که بآن قبض مستعمل شود و بیرون بیا
نوسین در آن جوع رود و که انی کتیه اکلنی و نزد یک امام محمد و امام شافعی آنچه مانده است
باقی مانده است یا بر منا و زوجه صحیح شده است رجوع بآن نیز باشد زیرا که عرض منبع بود
اگر بنده شخصی با قنن و اوجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود و نفقه برتی برین صح شد مایه
که نده و در نفقه آن نفرو شدند چون باز تجیع شود باز نفرو شدند هم چنین تا آنکه نفقه ثابت است
نفرو شدند که انی جامع الرمز و اگر از نفقه هزار درم جمع شده و بنده با نفقه کم که قیمت بود فروخته
سیند که بنده دین نفقه لازم شده است باز نفرو شدند اما اگر چیزی دیگر نیز درم بر بنده لازم شد باشد
کید فروخته و بار دیگر نفرو شدند مسئله بر زوج و بیست که زوج را بر خانه کار از این زوج خالی باشد و بجزیره
جدا بود و کارها را نده اگر چه این زوج و ولد او از زوجه بگیرد و بجزیره بیرون با اهل و راضی شد باشد
زوج را حاضر است که والدین زوجه را و و لدا و را که از زوجه دیگر باشد از و آمدن د خانه خود که زوجه را
حاکم است نه است منع کند زیرا که خانه مالک زوج است اما حاضر نیست که از و بدین او را و از سخن کرد بادی مانده
منع کند و قبول بعضی زوج را حاضر نیست که از بر آمدن زوجه بر بیارت والدین در نفقه کیار یا آمدن ایشان
بدین دی در نفقه کیار منع نماید و زیارت محرمان و فکر را و و بدین ایشان او را و رسال کیار منع
و بود الصبح مسئله فرزند بکته قاضی نفقه زوجه شخصی را که غایب بود و والدین او را و فرزند او حکما
ارال او که من موع یا مضارب یا بیرون باشد و وی بدین و شکاح مغرب و یا قاضی بآن عالم باشد
و چون بعد از برای زن فرزند کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند بدد که غائب نفقه را بوی نداده است
ا اگر قاضی مال مغرب شکاح خود و قاضی بآن عالم بنات و زوجه بر شکاح خود بآن عالم گواه یا در قاضی
منقه را بر غایب فرزند کند و شکاح وی حکم نماید زیرا که حکم بر غائب واجب نیست و نزد یک امام ز نفقه
برای وی فرض کند و شکاح وی حکم نکند و او را و زوجه بی حاجت مردم عمل قننات بر بنده ایلم ز نفقه
مسئله زن که در عدت ملاقا (حج) یا امن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت کسب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مسئله نفقه
والصباح
مسئله نفقه
والصباح

میرزا علی اوجیہ

حکایتیں

ایک اور بات

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه

سید محمد علی

11

امام نیز بی نیت ازاد کرد و زیرا که نیت در کتابت شرط نیست نه در جارسعین این مجاز معین است و نزدیکی صاحب
اگر فرزند او متولد شد آزاد و منسوب بامی گوئیم در جاز مکان بعضی حقیقت شرط نیست چنانکه اطلاق است در سنجار
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مستحق آزادی گردان
که حی حاضر شود بهی که فریاد کرده باشد معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفتای حرز را دشواری که این آزاد کردن صریح است
محتاج نیست و در جامع الرموز سیویدا اگر گفت چنین اصح آنست که ازاد شود و اگر گفت یا بابا ازاد گرد و گاهی
انصاری مسئله اگر شخصی مرنبده خود را گفت مرار بتودست نیست آزاد شود زیرا که مرنبده که مکان باشد
مسئله لفظ طلاق و کتابت آن کثیر که آزاد شود اگر چه بنیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی نزدیکی آزاد
رسل و با جواب و در ترجمه مذکور است مسئله اگر خواجه مرنبده خود را گفت تو مثل حری آزاد شود اگر چه به آزادی
باشد و بقول بعضی اگر بنیت آزادی گفته است ازاد شود که انی جامع الرموز و اگر نیت تو مگر حر آزاد شود مسئله
که مالک قریب دراکه مجرم و اوست آن قریب وی آزاد شود علیه السلام من ملک فاحم منه فهو حر اگر چه مالک خود
باشد یا مجرم بود یا در اسلام کام فریاد که انی الهیایه مسئله هر که بنده خود را برای خدایا برای سیحان یا برای بت
را کرد ازاد شود و بادل ثواب عظیم بد اخیر عذابا لیم حاصل گردد که انی جامع الرموز مسئله که بنده خود را در اگر
بتی ازاد کند آزاد شود مسئله هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک خود را ازاد کرد و گفت
بتیاید فلان بنده من آزاد است چون زید یاید بنده مذکور ازاد شود مسئله اگر بنده حرم من است مانند ازاد حرم
را سلام آمد ازاد شود مسئله اگر شخصی کثیر خود را که در کالج کسه بود ازاد کرد و کثیران رکن آرمه فرزند خود
نزدی نیز ازاد شود و لای چون لای کثیر که خواجه کثیر باشد اگر بنده شما آوده است لای می خواجه کثیر باشد
زوج کثیر که بنده بود و خواجه او را ازاد کرده باشد پس این حکم آن زوج و لای فرزند خود را بجا بن خواجه خود باشد
علم الفرائض مسئله ولد بن تابع مادر یا چنانکه اگر مادر و روزان آن آزاد است ازاد باشد و اگر بنده است
که ازاد کرده شد است چنان با و اگر در عقد کتابت مکان باشد و اگر مدبر است مدبر بود مسئله ولد
که ازاد کرد و او بنده خواجه کثیر باشد و ولد او که از خواجه باشد ازاد بود بایع حق بعضی مسئله
فقی بعضی بنده خود را ازاد کرد چنانکه گفت بخت تو یا ملت تو یا ربع تو آزاد و نزدیکی امام شافعی ازاد شود

[illegible]

175

علیٰ بن عبدیہ اور جرج بن یحییٰ و الحسن بن داود و
 داود بن جرج و یحییٰ بن داود و یحییٰ بن داود و
 یحییٰ بن داود و یحییٰ بن داود و یحییٰ بن داود و

حصه توپ نصف باقی را بلیا هر قسمت کنند مسئله اگر تحقیق گفت اگر زید در خانه دکانه غلام آن را و دیگر
 اگر زید در خانه دکانه غلام من آزاد و فرد معلوم نشد که زید در آمد یا نه آمد غلام چه یکی آزاد شود زیرا که جهت
 فاش شدن این دو جهات فاضل حکم کی کردن متعلق باشد مسئله اگر غلامی بخرد یا به بیایست یا به ثلث مالک و کل مال
 یکی را بشان بخر غلام بود یا بد بعضی بیشتر در اسیر خرید و در هر صورت حصه را آزاد شود و بر آن شرک است
 لازم نیاید اگر چه شرک با پیش از شرک است بدین علم بعد از آن می باشد پس شرک با حیا است در آنکه حصه در آزاد کردن
 بقدر آن از غلام می کند و در دو کس صاحبیه غیر ارث اگر شرک با موسر است حصه شرک با فاضل و اگر شرک با از نه
 حصه می کند و در ارث هر چه بماند لازم نه شود زیرا که مالک ارث اختیار می نیست و مالک گوید و غیر از این
 همان لازم نیاید اگر چه شرک با هر دو زیرا که دی خود بضر خود راضی شده است و چهل دی حجت نیست مسئله
 اگر شخصی بعضی بنده را از خواجها و خرید بعد از آن بعضی را بدربنده که غنی است از خواجها خرید این شخص اختیار است
 و آنکه پدر بقدر حصه خود خاص بگیرد یا از بنده بقدر آن سهمی کند زیرا که بضر خود راضی شده است از آنکه
 صاحبیه آن لازم میشود زیرا که موسر است و شخص بضر خود راضی نشده است مسئله اگر کسی از شرک با بنده شرک
 مدبر کرد و شرک با دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسرند زیرا که مالک شرک با موسر حصه خود بدین صاحبیه بنده
 بقدر ثلث بنده که بعد از بیست متعلق افخاص بگیرد و در دو کس صاحبیه بر برای هر دو شرک با فاضل شود خواه غنی باشد خواه
 فقیر که این فاضل مالک است تحقیق آن در موسریت مسئله اگر کسی از دو شرک با اقرار کرد که کنیز شرک با ام ولد
 شرک با من است و شرک با از آن انکار نمود زیرا که مالک بکردار خود متکبر باشد و بکردار خود بکردار
 متاقرار کرده است که مراد این کنیز که غنی نامیده است و متکبر میداند که در میان این دو شرک با است پس متاقرار
 وی در آن غنی نباشد و متکبر را در زیاد و از حصه می بماند ثابت نشود و در دو کس صاحبیه شرک با بقدر حصه شرک با می کند
 بعد از آن آزاد شود زیرا که چون متکبر اقرار بر تصدیق نکرد اقرار بر متکبر شرک با پس گویا که وی با بیست و کنیز
 بنفس خود اقرار کرد پس شرک با بقدر حصه خود سهمی کند مسئله اگر مالک دو کنیز شرک با باشد و یکی را بشان
 او آزاد کند و دیگر مالک در حصه دیگر خاص نشود اگر چه موسر باشد زیرا که نزد یکا ایشان ام ولد را میست
 و در دو کس صاحبیه اگر متعلق بر شرک با بنده که تمام شود زیرا که مالک ام ولد و در دو کس ایشان قیمت ام ولد مسئله شخصی سه

[illegible]

[illegible]

134

المعهد العالي للدراسات والبحوث
الاسلامية

عالمی شہرت یافتہ
ایکسپریس ٹیلی ویژن
ایکسپریس ٹیلی ویژن

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّضَلُّ اللَّهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشکش کنندہ

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

100

وقت بخلاف و کند

کتاب کی مکمل فہرست

بیتاؤں کی

حسن مہکری کی تحریر

مستحقان فوائد

الحمد لله رب العالمين

بیت اللہ اسلامیہ

تعالیٰ مدد و نوازاں

وہ کی طرح ہے۔

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه که معلوم نیست نیز که کنیزک و نیمه خرد آزاد شود و پس هر بنده مذکور که اگر بپسول است کنیزک و دختر و پسر و آزاد است
 و اگر آخرت بچکدام آزاد نیست پس نیمه از پسر و آزاد شود و پس هر بنده مذکور که اگر بپسول است کنیزک و دختر و پسر و آزاد است
 بپسول است اگر اول و دوم مسئله اگر گویای دادند که فلانی کی را از و غلام خود آزاد کرده است نزد کلام گوای
 ایشان باطل بود زیرا که مدعی چنین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد و شهادت بی دعوی انبوه کند ^{حاجت}
 اما اگر پسر و گواه بر مرض موت و یا بعد از موت و بگوید که وی در مرض موت خود کی را آزاد داد و بنده خود کرده است
 بگوید که وی صحیح خود یا در مرض موت خود کی را از و بنده خود مدبر است گویای روا بود زیرا که تدبیر حال و
 باشد و حق در مرض موت وصیت بود گویای بی دعوی وصیت جائز باشد کذا فی الهدایه نیز اگر و گواه بگوید
 فلانی کی را از و زوجه خود طلاق داده است باتفاق و او بدو زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج
 و آن حق شرع است نه از حقوق عباد پس بیان آن خبر کنند بر خلاف آن بگوید که کی را از و کنیزک خود آزاد کرده است
 نزد کلام روا بود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه
 بر آزادی کنیزک تعیین گواهی است **باب الحلف بالعتق** مسئله هر که گفت اگر در فلان خانه داریم هر بنده که از روز ما
 آزاد هر بنده که دست در آمدن ملک باشد آزاد شو اگر چه بعد از سوگند در ملک درآمد باشد اگر گفت که اگر در فلان
 داریم هر بنده که مرست آزاد و در وقت درآمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک باشد آزاد شو مسئله اگر گفت هر بنده که امروز
 مرست یا گفت هر بنده که بغض در ملک است فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک باشد با فردا آزاد شو و طلاق
 بنده که از بعد از سوگند خرید است اگر چه در روز سوگند خرید باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت هر بنده که مرست
 آزاد بنده کنیزک و در کم است شاه پسر و آزاد شود زیرا که ولدیکه در کم مادر با تابع مادر پس چون مادر
 بر او آزاد شد وی نیز آزاد باشد بخلاف آنکه گفت هر بنده که آزاد کنیزک از و شود بنده که در کم مدعی شد
 وی آزاد کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت هر بنده که مرست یا گفت هر بنده را ملک شوم بعد موت من آن را بفرم
 پس از گفتن ملک می باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن در چهار روز در ملک می درآمد است مدبر بفرم اما بعد مرد
 می بر او آزاد شود پس اگر نانی پیش از مرگ بفرم و بنده جائز باشد و فروختن اصل و انبوه و بعد از مرگ بنده که
 مسئله هر که مرست خود را گفت لوا آزادی پسر و بنده آنرا قبول نمود پسر را آزاد شو و آن بنده را نیز لازم کرد

تو یقیناً بن دلا دے گا۔
 غلاموں کے لئے جو اس کی خدمت میں
 آتے ہیں ان کو اس نے اپنے لئے
 بن دلا دے گا۔

149

[illegible]

[illegible][illegible]

و بشیران و بی روال بود و در این می بایز باشد دلیل قول پیغمبر علیه السلام المدبر لایبغ ولا یوبس
 و لا یورث و جوهر من ثلث که افی الهدایه مسجله چون خواجه میر میر از ثلث ال می مدبر از دست خواجه
 از مدبر ال می گزیند یک حقه بر از سه حقه دوازده و در ثلث خود برای و از ثلث می کند و اگر در حق جبر
 تمام قیمت مدبر ال می باشد و تمام قیمت خود می نماید زیرا که حق که مطلق نبوت باشد حکم و حدیث دارد و مسجله اگر
 خواجه مدبر کردن به خود و بعضی مطلق کرد چنانکه گفت اگر در غیر من میرم تو آزاد یگفت اگر در غیر من میرم تو آزاد یگفت
 اگر تا یک سال میرم تو آزاد و بعد از آن در حق خواجه و ختن او یا بنشیند او را بود و چون اجابت نکرد بگوید
 مثل بر ثلث ال آزاد شود زیرا که درم اخیر برگرد و کنانی الهدایه فصل فی الاستیلا و مسجله
 اگر کنیز از خواجه فرزند آورد اگر کنیز از خواجه فرزند آورد و بپایند و از بود و می کرد و بعد از آن
 بر دور و مسجله کنیز می بود کنان جائز باشد که افی الهدایه بعد از در حق خواجه تمام ال خواجه را شود و از این خواجه
 لازم نماید مسجله از یک کنیز که خواجه او را خواجه بنشیند زیرا که کنیز در حق ضعیفه است و نسبت ال مدبر و اگر قرار یابند
 مگر آنکه خواجه کار کند که از نیست بر کدام ولد و در مسجله است و نسبت جزوی از ثلث است شود و بکار نبرد لازم
 آید زیرا که در جوهر من ثلث مسجله اگر ام ولد نصرانی اسلام غرض کند اگر وی نیز اسلام آورد و سجال خود با او کرد
 اسلام نیاید و ام ولد بعد قیمت خود بر آن نصرانی بدهد بعد از آن آزاد کرد و در نو یک نام زربا فصل آمد و شود و نیست
 بر وی می باشد که افی الهدایه مسجله اگر کنیز کنیز که فرزند آورد یکی از دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 نباشد و دو کنیز نام ولد و اگر در دو سر دیگر نصف قیمت کنیز است و نصف آن را خاص شود و دو کنیز که خاص شود و دو کنیز که خاص شود
 بیش از حقوق مسجله می گشته است و بعضی از این وجه است اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 هر دو ام ولد باشد و بر هر احدی را دیگر نصف قیمت کنیز است و آن برابر می شود و دو و از هر احدی را کامل بر وی
 از وی میرا یک پسر متولد از آنرا می خود و بر هر یک نصف قیمت کنیز و در وی یک نام شافع می جویم بقول قاف کند که در وی یک نام
 مدبر ال می باشد مسجله اگر کنیز که فرزند آورد و اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 هر دو ام ولد باشد و بر هر احدی را دیگر نصف قیمت کنیز است و نصف آن را خاص شود و دو کنیز که خاص شود و دو کنیز که خاص شود
 یا ابی یوسف میگوید که نسبت بر دو کنیز که فرزند آورد و اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر

۱۴۱

و بشیران و بی روال بود و در این می بایز باشد دلیل قول پیغمبر علیه السلام المدبر لایبغ ولا یوبس
 و لا یورث و جوهر من ثلث که افی الهدایه مسجله چون خواجه میر میر از ثلث ال می مدبر از دست خواجه
 از مدبر ال می گزیند یک حقه بر از سه حقه دوازده و در ثلث خود برای و از ثلث می کند و اگر در حق جبر
 تمام قیمت مدبر ال می باشد و تمام قیمت خود می نماید زیرا که حق که مطلق نبوت باشد حکم و حدیث دارد و مسجله اگر
 خواجه مدبر کردن به خود و بعضی مطلق کرد چنانکه گفت اگر در غیر من میرم تو آزاد یگفت اگر در غیر من میرم تو آزاد یگفت
 اگر تا یک سال میرم تو آزاد و بعد از آن در حق خواجه و ختن او یا بنشیند او را بود و چون اجابت نکرد بگوید
 مثل بر ثلث ال آزاد شود زیرا که درم اخیر برگرد و کنانی الهدایه فصل فی الاستیلا و مسجله
 اگر کنیز از خواجه فرزند آورد اگر کنیز از خواجه فرزند آورد و بپایند و از بود و می کرد و بعد از آن
 بر دور و مسجله کنیز می بود کنان جائز باشد که افی الهدایه بعد از در حق خواجه تمام ال خواجه را شود و از این خواجه
 لازم نماید مسجله از یک کنیز که خواجه او را خواجه بنشیند زیرا که کنیز در حق ضعیفه است و نسبت ال مدبر و اگر قرار یابند
 مگر آنکه خواجه کار کند که از نیست بر کدام ولد و در مسجله است و نسبت جزوی از ثلث است شود و بکار نبرد لازم
 آید زیرا که در جوهر من ثلث مسجله اگر ام ولد نصرانی اسلام غرض کند اگر وی نیز اسلام آورد و سجال خود با او کرد
 اسلام نیاید و ام ولد بعد قیمت خود بر آن نصرانی بدهد بعد از آن آزاد کرد و در نو یک نام زربا فصل آمد و شود و نیست
 بر وی می باشد که افی الهدایه مسجله اگر کنیز کنیز که فرزند آورد یکی از دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 نباشد و دو کنیز نام ولد و اگر در دو سر دیگر نصف قیمت کنیز است و نصف آن را خاص شود و دو کنیز که خاص شود و دو کنیز که خاص شود
 بیش از حقوق مسجله می گشته است و بعضی از این وجه است اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 هر دو ام ولد باشد و بر هر احدی را دیگر نصف قیمت کنیز است و آن برابر می شود و دو و از هر احدی را کامل بر وی
 از وی میرا یک پسر متولد از آنرا می خود و بر هر یک نصف قیمت کنیز و در وی یک نام شافع می جویم بقول قاف کند که در وی یک نام
 مدبر ال می باشد مسجله اگر کنیز که فرزند آورد و اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر
 هر دو ام ولد باشد و بر هر احدی را دیگر نصف قیمت کنیز است و نصف آن را خاص شود و دو کنیز که خاص شود و دو کنیز که خاص شود
 یا ابی یوسف میگوید که نسبت بر دو کنیز که فرزند آورد و اگر در دو سر یک عوی که در فرزند از من است و اگر

مؤلف

علاء الدين

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

والله اعلم

۱۰۰

منه

عقود و اسناد

...

الحمد لله الذي
صنعنا من الخلق

51

کوشش از حانت شد کفارت دهد اگر داد چون حانت شود کفارت بگیر لازم آید و نزدیک نام شافعی لازم پذیرد که نزدیک می تقدیم کفارت جنت باز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله هر که بر عصیت سوگند خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین گفتن مسلم با حق و حجب است که حانت شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت مسئله اگر کافر سوگند خود بعد از آن حانت شد کفارت لازم نیاید اگر چه بعد از اسلام حانت باشد مسئله هر که حلال بخورد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال بعین است مسئله هر که در مطلق کرد چنانکه گفت مد علی صوم هذا لیوم و فاء آن چیست و نیز اگر در مطلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من زهر میگزیند چون کار شود و فاء و نذر لازم آید اما اگر معلق کرد و فعل غیر خوب باشد چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من زهر است صحیح نیست که اولاد آن خیانت و فاکت یا کفارت و تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین تیر و فاکت مسئله اگر سوگند خود و متصل آن باشد گفت سوگند باطل شود باطل کفالت باطل مسئله هر که سوگند خود که در خانه آید بد آن وضعه یا شوزیر که صنفه را برای بیوتة عیفا یا بنا کند و غیره را که برای بیوتة بنا کنند خانه است و بد آمدن کعبه یا مسجد یا دیوار یا دیوار مسجد یا دیوار حانت شود زیرا که بنای آن برای بیوتة نیست و نیز بر آمدن و بد آمدن که خارج از دست نشاند و نیز بد آمدن خط حانت نشود زیرا که اینها را برای بیوتة بنا کنند مسئله اگر سوگند خود که در اندر آیم بد آمدن در بر این حانت نشود اگر گشت خود که در این اندیم چون باشد و آمد حانت و نیز اگر انجام داد دیگر بنا کرد بعد از آن آمد حانت باشد زیرا که بنابر نزد دیگر بنا کردن هم در آن نازل نشود کذا فی المذیة و اگر سوگند خود که درین اندر آیم بعد از آن بر بام آن بر آمد حانت شود زیرا که در دست از دست که بر آمدن بر بام مسجد یا کفالت نشود کذا فی المذیة بقول بعضی در عرق حانت نشود مسئله رسولت خود که در این دارند آیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساخته یا خانه بنا کرد بعد از آن آمد حانت شود زیرا که آن اسم دیگر بر آن عارض شد و در خانه و نیز چون بعد از آن آمد حانت باشد زیرا که اسم را با خود نکند مسئله اگر سوگند خود که در بنیانه در آیم و بعد از خراب شدن و آمد حانت شود زیرا که اسم حانت از آن بر نرسد مسئله یا میگوید اگر سقف آن فدا ده است و دیوار آن فدا ده است حانت شود زیرا که بی سقف بیوتة و دیوار آن کرد اگر بعد از آن کون آنجا خانه دیگر و آمد حانت باشد زیرا که بعد از آن اسم خانه زایل شد مسئله اگر سوگند

124

او بر خان آمد و لایعصر کفر
 با بخش نهاد و اطعمه بخش
 او بستان کاران داد و بخش
 نصیر کافر و قورال شعله
 غضب الهی و سخط و ستم داد
 بوزان دسار و شارب
 غرور و کبر پس چون فکند
 قورضا و قورق و عطا داد
 یوسف کفر و سول و خرم داد
 باطلان زن و حق حرم داد
 لایعصر و دین و کبر داد
 باطلان

عالم علی حرام
کفایت و قوت علی
ادب و شایسته نبوغ
لازم و لازم است
عالم علی حرام
عالم علی حرام
عالم علی حرام

[illegible]

[illegible]

البريد
في مصر
القاهرة والشارع
على المقام القديم
والقصر من قديم
الحضارة القديمة
الزمان لا يتغير
نفسه في القصور

که طعام غذا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاد از نصف سیری خورد حاشا شود و بخوردن بکند و لغت حاشا نگردد
و اگر بقدر سیری سیر خورد و سهری حاشا نشود و بدوی حاشا نگردد کذا فی جامع الزکوة و سهری اگر سوخت
که نیشامد یا سوخت خورد که نخورد یا سوخت خورد که نشود و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت
در لغت باشد تا بر آن نیت برای تعیین چیزی است که محل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که نیت
آنرا معین سازد پس هر چه نیشامد یا سوخت حاشا نشود کذا فی الهدایة الکفایة اگر سوخت خورد که
طعام نخورد یا سوخت خورد که جامه پوشم یا سوخت خورد که شراب بنیاشم و نیت کرد معین را نیت می معتبر باشد
و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی منبیه
اعتبار نکند کذا فیهم من کتاب سبیل اگر سوخت خورد که امر و زاریان کوز خورد و در آن آب نیت یا توبه بندگان همون روز
رنجیده شد نزد یک فین نشاند و نوزد یک امام ابو یوسف حاشا شود سوخت بخند یا بنده یا به طلاق یا بعت
بود زیرا که نزد یک طرفین امکان بر شرط است هر صحت خلف را و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیت اگر سوخت

۱۷۷

[illegible]

اگر روزی سه وقت و از قدره زیوریت و اگر رشته مروارید پوشیده نزد یک صاحبیه بخاشود اگر پیشتره مروارید
 و نزد یک امام حاش شود مگر آنکه رشته مربع باشد زیرا که رشته مروارید که مربع نبود نزد یک امام زیوریت و نزد یک
 زیوریت و نیتی مسکه اگر سوگند خورده برین فواش خواب نکتم و بران جادو شبانه خفت خواب کرد حاش شود
 زیرا که جادو شبانه فواش است و اگر بران فواش و دیگر انداخت خواب فست حاش نشود زیرا که فواش
 تابع فواش است حاش شود مسکه اگر سوگند خورده بر زمین نه نشیند و بر یکم یا بر بوریا که بر زمین فرش کرده
 نشست حاش نشود زیرا که در حرف بر زمین نیست است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
 بماند می خالی شده حاش نشود زیرا که در حرف بر زمین نیست است و در جامع الرموز میگوید اگر جابهائان را
 بر زمین فرش کرد و نشست حاش نشود مسکه اگر سوگند خورده که بران تخت نه نشیند و بالاتر آن فرش کرده
 حاش نشود زیرا که فرش تابع تخت است بنابراین نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای تخت
 تخت دیگر انداخت و بران نشست حاش نکرد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول بود مسکه اگر سوگند خورده
 فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هر گاه که بکشد حاش نشود و اگر سوگند خورده که فلان کار را نخواهم کرد
 تمام عمر خود و یکا کند حاش نشود مسکه اگر سوگند خورده باین که گفت پیاده رفتن را کعبه بر خود لازم کردم یا نه
 و آن واجب شود و اگر راه سوار شد هم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از روز خانه خود پیاده رفتن لازم
 که قدرت نداشته باشد و نزد یک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورده یا یکا گفت
 که کردم بر آن فلان را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورده یا نه که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی کعبه
 یا حرام یا بسوی صفای بسوی مروارید یک امام هیچ لازم نشود و نزد یک صاحبیه بر آن حج یا عمره پیاده رفتن
 بپای مسکه هر که بنده خود را گفت اگر سال حج نکتم تو از او بعد از مدتی گفت کین ال حج
 گواه گاهی او ندان این شخص سال و کوفه ضحیه اوست نزد یک چنین منده از او نشود زیرا که شهادت بر نفس مرد
 نزد یک امام محمد از شهادت بر نفس شهادت صحیحیه کوفه شهادت بر امر معاومت و از آن لازم می آید که حج نکند
 که علم شاهد بان محض باشد لایات است که این فی اهل فی اهل نعت و در جامع الرموز میگوید اگر
 بر شهادت ثابت نشود هر که سوگند خورده که روزی ندارد و چون بریت روزه یکا که و اساک

[illegible][illegible]

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
علي بن الحسين بن علي بن الحسين
علي بن الحسين بن علي بن الحسين

[illegible]

[illegible]

اطلاق واقع شود اگر چه در شب کرده باشد زیرا که چون روز باشد غیر تمتع مقارن شود و از آن وقت
 و اگر تیرت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز تمتعی خود نیز مستعمل است و نزد کیا مام ابو یوسف و اینست قبول
 و در صفا قبول نکنند زیرا که خلاف معارف است و اگر گفت شب که تمتع من کتم زن و اطلاق چون روز کن
 طلاق واقع نشود زیرا که طلاق شب مطلق وقت نیامده است کذا فی اللمه ایسه مسئله اگر سوگند نزد این گفت اگر
 پیش از آنکه زید یا نکه زید یا بید بلفانی سخن کتم زن و اطلاق اگر پس از آمدن دیو حی سخن کند حاشا شود
 و اگر پس از آمدن زید سخن کرد حاشا باشد و اگر زید مرد عین قسط شود و نزد کیا مام ابو یوسف قسط باشد که آن
 اللمه ایسه مسئله اگر سوگند خود کرد که بانبه زید سخن نکتم چون آن نبه از ملک زید را بد با وی سخن کرد حاشا اگر چه
 وقت خلفا بجای آن نبه است که بهایر که نبه قابل آن نبود که کسی با وی و ت کند بلکه جدا و ت با وی
 از جهت خواهری باشد و نزد کیا مام محمد و امام زفر اگر بجای نبه است که بهایر که سوگند کذا فی اللمه ایسه مسئله
 خود که بانی سخن نکند یا گوید خود کرد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خود کرد که در خانه زید در آید خود آن زن
 از زید حاشا شود و ست نید را باز بدستی نماند و خانه زید از ملک زید را بد با وی بآن زن و دوست سخن کرد و در خانه
 و آرد اگر وقت خلفا بجای آن نبه است و خانه است که بهایر که سوگند خود کرد اگر است که در خانه است حاشا
 زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خود کرد که لایحه عدلی و زنی او کجلی از البران یعنی سوگند
 که صبی تازانی بلفانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد است استیم چون بود و اگر نه استیم با وی سخن نکند
 و اگر کند حاشا شود بعد از آن حاشا نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین زمان استیم بود و اگر زمانه معین نیست کرده است
 چون آن زمانه معین با وی سخن کند حاشا گردد و در لفظ و هر نیت که کرده است با امام در آن توقف کرده است و گفته است
 مالک نزد کیا صاحبیه شل حین بابی دارد هر نزد کیا یا ششاه بود و آنکه معزقه باشد با اتفاق مراد از آن
 مسئله اگر سوگند خود کرد که لایحه یا ما هر سه و واقع شود و اگر گفت لایحه یا ما کثیره یا لایحه یا لایم نزد کیا مام
 واقع شود و نزد کیا صاحبیه بر امام هفت روز و اگر سوگند خود کرد که لایحه یا لایم نزد کیا مام ابو یوسف و اینست قبول
 اللمه ایسه مسئله اگر سوگند خود کرد که بایک گفت اول نبه را که خرید کند آزاد باشد بعد از آن که نبه را خریدار شود و اگر
 بیک خرید از آن نبه را خرید بعد دیگر بیک آزادی شود زیرا که شرط حق موجب نشود و اگر گفت اول نبه را که

[illegible][illegible][illegible]

و علی بن ابی طالب

[illegible]

آنکه ندوخی یا حریبه و حربی یا دیر زنا کرد بر دمی و دیر حد لازم نشود و بر حربی و حریبه لازم نشود زیرا که اگر حریبه
و حریبه و دیر بر نهی نمی شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دیر سلام نیز لازم نیاید و نزدیک یا مام یا بوی بر نهی
نشود و یک قل از مام محمد اگر دمی بحرینه ناکرده است بر دمی حد لازم آید و اگر حربی ندیده ناکرد بر سرچمی و حد شصت مسئله
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه است و آن زوجه را بنود و بطن آن بر دمی حد لازم نشود و مهر آن و طایفه
و اگر یک مسئله اگر در کتب بکلیح مرنی را که کلیح و می او را حلال نبود نزدیک یا مام بر دمی لازم نشود زیرا که بکلیح نکرده
قطعی که حد را مسئله بوی بهر حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که و طایفه بهر جهاتی است که در آن مقدور نیست
که از آن حاشیه بکلیح مسئله هر که او طاعت کرد نزدیک یا مام بر دمی حد لازم نشود و نزدیک یا صابیه بکلیح مام مام بر دمی حد لازم
نشود زیرا که فعلی است در معنی زنا زیرا که دفع شهوت است و محل مستهتی بود چه کمال و حریم محض است مام میگوید این فعل زنا
منیت بآبرو نیکه صحابه رضی الله عنهم در مروجیان اختلاف دارند نزدیک یعنی هر دو را باید سوخت و نزدیک یعنی
دیوار باید انداخت و نزدیک یعنی هر دو را از میان بلند سرنگون باید بر تافت و بالا را آن سنگها بر تافت باید مام
یکی از این امور تعزیر کنند مسئله که در دیر یا در زنی زنا کرد و دیر سلام آمد بر آن او را بر دمی لازم نشود
و بر آن نزدیک یا مام شافعی لازم نشود مسئله اگر خیر مکلف بکلیف زنا کرد بر بکلیف حد لازم نشود نزدیک یا مام زنا مام
بر کلیف و اگر کلیف بکلیف زنا کرد بر کلیف اتفاق حد لازم شود کفای لهدیه مسئله اگر کسی او را زنا کرد و دیگر کسی
بکلیح کرد حد فقط مسئله هر که بکلیف شصت ناکرد و کثیر بآن مملکت شد و قیمة کثیر بر دمی لازم نشود مسئله اگر از مام
بالای آن آدم دیگر نیست موجه صادر شد بر دمی حد لازم نشود زیرا که صادر حقوق الله است و امام از صاحب حد
صاحب آن حق است مام اگر از مام موصی صادر شود یا مال کسی بر مام ثابت نگردد و مام بآن مام نکند زیرا که قصاص
حق ارت است و مال و حق مالک مام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است که از آن الیه یا بشهادة الزنا
والرجوع عنها مسئله اگر گواهان بحد متقدم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تعداد ایشان بیست و نه باشد
و گواهی قذف متقدم را و او را اگر چه سافت را و بیست و نه باشد زیرا که در حد قذف حق بیست و نه مقبول
نشود مسئله اگر گواهان بحد دمی متقدم گواهی بحدان دمی بر دز و ثابت شود و قطع بیلازم نیاید زیرا که در حد
حق حد است و قطع بدقی شرح است و حق شرح بر تقدم است و نزدیک یا مام شافعی قطع حد بیلازم آید مسئله

۱۵۵

در حد زنا اگر دمی بحرینه ناکرده است بر دمی حد لازم آید و اگر حربی ندیده ناکرد بر سرچمی و حد شصت مسئله
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه است و آن زوجه را بنود و بطن آن بر دمی حد لازم نشود و مهر آن و طایفه
و اگر یک مسئله اگر در کتب بکلیح مرنی را که کلیح و می او را حلال نبود نزدیک یا مام بر دمی لازم نشود زیرا که بکلیح نکرده
قطعی که حد را مسئله بوی بهر حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که و طایفه بهر جهاتی است که در آن مقدور نیست
که از آن حاشیه بکلیح مسئله هر که او طاعت کرد نزدیک یا مام بر دمی حد لازم نشود و نزدیک یا صابیه بکلیح مام مام بر دمی حد لازم
نشود زیرا که فعلی است در معنی زنا زیرا که دفع شهوت است و محل مستهتی بود چه کمال و حریم محض است مام میگوید این فعل زنا
منیت بآبرو نیکه صحابه رضی الله عنهم در مروجیان اختلاف دارند نزدیک یعنی هر دو را باید سوخت و نزدیک یعنی
دیوار باید انداخت و نزدیک یعنی هر دو را از میان بلند سرنگون باید بر تافت و بالا را آن سنگها بر تافت باید مام
یکی از این امور تعزیر کنند مسئله که در دیر یا در زنی زنا کرد و دیر سلام آمد بر آن او را بر دمی لازم نشود
و بر آن نزدیک یا مام شافعی لازم نشود مسئله اگر خیر مکلف بکلیف زنا کرد بر بکلیف حد لازم نشود نزدیک یا مام زنا مام
بر کلیف و اگر کلیف بکلیف زنا کرد بر کلیف اتفاق حد لازم شود کفای لهدیه مسئله اگر کسی او را زنا کرد و دیگر کسی
بکلیح کرد حد فقط مسئله هر که بکلیف شصت ناکرد و کثیر بآن مملکت شد و قیمة کثیر بر دمی لازم نشود مسئله اگر از مام
بالای آن آدم دیگر نیست موجه صادر شد بر دمی حد لازم نشود زیرا که صادر حقوق الله است و امام از صاحب حد
صاحب آن حق است مام اگر از مام موصی صادر شود یا مال کسی بر مام ثابت نگردد و مام بآن مام نکند زیرا که قصاص
حق ارت است و مال و حق مالک مام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است که از آن الیه یا بشهادة الزنا
والرجوع عنها مسئله اگر گواهان بحد متقدم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تعداد ایشان بیست و نه باشد
و گواهی قذف متقدم را و او را اگر چه سافت را و بیست و نه باشد زیرا که در حد قذف حق بیست و نه مقبول
نشود مسئله اگر گواهان بحد دمی متقدم گواهی بحدان دمی بر دز و ثابت شود و قطع بیلازم نیاید زیرا که در حد
حق حد است و قطع بدقی شرح است و حق شرح بر تقدم است و نزدیک یا مام شافعی قطع حد بیلازم آید مسئله

فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت
فصل در بیان قطع و سرقت

قطع لازم آید و نزد یک امام ابو یوسف بیک اقربار قطع باید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه
انرا نکند مسئله امام از گواهان پرسید که سرقت چه چیز است و چگونه می باشد وجهی وقت
کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گمان
همه را متفق بیان کردند دست او را بریند مسئله اگر چه کسی سرقت کرد بهر واحد تعدیه
نصاب رسید دست همه بریند اگر چه مال را یکی بر آورده باشد مسئله اگر چه سباج یا
یانیره یا آنوس یا صندل دزدید یا نگین یا نقره یا قوت یا زبرجد دزدید یا آهن چوبی
یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت هر ورق نقد رهناب باشد قطع باید لازم آید مسئله
آنچه در ویار مباح باشد چون بنیرم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنج و کل سرخ
و آنکس بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر گوشت
و سیوه تر و سیوه که بردخت باشد نزدیک طرفین بدزدی آن قطع نگینند نزدیک
امام ابو یوسف بدزدی هر چیزی قطع لازم شود مگر بدزدی گل خاک سرگین که نزدیک
وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شیء مباح و سر بیرون افتادن
منع نمی کند قطع بد را و دلیل ما قول حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها کان لا یأخذ
لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی البشیء الا فیه ای احتقر وقوله علیه السلام
لا تقطع فی الطیر وقوله علیه السلام لا تقطع فی تمر ولا فی شیء مسلمه بدزدی کشت نادیده
و بدزدی شراب و آنچه بسته آورد و بدزدی آلات لهو چون دف و ربط و طبل
غیر غازیان و نماز قطع باید واجب نشود که گفته اند اما این مسئله و نیز بدزدی شطرنج
دزد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال هست که برای شکنج و تخمین گرفته باشد مسئله
بدزدی دروازه مسجد قطع نگینند زیرا که معذور نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند
و بدزدی صحیف اگر چه باز یور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال هست که برای خواندن
گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کوچک

و لولہا ما دخی الخرز
بالکلان کاسیتر خفخافه
ولا تلعب بکونکال
بن بنما و ابره و لا ولا
بسن کن یست و کل
م عوم و لول مال غیره
دھن برتہ فی مال من
پرست فرست و کہ از او
رفتہ کن پرست قوم
رضا غلام خان

195

وینست فی اللام علی
قطع ریشتر مال سید
اوزجیاد و لوزجوز
خاص دلکاز لوزجوز
من کسبید اوزجوز
سید اوزجوز
سید علی اوزجوز
عنته اوزجوز
لوزجوز اوزجوز
عالم سید اوزجوز
خند اوزجوز

کتاب الزمانی
در علم اوستایی
و تاریخ و جغرافیا
بنام امام کبیر
علیه السلام
میرزا محمد باقر
اوقاف

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در

حافظه و زوید قطع لازم گردد مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون
 نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود
 داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است
 قطع بدیده باشد یا نه و اگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع بدیده گیرند بود
 و در غیره می گوید اگر ماین داخل و خارج نهاد و غیره و از اینجا گرفت بیک مایه قطع
 بر سر و باشد و یک روایت برعکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقیب کرد
 و دست در خانه در آورده متاع را در خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک ابو یوسف
 لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید با اتفاق قطع لازم نشود و اگر
 در صندوق نه در آید و اگر دست را مسئله اگر شخصی در احم را در آستین انداخته از بیرون کرده
 و دزد آن گره را بریده گرفت قطع لازم نه شود و اگر گره را کشاده دست در آستین انداخته گرفته
 است قطع لازم آید و اگر آن شخص در احم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کشیده
 است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته گره کشا
 و از بیرون در احم گرفت قطع نکنند و دلیل آن را در ترجمه گفتیم و نزدیک امام ابو یوسف
 قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر اقدار شتری یا باری دزدید قطع لازم
 نیاید مگر آنکه باشد و بار حافظ باشد زیرا که مهابر گیر و رانده را و را کب را اعتبار نیست
 بنا بر آنکه اینان قصد ندارند مگر قطع مسافت را مسئله اگر حوال دزدید که در آن متاع بود
 و صاحب آن او را محافظت میکرد یا بر حوال یا قریب حوال خوابیده بود قطع لازم نشود و نیز اگر حوال
 را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در حسیب کسی دست در آورده
 متاع دزدید قطع بدیده لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی حدیث را در آید
 و از یک خانه متاع کشد و در ضمن سرای انداخت یا سرای که در آن محراب است

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در
 حافظه و زوید قطع لازم گردد مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون
 نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود
 داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است
 قطع بدیده باشد یا نه و اگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع بدیده گیرند بود
 و در غیره می گوید اگر ماین داخل و خارج نهاد و غیره و از اینجا گرفت بیک مایه قطع
 بر سر و باشد و یک روایت برعکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقیب کرد
 و دست در خانه در آورده متاع را در خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک ابو یوسف
 لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید با اتفاق قطع لازم نشود و اگر
 در صندوق نه در آید و اگر دست را مسئله اگر شخصی در احم را در آستین انداخته از بیرون کرده
 و دزد آن گره را بریده گرفت قطع لازم نه شود و اگر گره را کشاده دست در آستین انداخته گرفته
 است قطع لازم آید و اگر آن شخص در احم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کشیده
 است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته گره کشا
 و از بیرون در احم گرفت قطع نکنند و دلیل آن را در ترجمه گفتیم و نزدیک امام ابو یوسف
 قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر اقدار شتری یا باری دزدید قطع لازم
 نیاید مگر آنکه باشد و بار حافظ باشد زیرا که مهابر گیر و رانده را و را کب را اعتبار نیست
 بنا بر آنکه اینان قصد ندارند مگر قطع مسافت را مسئله اگر حوال دزدید که در آن متاع بود
 و صاحب آن او را محافظت میکرد یا بر حوال یا قریب حوال خوابیده بود قطع لازم نشود و نیز اگر حوال
 را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در حسیب کسی دست در آورده
 متاع دزدید قطع بدیده لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی حدیث را در آید
 و از یک خانه متاع کشد و در ضمن سرای انداخت یا سرای که در آن محراب است

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد یا در

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

والله اعلم
بما فيه
الصلوة والسلام

قطع من خزان
 و بجمع بر سران
 خراج فضل و فضل
 خزان قبل از قطع
 خزان بعد از قطع
 و بجمع بر سران
 خراج فضل و فضل
 خزان قبل از قطع
 خزان بعد از قطع

ضمان نشود و نزدیک صاحبیه بختیوست هر که دست او را بریده اند ضمان نگردد و بر آن
 دیگران ضمان شود **مسئله** اگر قاضی شخصی را حکم کرد که دست راست خود را قطع کند وی
 دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگر چه دانسته بریده باشد **مسئله** اگر دزدی در سر
 درآمد و مسروق را او پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را برید مگر آنکه قیمت مسروق
 بعد از پاره کردن در دم نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که
 به باریک قاضی مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق نشود آنکه ملک
 آدمی کتم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود
مسئله اگر دزدی در سرای درآمد و گوشتی را صاحب سرای را بخر کرده از سرای بیرون برد
 قطع نکنند زیرا که مرتبه بر گوشت تمام شده است و سبب گوشت قطع لازم نشود **مسئله**
 دزدی زرو فقره مسروق را در دم و دیار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کند و زرو
 صاحبیه مسروق را رد نکند **مسئله** اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و سبب زدنی آن
 دست او را بریدند با ملک آن رد نکند و اگر ملک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک امام محمد
 جامه را ملک آن بگیرد و قیمتی را که سبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سبب بکرد
 است نزدیک امام رد کند زیرا که سبب نقصان است سبب آن حق مالک منقطع نشود
 و نزدیک امام محمد نیز باید که رنگ حق مالک زایل نگردد و نزدیک امام ابو یوسف در
 سبب نیز رد کند زیرا که سبب نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادت دارد **باب قطع**
الطریق **مسئله** اگر مسلم با دمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه خبری
 از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفته حبس کنند تا آنکه توبه بکند یعنی علامات اصلاح
 دوی پیدا شود **مسئله** اگر قطع طریق مال مسلم یا دمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از این
 قهر بعباب رسید بهر واحد را دست راست و با چپ قطع کنند که حاشیه الحلی اگر مسلم با دمی را
 بکشد آنکه از وی گرفته با قتل نیند پس لازم شود پس بخود وی قطع کرد و اگر مسلم با دمی را بکشد

بعد از ادای ضمان
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن
 بکس از آن

۱۴۶
 دانی و بعد از قطع
 فان هم بعد از قطع
 عین فخران المار و بعد
 بلا اذن الزم و بعد
 و که بکس از آن
 و الا فلا و اذا حاضر باهم
 و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن

و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن
 و بعد از آن

نزدیک امام در آن مقاصد نباشد و نزدیک غیر امام مقاصد لازم شود کتاب پنجم و
مسئله چهارم فرض کفایت یعنی ابتدا کردن جنگ کاfran فرض کفایت است بر همه
مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی ندانند که
و بنده وزن و نایب و جابانه و دست بریده زیرا که برایشان فرض نیست اما اگر کفایت
کردند و هجوم آوردند بر همه فرض عین شود پس زن را بی اذن خروج و بنده را بی اذن
خواجه اندام جنگ جایز نشود مگر آنکه چون کفار بر سر حدی هجوم آوردند هر که از آن سر
قریب است و بر جهاد قدرت دارد بروی فرض عین شود و هر که و راهی وی است چون
بومی خبر رسد و احتیاج باشد و وی باشد چنانکه هر که قریب است از مقاومت عاجز
باشد یا از جنگ کاهلی کند بروی نیز فرض عین شود و بعد از آن بر هر که و راهی وی است
بعد از آن بر هر که و راهی وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان فرض عین
شود بخلاف غایبانه که آن بر سالکان فرض نیستان یا بعضی از ایشان بگذرانند
از همه ساقط گردد و چون هیچ یکی نگذارد هر که خبر رسیده است بفرقه کارش مسئله تازمیکه
در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خداوندان اموال بی رضای ایشان
برای تقویت غاریان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله
چون مسلمان بر کفار زور آوردند و کفار را قتل کردند اول برایشان دعوت اسلام
کنند چون از اسلام ابا آوردند طلب خبریه نمایند اگر خبریه قبول کردند مال جان
در حق محتاطه چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان خبریه را قبول نه کردند
مگر برای حین امان از آن است که علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه فرموده است تا غافل
انجریه لیکن دمار هم که ما را و امیرالمومنان علیه السلام اگر بفرار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام ایشان جنگ نکند و اگر دعوت
رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت

[illegible][illegible]

مسئله کذا مسلمه چون کفار از اسلام و نیز با ما نمودند مسلمانان از خدا نیامی یاری بخند
و هر چه تواند با ایشان جنگ کنند چنانکه بدلائل بنمایند و از دشمنان و از غرق کنند
و نیز از اندازند اگر چه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن نیت کفایت
و در میان کفار را ببرد و کشتهای ایشان را تا راج کنند لیکن حذر نکند یعنی چون با
و کتا ببردند که امروز جنگ کنند و ایشان با من شده اند جائز نیست که امروز با ایشان
جنگ کنند زیرا که گفتن همه باشد و آن را و نیست یا اگر در عین جنگ خداح کفایت کفار را
در میان اندازند که امروز جنگ نخواهد کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر
برند تا ایشان ایمن شود که امروز نیامده اند و بدان غافل گردند بعد از آن و در میان
ر نیزند جائز بود زیرا که این خداح در جنگ است و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب حربه
و نیز غلول کنند یعنی از مال غنیمت چیزی نذرند و کفار را مثله سازند یعنی عقوبتی که بر آن
حکمت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی برین نکند و آنکه رسول
علیه السلام برین کرده بود و منسوخ شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا و لا تعذروا و لا تشاؤا
مسئله مسلمانان از کفار خبر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا را و جامانده را و زراگانشند
مگر آنکه کسی را ایشان خداوند مال بود که مردم را به مال خود بر قتالی می انگزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن بلکه باشد مسئله اگر مسلمانی را
باید خود که کافر است در جنگ مقابله افتاد و قتل وی است یا نکند لیکن او را مشغول سازد
تا دیگری بکشد اما اگر بدر قصد کرد کشتن او را و غیر از کشتن بیدر خود نمی بیند بکشتن یا کشتن
مسئله زن را و مصحف را در جنگ کفار با خود و دیگر آنکه امن بود چنانکه لشکر
عظیم باشد که از خوف نهریت نبود زیرا که غالب در آن سلامت است و غالب مستحق
کذا فی الهدایه مسئله اما اگر در صلح با کفار مصلحت بیند جائز است که با ایشان
لقد ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا اگر بقتل مال ز کفار

[illegible]

انبئنا بود بعد از آن اگر نقص صلح منعقت داند نقص کند و کفار را بدان خبردار گرداند
 بعد از آن با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح حیانت ظاهر شد پیش از نقص قتال
 جائز بود مسئله جائز بود که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که
 مقتضای اسلام و نیست لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیرا که گرفتن از وی خبریه باشد
 و آن از مرتد جائز نیست و اگر گرفت و نگذرد زیرا که مال مرتد خیر معصوم است مسئله
 مسلمانان را جائز نیست که سلاح را یا اسبان را یا آهن را که بدست کفار در حرب
 افتاده است اگر چه بعد از صلح باشد زیرا که دین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح بر غیر
 نقص است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافر یا
 یا جاحه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را امان داد جائز بود که لطف الهدایه اما اگر امام در
 امان فساد بینداند از نقص کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان دهنده را ادب کند
 مسئله اگر دمی یاسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یاسلمی که در حرب
 اسلام آورده است و بدار مانرسیده است امان داد باطل باشد زیرا که دمی متهم است و دیگران
 مغلوب کفار اند کذا فی الهدایه نیز امان کوک جائز نباشد اگر چه مراعاتی بود و عاقل باشد کذا فی
 جامع الرموز نیز امان نهد و مخون جائز نباشد اما اگر کوک و بنده ذون عقل شرک باشند امان
 ایشان جائز بود باب المخرج و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقر و غلبه گرفت بخیار بود
 که آنرا یا اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن دیار و گذارد و بر کفار خبریه و بر ارضی ایشان هیچ
 غایه اهل جنگ قتل کند یا بنده سازد یا دمی گرداند مسئله کافر که در بند آمده است جائز نیست که
 او را بگذارد و بدان برونست نهند و نزدیک امام شافعی جائز است و نیز جائز نیست که او را بگذارد مال را
 یا سگ را که در بند کفار باشد از وی خذیه گیرند و نزدیک امام شافعی جائز است و نزدیک امام محمد و احمد
 قتال بقدیمه سگ گذشتن او را جائز است و از امام ابو یوسف و دین و روایت امام فرستادن او را در حرب
 جائز نیست نزدیک همه مسئله و اینکه زن آن از حرب امام شافعی است جائز نیست که آنرا بی کند

161

لستم ينبغي صلي الله
عليه وسلم يعطيه
كالشفا وان
دار الحرب من
بلا اذن الامم
ما اخذوا اذا
بذلتم
والامم ان
احراز الختم
ان تصح

مجلس اول
مجلس دوم
مجلس سوم
مجلس چهارم
مجلس پنجم
مجلس ششم
مجلس هفتم
مجلس هشتم
مجلس نهم
مجلس دهم

[illegible]

در حرب بگذارد پس باید که آن را ذبح کند و سوزد اما اهل حربشان منع نمودند که آن
 را بپزد ای مسئله غنیمت را در حرب قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد از آن چون
 بدار اسلام آوردند امام همه را بطریق تعلیم بر غارتیان قسمت کند هر که از خود هم
 در حرب بملکان ملحق شده است در غنیمت با مقتاتان شریک باشد اما اهل بازار را
 در قتال شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در حرب مرده است و در کت
 باشد زیرا که سبب ملک حراز است و هر که در حرب مرد حراز نموده است و نزدیک
 امام شافعی پیرمیت کفار مال ایشان ملک باشد است پس هر که بعد از پیرمیت کفار
 در حرب بمرحله او را بوار ثمان او را مانند مسئله هر که بعد از سبب آوردن غنیمت از حراز
 در حصه او را بوار ثمان او دهند مسئله در حرب پیش از قسمت غنیمت چون کلاه پیر
 تمام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت فتن و جیب بود و فروختن آن جائز باشد و در
 اسلام فتن گرفتن نیز روا بود پس آنچه از متعلق فاضل مانده باشد آنرا در غنیمت در مسئله
 از اهل حرب اسلام آورد ویران کنند و فرزندان صغار و بزرگه بکند و مال او را در
 ن و است یا پیش سلم یا ذمی امانت است بگیرند اما فرزندان آن کباب را و زن او را و نه
 و عمل زن او را که متعلق اند و مال او را که در دست حربی است با امانت بود یا انقضای شد در غنیمت
 کنند فصل در کیفیت قسمت مسئله هر که در وقت درآمدن در حرب سوار است او را
 نیمت حصه سوار دهند اگر چه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت درآمدن در حرب
 پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگر چه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک
 شافعی اعتبار بر حضور جنگ را است مسئله سوار را در حصه است اگر چه در سب
 سته باشد پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه حصه است
 مسئله شتر و ستر را حصه دهند و میده و کودک را حصه باشد و زن و نعل حصه
 آنچه امام در آن مصلحت داند با ایشان دهد که آنرا ای مسئله حسن غنیمت

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی ادبیات
کتابخانه تخصصی تاریخ و جغرافیه
کتابخانه تخصصی فلسفه و الهیات
کتابخانه تخصصی حقوق
کتابخانه تخصصی علوم پایه
کتابخانه تخصصی علوم انسانی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی
کتابخانه تخصصی علوم ریاضی و فیزیک
کتابخانه تخصصی علوم مهندسی
کتابخانه تخصصی علوم زیستی
کتابخانه تخصصی علوم نجومی
کتابخانه تخصصی علوم ورزشی
کتابخانه تخصصی علوم هنر
کتابخانه تخصصی علوم کامپیوتر
کتابخانه تخصصی علوم ارتباطات
کتابخانه تخصصی علوم مدیریت
کتابخانه تخصصی علوم اقتصاد
کتابخانه تخصصی علوم سیاسی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم حقوقی
کتابخانه تخصصی علوم فلسفی
کتابخانه تخصصی علوم الهیاتی
کتابخانه تخصصی علوم تاریخی
کتابخانه تخصصی علوم جغرافیایی
کتابخانه تخصصی علوم طبیعی
کتابخانه تخصصی علوم انسانی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی
کتابخانه تخصصی علوم ریاضی و فیزیک
کتابخانه تخصصی علوم مهندسی
کتابخانه تخصصی علوم زیستی
کتابخانه تخصصی علوم نجومی
کتابخانه تخصصی علوم ورزشی
کتابخانه تخصصی علوم هنر
کتابخانه تخصصی علوم کامپیوتر
کتابخانه تخصصی علوم ارتباطات
کتابخانه تخصصی علوم مدیریت
کتابخانه تخصصی علوم اقتصاد
کتابخانه تخصصی علوم سیاسی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم حقوقی
کتابخانه تخصصی علوم فلسفی
کتابخانه تخصصی علوم الهیاتی
کتابخانه تخصصی علوم تاریخی
کتابخانه تخصصی علوم جغرافیایی
کتابخانه تخصصی علوم طبیعی

[illegible][illegible]

زاد
نصبت بزمین
سلطانان و ان
دانشگاه و عفو
و در میان اعیان
و در میان اعیان
و در میان اعیان
و در میان اعیان

کتابخانه مسجد
دفتر عمی
چوبی درانی
میرزا غلام
شیراز اسلام
ادبیات
نشریاتی
کتاب و خط
دانشگاه
فنیجی و دانش
ادبیات
مسجد
عمی و
مدرسه

اگر حربی در دار اسلام آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و او را نماند و در ارض
مسلم اند و در عهد اسیر لازم نیاید و در خطا برای ورثه کفارت لازم شود و نزدیک امام شفعی
در عهد قضا و حسب شود و در خطا دیت لازم آید مسلم هر که مسلمانی را که وارث ندارد
یا حربی را که با مان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امامیت لازم شود
و اگر دانسته کشته است امام را حیا بود و در آنکه قضا ص بگیرد یا دیت ستاند عفو امام و ا
نباشد زیرا که امام را ولایت عفو آن نیست **باب رص الوطایف** و طیفه
عبادت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب زمین که اهل آن اسلام آوردند
و زمین آن را بعد از فتح و غلبه در کمر قسمت نمودند و زمین بصره عشرت و سواد عراق زمین
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر جهان کفار مسلم داشتند و زمین که اهل آن مسلم
نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه تفصیل آن را نوشته ام **مسئله** چون زمین موت را حیا کرد
اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود
کذا فی حاشیه اعلی **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله عنه بر سواد عراق وضع
کرده است بر هر حریب زر است که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو
یک صلح و یکدر است و از رطبه بجز رزم و از زر و نخلستان متصل ده درم زیرا که در
زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر از آن و در زر و نخلستان از آن کمتر
کذا فی الهدایه و آنچه خبر آن است چون زعفران و بوستان خراج در آن است
مشقت آن است چون نخلت یا ربیع و خبر آن که آنرا جامع الرموز بدانکه یک
سنت گزیده و مذکور است در کتب فقه که گزیده پس هفت قبضه
است و گزیده است هفت قبضه یک انگشت استاده بالای هفت
قبضه است و نزدیک اهل حساب یک گز است و چهار انگشت است و انگشت
شش جز متصل بعضی یک دگر است و در حاشیه طبری می آورد مراد در حریب
ابو البرز

بمرد یا بارتداد اگر گشتند یا اگر حربه ملحق شد و قاضی باحق وی حکم نمود و بر وی ازلت

مال از او شود که آنی جامع البرهوز و ام ولد او از او گردد و دینی که بر وی موقوف شد محمل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارشان او بود که مسلم باشند و آنچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزد یک صاحبیه مال او را بوارشان او است که مسلم اند اگر چه در
وقت ارتداد کسب کرده باشند و نزد یک یا م شافعی مال او غنیمت است اگر چه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل نبود و مذبح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب نکاح است طلاق و استیلاء دوی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم
آوردند و طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله شرکت معاوضه مرتد
بیع او و شرا او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بعد از پشتمه شد یا بد از حربه ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق دوی گردید عقیدت نکاح
باطل گردید و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق
باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک یا م موقوف باشد و نزد یک
صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حربه ملحق شد و باز مسلمان شده بعد از اسلام
آمد اگر قاضی حکم ملحق دوی نکرده است ارتداد دوی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را پس کشند و هر روز یک نعل طعام و یک قرطاب و بی سینه
تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع البرهوز و آنچه دوی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و آنچه از نعل باقی ماند مورثه او است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک یا م

۱۸۱

بمرد یا بارتداد اگر گشتند یا اگر حربه ملحق شد و قاضی باحق وی حکم نمود و بر وی ازلت
مال از او شود که آنی جامع البرهوز و ام ولد او از او گردد و دینی که بر وی موقوف شد محمل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارشان او بود که مسلم باشند و آنچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزد یک صاحبیه مال او را بوارشان او است که مسلم اند اگر چه در
وقت ارتداد کسب کرده باشند و نزد یک یا م شافعی مال او غنیمت است اگر چه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل نبود و مذبح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب نکاح است طلاق و استیلاء دوی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم
آوردند و طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله شرکت معاوضه مرتد
بیع او و شرا او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بعد از پشتمه شد یا بد از حربه ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق دوی گردید عقیدت نکاح
باطل گردید و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق
باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک یا م موقوف باشد و نزد یک
صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حربه ملحق شد و باز مسلمان شده بعد از اسلام
آمد اگر قاضی حکم ملحق دوی نکرده است ارتداد دوی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را پس کشند و هر روز یک نعل طعام و یک قرطاب و بی سینه
تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع البرهوز و آنچه دوی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و آنچه از نعل باقی ماند مورثه او است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک یا م

اگر زن و شوهر مرد و بیع مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از آن مرد و با هم آوردند و طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله شرکت معاوضه مرتد بیع او و شرا او و بیع او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد نافذ شود و اگر بعد از پشتمه شد یا بد از حربه ملحق گشت و قاضی بحکم ملحق دوی گردید عقیدت نکاح باطل گردید و بد آنکه نکاح و بیع مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاء او بالاتفاق باشد و معاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک یا م موقوف باشد و نزد یک صاحبیه نافذ بود مسئله مرتدی را بد از حربه ملحق شد و باز مسلمان شده بعد از اسلام آمد اگر قاضی حکم ملحق دوی نکرده است ارتداد دوی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی آمده است آنچه مال او نزد و ارثان او موجود باشد از ایشان پس گیرد مسئله اگر زنی مرتد شود او را پس کشند و هر روز یک نعل طعام و یک قرطاب و بی سینه تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد که آنی جامع البرهوز و آنچه دوی در مال خود تصرف کند جائز باشد و آنچه از نعل باقی ماند مورثه او است اگر چه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک یا م

[illegible][illegible]

[illegible]

میں نے اپنے بچے کو دیکھا

در این باب که در حقیر یافت و در جای آنکه اختصار یافته که انی حاشیه اچلی مسئله هر که لفظ را در باب
 مسئله است که اگر در هر دو اگر حرف تیط باشد بر شتر آن بر یا بنده و حب شود مسئله لفظ آزاد
 باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیاورد که انی حاشیه اچلی مسئله
 لفظ تیط و جنایت از بیت المال بود و ترک او در بیت المال باشد مسئله هر که تیط را بر دوا
 دیگر انیسر که از وی بگیرد مگر آنکه در وی نسب می آید یا بنده خود وی بدد که انی حاشیه
 مسئله هر که لفظ دعوی نسب کند لفظ تیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
 نسب تیط کردند و یکی در بدن لفظه و نامش نشان داد و دیگری لفظه او علامت ظاهر شد
 نسب تیط از وی ثابت شود و اگر از هر دو نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی خود
 نسب تیط کند نسبت بنده ثابت شود و تیط آزاد باشد زیرا که اصل در مقام آزادی است
 مسئله اگر ذی دعوی کرد نسب تیط را نسب زوی ثابت شود و تیط تبعیت و اسلام
 مسلمان باشد مگر آنکه تیط را در شهر یا در قریه و بیابان یا در سیدان یا بنده باشد
 زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذی نسب او را ذی گریه مسئله مالیکه با تیط باشد آنرا
 بحکم قاضی بر تیط صرف کنند و قبول بستنی بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی تیط را بنده
 بنشیند یا بنده تیط را جایز است که آنرا برای تیط قضض کند مسئله لفظ را بجا نرسد که
 تیط را حقت امروز و جاز نیست که او را نیز و چه کند یا در طول او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
 که انی الاصح باب لفظ مسئله اگر یا بنده لفظه در وقت برداشتن آن گواه
 گرفت برای رسانیدن مالک آن می بردارم لفظه نزد و سس اما نیست باشد
 و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یا بنده اقرار کرده لفظه را برای خود گرفته
 بودم بالا حجاج ضامن شود و اگر اقرار نکرد دست و گواهی آن گواهی دادند
 که برای رسانیدن مالک آن گرفته خود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند
 نزد یک نفر ضامن ضامن لازم شود و نه ضامن و کیسه با هم اگر بپوشانند

در این باب که در حقیر یافت و در جای آنکه اختصار یافته که انی حاشیه اچلی مسئله هر که لفظ را در باب
 مسئله است که اگر در هر دو اگر حرف تیط باشد بر شتر آن بر یا بنده و حب شود مسئله لفظ آزاد
 باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیاورد که انی حاشیه اچلی مسئله
 لفظ تیط و جنایت از بیت المال بود و ترک او در بیت المال باشد مسئله هر که تیط را بر دوا
 دیگر انیسر که از وی بگیرد مگر آنکه در وی نسب می آید یا بنده خود وی بدد که انی حاشیه
 مسئله هر که لفظ دعوی نسب کند لفظ تیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
 نسب تیط کردند و یکی در بدن لفظه و نامش نشان داد و دیگری لفظه او علامت ظاهر شد
 نسب تیط از وی ثابت شود و اگر از هر دو نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی خود
 نسب تیط کند نسبت بنده ثابت شود و تیط آزاد باشد زیرا که اصل در مقام آزادی است
 مسئله اگر ذی دعوی کرد نسب تیط را نسب زوی ثابت شود و تیط تبعیت و اسلام
 مسلمان باشد مگر آنکه تیط را در شهر یا در قریه و بیابان یا در سیدان یا بنده باشد
 زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذی نسب او را ذی گریه مسئله مالیکه با تیط باشد آنرا
 بحکم قاضی بر تیط صرف کنند و قبول بستنی بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی تیط را بنده
 بنشیند یا بنده تیط را جایز است که آنرا برای تیط قضض کند مسئله لفظ را بجا نرسد که
 تیط را حقت امروز و جاز نیست که او را نیز و چه کند یا در طول او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
 که انی الاصح باب لفظ مسئله اگر یا بنده لفظه در وقت برداشتن آن گواه
 گرفت برای رسانیدن مالک آن می بردارم لفظه نزد و سس اما نیست باشد
 و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یا بنده اقرار کرده لفظه را برای خود گرفته
 بودم بالا حجاج ضامن شود و اگر اقرار نکرد دست و گواهی آن گواهی دادند
 که برای رسانیدن مالک آن گرفته خود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند
 نزد یک نفر ضامن ضامن لازم شود و نه ضامن و کیسه با هم اگر بپوشانند

۱۸۵

در حقیر یافت و در جای آنکه اختصار یافته که انی حاشیه اچلی مسئله هر که لفظ را در باب
 مسئله است که اگر در هر دو اگر حرف تیط باشد بر شتر آن بر یا بنده و حب شود مسئله لفظ آزاد
 باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیاورد که انی حاشیه اچلی مسئله
 لفظ تیط و جنایت از بیت المال بود و ترک او در بیت المال باشد مسئله هر که تیط را بر دوا
 دیگر انیسر که از وی بگیرد مگر آنکه در وی نسب می آید یا بنده خود وی بدد که انی حاشیه
 مسئله هر که لفظ دعوی نسب کند لفظ تیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
 نسب تیط کردند و یکی در بدن لفظه و نامش نشان داد و دیگری لفظه او علامت ظاهر شد
 نسب تیط از وی ثابت شود و اگر از هر دو نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی خود
 نسب تیط کند نسبت بنده ثابت شود و تیط آزاد باشد زیرا که اصل در مقام آزادی است
 مسئله اگر ذی دعوی کرد نسب تیط را نسب زوی ثابت شود و تیط تبعیت و اسلام
 مسلمان باشد مگر آنکه تیط را در شهر یا در قریه و بیابان یا در سیدان یا بنده باشد
 زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذی نسب او را ذی گریه مسئله مالیکه با تیط باشد آنرا
 بحکم قاضی بر تیط صرف کنند و قبول بستنی بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی تیط را بنده
 بنشیند یا بنده تیط را جایز است که آنرا برای تیط قضض کند مسئله لفظ را بجا نرسد که
 تیط را حقت امروز و جاز نیست که او را نیز و چه کند یا در طول او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
 که انی الاصح باب لفظ مسئله اگر یا بنده لفظه در وقت برداشتن آن گواه
 گرفت برای رسانیدن مالک آن می بردارم لفظه نزد و سس اما نیست باشد
 و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یا بنده اقرار کرده لفظه را برای خود گرفته
 بودم بالا حجاج ضامن شود و اگر اقرار نکرد دست و گواهی آن گواهی دادند
 که برای رسانیدن مالک آن گرفته خود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند
 نزد یک نفر ضامن ضامن لازم شود و نه ضامن و کیسه با هم اگر بپوشانند

[illegible]

100

والله اعلم

G. 2011

...

Fig. 1

من علی

...

5

—

216

والله اعلم

الشيخ

۱۰۰

مسئله اگر کسی از شرکای مفاوضه بخیری بخرد برای همه بود مگر طعام و کتو که برای اهل خود خرد
باشد مسئله اگر کسی از شرکای مفاوضه بخیری که در آن شرکت مفاوضه جائز باشد چون
حزین و فروختن و اجاره گرفتن و ام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر مکفیل شدن بامر
مکفول عنه بر کسی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه دیگران لازم نشود
مسئله اگر کسی را از شرکای مفاوضه جنبه که در آن مفاوضه جائز باشد بارت رسید
یا کسی بوی چیزی از آن جنس بخرید و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد ضمان گردید و
اگر عرض یا عمارت رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که بعرض حق عمارت در مال مفاوضه یاد
نشود دوم شرکت ضمان و آن شرکت است یا در نوعی از آن مسئله شرکت ضمان مستحسن
کفالت نباشد و به بعض مال شرکای جائز بود و نیز بر یادتی مال یکی یا بشروط مساوات مال همه
مساوات منفعه شرکت ضمان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزد یکای ایشان مساوات
منفعه جائز نباشد مسئله اگر مال یکی در اجم بود و مال دیگری دانی باشد بی خلط
شرکت ضمان جائز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بی خلط جائز نبود مسئله
اگر کسی از شرکا در شرکت ضمان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت
ضمان مستحسن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال خود داد دست حصه
شرکای را از مال ایشان طلب نماید مسئله جائز است مفاوضه و ضمان بذر اجم و دانی
و به فلوس را آنچه و به تبر و نقره اگر به آن تعاضل باشد تبر نیز غیر مضروب را گویند
و نقره آنچه از نقره غیر مضروب و نیز جائز است تعارض چنانکه هر واحد نصف
عروض خود را با نصف عروض دیگر به فروشد و با یک دیگر عقد
شرکت کند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دویز
پس صاحب اهل دولت عروض خود را با یک ثلث عروض صاحب

نازاده الباقی
 عند علی اصحابه مع کون
 مال اصحابه در اسمع ولا لا
 و ناسر ولا انسر و ناط
 فبنا الصبا و الوصفه
 قدر انما ان الکشف
 غیر ذلک ما نراه
 کل منک و کل منک
 و رج علی سر کشف
 او علی سر کشف
 الکشف

اگر بفروشد بعد از آن میان خود با عقد شرکت کنند پس منفعت هر که ام بقدر ملک وی
 باشد اگر مال یکی در سهم یا دانی باشد منفعت را آنچه میان خود را قرار داده باشند
 همان شود زیرا که در سهم و دانی در عقد معین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد مسئله
 اگر پیش از آنکه همه شرکیان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد
 یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل نمیشود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است
 از صاحب مال باشد اگر چه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است بر همه
 شرکیان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا مال دیگری هلاک شد چیزی که
 خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را اودی طلب نماید زیرا که هلاک
 شدن مال او در شرکت تغییر یافته است مسئله اگر یکی از شرکیان با وجود شرکت
 مرد دیگری را وکیل خود کرد باینکه گفت باینکه بانست هر چه دانی بجز نصف آن از من باشد
 بهر چیزی که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس بجهت موکل از بهاء بگوید رجوع کند
 اگر چه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگری را وکیل نکرده است
 هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که هلاک شدن پیش از
 خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر مسئله هر که ام را از شرکیان معاوضه عین
 حاضر است که مال را برای تجارت امانت فرستد پیش کسی امانت نگاهدارد یا بعهده
 دهد یا اجنبی را بواهی خریدن و فروختن و جبران وکیل سازد مسئله مال شرکت در دست
 هر واحد از شرکیان امانت است پس تقدیمی از هلاک آن ضمان لازم نیاید سیوم
 شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن مسئله
 اگر دو درزی یا درزی و رنگرزی میان خود با عقد شرکت بستند که هر که از ما عمل مردم
 قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد هر که از ایشان عمل کند دیگری در
 اجرت آن شریک شود و اگر چه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت حصه بود

[illegible]

14.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بہارِ نبویؐ، جلد ۱، صفحہ ۱۰۰، کتاب الوقف

اجماع بر قدر که باشد و نزدیکی نام ابو یوسف از نصف یا زیاد و مکنند مسئله اگر یکی از چهار آب
 سبک و یکی آلود و شرک خود میکند یکی بر مرکب خود و دیگر شرک در آن رواند و آب مرکب باشد
 و دیگری از اجزائی باشد مسئله اگر در شرک برای یکی چند درم معین شرط کردند شرک فاسد شود و
 شفعت نه و آن باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و در شفعت سه حصه تصرف کنند شرط فاسد شود
 و خست باید باشد مسئله اگر یکی آلود و شرک بر دیگری بر آب حار برنجی شده قاضی حکم بلجوق وی کرد و شرک
 شود مسئله هیچ یکی از شرکایان جائز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد مسئله اگر یکی از
 شرکایان مرد و دیگری بدارن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقبا و نحو نزدیکی نام هر که متاخر باشد ضمان
 شود اگر چهار دین را بجا آورد و نزدیکی صاحبیه اگر از دین اول بجا آورد باشد ضمان لازم نیاید اگر
 هر واحد نصیب یکدیگرند سکنیان ادا کرد چنانکه قدیم مسج یکی معلوم نشد هر واحد حصه بگیرد ضمان
 مسئله اگر یکی زود شرک باشد و بقاء دیگری بر او میماند و یکی از شرکایان زود شرک باشد و دیگری برای
 شرک بگذرد هر چه لازم نیاید و نزدیکی صاحبیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد زیرا که بهای آن شرک
 شرک او است و اولی نام است که کمتر گرفت و خرید و در شرک بهیست و اذن شرک بگذرد و او برای
 طی تمام ضامی کند بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد
 اختیار است که بهای از شرک بگذرد یا از شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد بقیه شرک بگذرد
 الوقت مسئله آن نزدیکی نام محو عاریه از ملک مالک بر آید و شفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیکی
 از ملک مالک آید و در ملک تقاضای در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را بفقیران وقف نمود و بدار راه مسافران
 بنا کرد نه آب بپر کنند و مسافران فقیران از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معروف است یا زمین خود را
 کاروان بستاید و موردی بفقیر کرد و بروایت صحیح از ملک مالک بر آید اگر چه موت خود معلق بگذرد مسئله
 وقف لازم نیست یعنی از ملک اوقف می نماید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا وقف مسجد بنا کند و راه
 آن جدا نماید و مردمان را بکار کردن در آن ماذن فرماید و شخصی تنها در آن نماز بخواند و نزدیکی نام مسجد
 گذاشتن نماز بجماعت و وقف لازم نشود نزدیکی نام ابو یوسف گفتن و اوقف که نمیکانرا مسجد است

[illegible]

مجلس فیروز آباد
مجلس کابل
مجلس هرات
مجلس بلخ
مجلس غزنی
مجلس پکتیا
مجلس کنړ

عزاد الطوبى له وجميع قوتيه في جميع فروع العلم فان يده بالعلم والشرع والدين والعلوم

همی نذر آید و آنکه بعضی متاخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهم کرده اند از برای بی
عاری جان باز نشسته اند اصح آنست که جائز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمیکند که با عین که از آن
قبول نمی کنند بیگانه را با آنکه متاعه کرده ایم درین فروختن چیزی را که متاعه کرده ایم بیگانه
مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین منسخره وقف کرد نزد یک امام الا یوسف جائز نیست که با کسی که
قسمت کند و از حصه منسخره و تعمیر سازد و اگر از زمین خود حصه معین را وقف نمود قاضی آن را
قسمت نماید و از حصه وقف تعمیر سازد و لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود
مسئله وقف که به فقیران باشد حاصل آن را اولی بشارت آن صرف کنند اگر چه وقف اول
ترتبه نکرده باشد تا وقف بجال خود ماند اما آنچه بود بجاصل وقف از آن زیاده کنند که آن
جایز نیست مسئله اگر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از وی برای فقیران باشد
تعمیر آن ازال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقت را بجا کرده
و با برت آن تعمیر نماید بعد از آن وقف را مصرف آن رد کند مسئله آنچه از وقف منکسر
باشد چون خوب و خست به بشارت آن خرج کند یا برای بشارت آن به وقت حاجت بکار
و اگر صالح بشارت ندارد فروخته بهای آن را بشارت وقف صرف نماید و با برت نیست که

انند و ازین باطنی که در او
سبحان اولو ان بالصلوات
لا یزول بکونه دلمیر
دورن خود و خدا را
پیش روی دل و خدا را
مطلقا و از حق
و چنانچه از حق
به و بالحق است
قد یعرف و قد است
افق اقرب به باب الودع
فی المرق و در هر

192

ویتجی ستره خاقان
 منہ اجا بہا الخ قف
 ان وجہ دلا تعیباران لا
 وشر الضیاع اکثر من
 مفسد سبب دل دہ
 اکثر من ستره ولا وجہ
 الا با جہی لک لک
 وزارت الا جہی لک لک
 قلقلہ الخ قف و سبب
 طیاران پیچیدہ انا
 انابتہ او دل نہ ملا
 لکھا و لا

آنرا در میان مسافر قسمت کنند. فقط ۴۰

خاتمه لطیف احمد علی حسنة که کتاب جواب السؤم شرح ذیابیه
مع طبعه الاجر بر طبع این نسخه مستحق مطبوعه فخر المطابع که بر طبع
علماء حسن الطبع پذیرفته بود موافق غرض و خواست
تعالی تمام این محران محمد اقصی خان مستطیع
در تکریم و ترویج کتب و بیاید در راه سعادت
۱۲۸۵ هجری
طبع

ان من عظمى ك
نجا من عظمى ك
الضمان و
نشر الوعد
لنفس و
خاتمة
منه وان
ان لا
نقطة
منه

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد اول و فهرست ملتی الا بحر جلد اول

واضح باد که فهرست شرح وقایه و ملتی الا بحر متفق است چرا که در صفحه مسائل شرح وقایه بمطابق آن مسائل بر خشیه ملتی الا بحر و شاید که از سهو کاتب چند جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیجده نداشت

۳	کتاب الطهارت	۵	فصل در نوافض وضو	۷	فصل در غسل
۸	فصل در موجبات غسل	۹	فصل در آب مستعمل	۱۰	فصل در رد باخت
۱۰	فصل فی البیر	۱۱	باب التیمم	۱۵	باب المسح علی الخفین
۱۷	فصل در مسح جبیره	۱۸	باب البخیم و النفاس	۲۰	فصل در الوان حیض
۲۳	فصل نفاس	۲۳	باب انجاس	۲۴	فصل در تقسیم نجاست و
۲۵	کتاب بصلوة لصلو	۲۷	باب الاداء لصلو		بیان قدر عفو آن
۲۸	باب شروط الصلوة	۲۹	باب صفة الصلوة	۳۱	فصل فی القراءة
۳۲	فصل در حقا	۳۳	باب الحدث فی الصلوة	۳۵	باب فیصد لصلوة و ما یکره فیها
۳۶	فصل در مکروهات	۳۷	باب بصلوة الوتر و النوافل	۳۸	فصل در قیام مادر رمضان
۳۹	فصل کسوف و خسوف و استفا	۴۰	باب در اکل الفریضه	۴۲	باب قضاء الغواست
۴۵	باب بصلوة المسافر	۴۳	باب بصلوة المریض	۴۴	باب سجود التلاوت
۴۸	باب بصلوة الخوف	۴۶	باب بصلوة الجمعة	۴۷	باب التحدین
۵۰	فصل در نماز جنازه	۴۹	باب الجنائز	۵۰	فصل در تکفین میت
۵۱		۵۱	باب شهید	۵۲	باب الصلوة فی الکعبه
۵۲	کتاب الزکوة	۵۴	باب الزکوة الانعام	۵۸	باب الخامس
۵۹	باب الرکاز	۶۰	باب الزکاة الخارج	۶۱	باب المصارف
۶۱	باب الصدقة لفطر	۶۲	کتاب الصوم	۶۴	باب ما یوجب النساد
۶۸	باب الاعتکاف	۶۶	کتاب الحج	۷۴	باب القرآن و التمتع
۷۵	باب الجنایات	۸۰	باب الاحصاء و باب الحج عن الغیر	۸۱	فصل هـ

۸۱	مسیلت در وقت	۱۲	کتاب النکاح	۸۳	فصل در شریکات
۸۵	باب الولی و الکفو	۸۶	فصل در نکاح فصولی	۹۹	باب المهر
۹۳	فصل در نکاح اهل ذمی	۹۴	باب النکاح الرقیق و الکفا	۹۷	باب القسم
۹۸	کتاب الرضاء	۹۹	کتاب الطلاق	۱۰۰	باب الايفاح الطلاق
۱۰۳	فصل فی الکنايت	۱۰۴	باب التقلض	۱۰۸	باب الحلف بالطلاق
۱۱۰	باب طلاق المریض	۱۱۱	باب الرجعة	۱۱۲	باب الايلاء
۱۱۵	باب الحنح	۱۱۶	باب الظهار	۱۱۹	فصل در کنکارات
۱۲۱	باب اللعان	۱۲۲	باب العین	۱۲۳	باب العدة
۱۲۷	باب النصب الحضانة	۱۲۹	فصل در حضانة	۱۳۰	باب النفقة
۱۳۴	کتاب العتاق	۱۳۵	باب القس ببعض	۱۳۹	باب الحلف بالعتق
۱۴۰	باب لاسیلا و الاستبیر	۱۴۱	فصل در استیلا و	۱۴۲	کتاب الامان
۱۴۲	باب فی یاکون یحیا و لا یکون یحیا	۱۴۲	باب الکفارت	۱۴۳	باب الحلف بالفعل
۱۴۹	باب الحلف بالقول	۱۵۳	کتاب الحدود	۱۵۴	باب الوطی الذی یوجب الحد
۱۵۵	باب الشهادة الزنا و الرجوع عنها	۱۵۸	باب حد الشرب		والذی لا یوجب الحد
۱۵۸	باب حد القذف	۱۶۰	فصل فی التعزیر	۱۶۱	کتاب السرقة
۱۶۵	باب فی الکفنية القطع	۱۶۷	باب قطع الطريق	۱۶۹	کتاب البها و
۱۷۱	باب المنعم و القسمة	۱۷۲	فصل در کفیه قسمت	۱۷۳	فصل در تنفیل
۱۷۳	باب اسیلا و الکفار	۱۷۵	باب المستامن	۱۷۷	باب الارض الوطنیة
۱۷۸	فصل در جزیه	۱۷۹	فصل در محبة الکفار	۱۸۰	فصل در صرف جزیه و
۱۸۲	باب المرتد	۱۸۳	باب البغات		حزاک و جزآن
۱۸۴	باب اللقیط	۱۸۵	باب اللقط	۱۸۷	کتاب الآبق
۱۸۷	کتاب المفقود	۱۸۸	کتاب الشریکة	۱۹۱	فصل در شرکت فاسد
تمت تمام شد	۱۹۲	کتاب الوقت			کار من نظام شد

فهرست کتاب شرح وقایع فارسی جلد ثانی و فهرست مطلقه الاجر حاشیه

و آنچه بود که فهرست بنده مطابق یک دیگر باید دانست چرا که در صغیریکه مسائل شرح وقایع است مطابق آن مسائل که مطلقه الاجر است و شاید که از سه کتاب چند بابی و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحدگی

۲	کتاب لیسج	۵	باب شرط انجیار	۸	فصل فی خیار الر و تیه
۹	فصل فی خیار العیب	۱۳	باب لیسج الفاسد	۱۸	باب الاقالة
۱۹	باب المراجعة والتولیت	۱۲	باب الربا	۲۶	باب الحقوق والاستحقاق
۲۷	فصل در بیع فصولی	۲۱	باب السلم	۳۰	فصل در شروط بیع و سلم
۳۴	مسائل شتی	۳۵	کتاب الصرف	۳۸	باب الکفالة
۴۹	کتاب الحوالت	۵۰	کتاب القضا	۵۹	مسائل شتی
۶۵	کتاب شهادة والرجوع	۶۷	باب قبول الشهادة	۷۵	فصل فی شهادة الزور
۷۸	کتاب الوکالت	۷۹	باب الوکالة لیسج و شراء	۸۳	فصل لایسج بیع الوکیل
۸۵	باب الوکالة بالخصومة لیسج	۸۷	باب عزل الوکیل	۹۷	کتاب الدعوی
۹۲	باب التحالف	۹۵	فصل	۹۶	باب دعوی الرطبین
۱۰۰	باب دعوی النسب	۱۰۲	کتاب الاقرار	۱۰۵	باب الاستنثار
۱۰۷	باب اقرار المرعین	۱۰۹	کتاب التصالح	۱۱۰	فصل در بیان خیریکه در این صلح
۱۱۲	فصل در خارج کردن	۱۱۶	کتاب المضاربة		حاشیه
۱۱۹	باب مضاربة المضاربة	۱۲۳	فصل فی الاختلاف	۱۲۴	کتاب الحدودیجیت
۱۲۶	کتاب العارضة	۱۲۹	کتاب الهبة	۱۳۰	باب الرجوع عن الهبة
۱۳۱	فصل در خیریکه بخشد و افراود	۱۳۳	فصل فی الصدقة		کتاب الاجارة
۱۳۷	باب الاجارة الفاسدة	۱۳۷	باب من الاجارة	۱۳۸	فصل مستاجر

باب منفع الاحارة	١٢٢٧	فصل في الاختلاف	١٢٣٣	فصل في الاحارة العيد	١٢٣٢
فصل في كتاب العاسدة	١٢٢٨	كتاب المكاتب	١٢٣٤	مسائل مستي	١٢٣٥
باب كتاب الحب المشترك	١٢٣٠	فصل المكاتب	١٢٣٨	باب تصرف المكاتب	١٢٣٤
فصل ولايت الولايات	١٢٣٢	كتاب الولار	١٢٣٣	باب الموت والعجز	١٢٣٤
فصل بوجع	١٢٣٩	كتاب الحج	١٢٣٤	كتاب الاكراه	١٢٣٢
فصل وتعتبر معصوب	١٢٣٥	كتاب الغصب	١٢٣٣	كتاب الماذون	١٢٣٣
فصل في حبس البطل حتى استشفق	١٢٣٣	باب يكون فيه الشفعة	١٢٣٢	فصل في اختلاف	١٢٣٢
فصل في حبس اللطال حتى الشفعة	١٢٣٢	باب يكون فيه الشفعة	١٢٣٢	فصل في اختلاف	١٢٣٠
باب المزارعة	١٢٣٠	باب يكون ومثيل الشفعة	١٢٣٢	كتاب التمسك	١٢٣٥
فصل در بيان انك خورون	١٢٣٢	كتاب الذبايح	١٢٣٣	كتاب المساقات	١٢٣١
حلال است يانه	١٢٣٢	كتاب الاكرامية	١٢٣٨	كتاب الاصلية	١٢٣٥
فصل في الشرط الحسن والعطية	١٢٣٠	فصل في ربح يروجران	١٢٣٩	فصل في راكل وقرع	١٢٣٨
فصل في شرب والشفقة	١٢٣٤	كتاب با لا حيار الاموات	١٢٣٦	فصل في استراة	١٢٣١
كتاب الاستربة	١٢٣٩	فصل في رد عوى تراث	١٢٣٨	فصل في كندين نهر	١٢٣٨
كتاب الرهن	٢٠٥	اختلاف ونصرف وان	١٢٣٨	كتاب الصيد	٢٠١
باب في تصرف والنجانية في الرهن	٢١٢	باب الرهن عند عدل	٢١١	باب لا يعيل رهن والرب به	٢٠٤
بابا يوجب القود ومالا يوجب	٢١١	كتاب النجانية	٢١٤	فصل في حصر	٢١٦
كتاب الديات	٢٢٤	باب تهاذه في القتل ومساواة	٢٢٥	باب القود فيادون ليمش	٢٢١
فصل في حاطة المال	٢٢٣	باب ما يحدث في الطريق	٢٢٢	فصل في حرجا حجت	٢٢٨
فصل في دية الصيد	٢٢٩	باب النجانية من الرقيق	٢٢٤	باب النجانية البهيمية	٢٢٥
كتاب الكافل	٢٢٥	باب ليقامة	٢٢٢	فصل في جنات المدبر	٢٢١
باب القتل في المربع	٢٥٢	باب الوصية بالثلث	٢٢٨	كتاب الوصية	٢٢٦
باب الوصية	٢٥٤	باب الوصية بالسكنى	٢٥٢	باب الوصية للأقارب وغيرهم	٢٥٢
مطبوع من نفوسى به تمام محمدا قضاى ان بغير		مسائل مستي	٢٦٥	كتاب النجاسة	٢٦٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

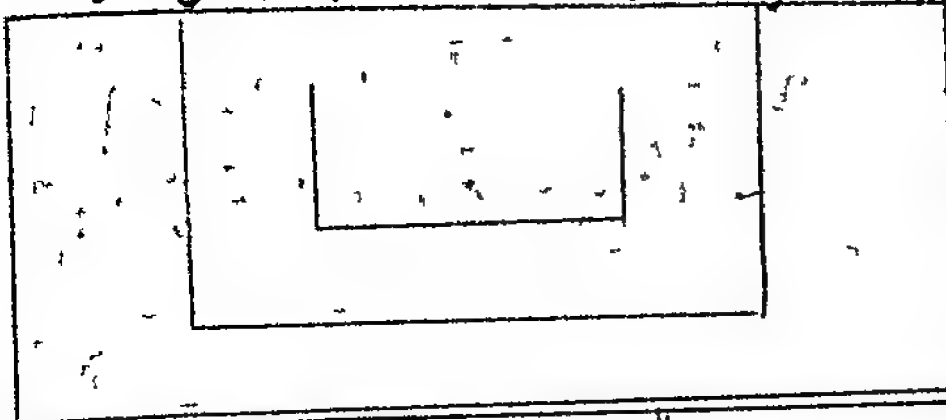
جلد ثانی

شرح وقایع فارسی

مع تصحیح الابرار

مطبع و مکتب محمد علی قزوینی

کتاب الفیاض فی شرح معانی الآثار



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الفیاض مسأله بیع عبارت است از مبادله مال بامال بیع کرمه منقذه بانه لازم برای کرمه
 طرفین نیست که انی کاشیه ای کلی مسأله منقذه میشود بیع با ایجاب قبول که هر دو لفظ معنی باشد چنانکه باید
 بودید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منقذه می شود بیع با هم و بیع در بین الاصله نزدیک بعضی منقذه
 بتعالی مگر در بین جامع الرموز منقذ بیع نیست که قیمت او زیاد باشد چون او و غلام و کنیز قیمت او
 کم باشد چون گوشت و نان مسأله تعالی نزدیک بعضی اخطا از مرد و جانب نیست و نزدیک بعضی کافی است
 اگر یکجا باشد چنانکه وقتی که خرید و قبض کرد و بیع را و طرف نداد که در آن اندازد پس بیع و در وقت طرف آرد و
 از آن بهاء او جائز است مسأله اگر مشتری بیایم گندم گفت گندم را بیچ بهای بیفزوشی و بی در جواب گفت
 بیفزدیم پس گفت مشتری بیایم بیچ قنیر را و بایم آنرا بیفزد و مشتری بیو بیع جائز باشد و بر مشتری بیچ
 لازم شود مسأله اگر بی زبایم و مشتری ایجاب کرد یعنی بیایم گفت فروختم این دو غلام را شما بدو و من
 مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو و مردم دیگر را اختیار است که قبول کنند و مجلس عقد تمام بیع را تمام
 بیاورد و بکند ایجاب اگر آنکه میان کرده باشد بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدم
 آنرا بیکدم و قبول کرد بی را بیکدم در صورتی که بعضی نیز جائز است مسأله اگر ایجاب کنند پیش از قبول از قبول خود
 رجوع کرد یا یکی را بیع و مشتری از مجلس خاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم کرد و جایز نمی ماند
 بخلاف اتمام شافعی رح که نزدیک و بعد قبول نیز تا آخر مجلس جایز باقی است مسأله در شمار ابله بیع صحیح است

فصل فی بیع
 بیع عبارت است از مبادله مال بامال
 بیع کرمه منقذه بانه لازم برای کرمه
 طرفین نیست که انی کاشیه ای کلی
 مسأله منقذه میشود بیع با ایجاب
 قبول که هر دو لفظ معنی باشد چنانکه
 باید بودید فروختم و مشتری گوید
 خریدم و نیز منقذه می شود بیع با
 هم و بیع در بین الاصله نزدیک بعضی
 منقذه بتعالی مگر در بین جامع
 الرموز منقذ بیع نیست که قیمت او
 زیاد باشد چون او و غلام و کنیز
 قیمت او کم باشد چون گوشت و نان
 مسأله تعالی نزدیک بعضی اخطا از
 مرد و جانب نیست و نزدیک بعضی
 کافی است اگر یکجا باشد چنانکه
 وقتی که خرید و قبض کرد و بیع را
 و طرف نداد که در آن اندازد پس
 بیع و در وقت طرف آرد و از آن
 بهاء او جائز است مسأله اگر مشتری
 بیایم گندم گفت گندم را بیچ
 بهای بیفزوشی و بی در جواب گفت
 بیفزدیم پس گفت مشتری بیایم
 بیچ قنیر را و بایم آنرا بیفزد و
 مشتری بیو بیع جائز باشد و بر
 مشتری بیچ لازم شود مسأله اگر
 بی زبایم و مشتری ایجاب کرد
 یعنی بیایم گفت فروختم این دو
 غلام را شما بدو و من مشتری
 گفت خریدم این دو غلام را بدو و
 مردم دیگر را اختیار است که قبول
 کنند و مجلس عقد تمام بیع را
 تمام بیاورد و بکند ایجاب اگر
 آنکه میان کرده باشد بهای هر
 فرد را جداگانه چنانکه گفته
 باشد فروختم این را بیکدم آنرا
 بیکدم و قبول کرد بی را بیکدم
 در صورتی که بعضی نیز جائز است
 مسأله اگر ایجاب کنند پیش از
 قبول از قبول خود رجوع کرد یا
 یکی را بیع و مشتری از مجلس
 خاست ایجاب باطل شود و اگر
 قبول کرد بیع لازم کرد و جایز
 نمی ماند بخلاف اتمام شافعی
 رح که نزدیک و بعد قبول نیز تا
 آخر مجلس جایز باقی است
 مسأله در شمار ابله بیع صحیح
 است

بمعظم قدر و صفات آن دو غیر متساوی باشد جائز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله جائز است
بیع بها فقد و نسبه مهلت آن معلوم باشد و نیز جائز است بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه گوید فروختم در
لیکن اگر مالیت نفوذ برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعیکه داند و اگر مالیت مختلف است واقع می شود
باجز تر و اگر در واقع برابرند فاسد می شود بیج و در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین مسئله
جائز است بیع بکند و صوب چنانکه عدس و نخود و جز آن بر بیانه و توده بمقابل غیر جنس نیز جائز است
و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را بهر صاع بیکدم جائز نیست بیع بکند
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع هر صاع بیکدم
جائز نیست و در جمیع توده مسئله اگر سه گوسفندان فرو شد هر گوسفند بیکدم یا جامه فرو شد هر ذراع بیکدم
بیم در کل فاسد شود زیرا که جائز نمی شود و اگر در واحد آن تفاوت است و همین حکم است در هر عددی که تفاوت
مسئله اگر توده بکندم فروخت بر آنکه صد تغییر است بعد درم و توده نمود برآمد یا صد ده مشتری بخیا است
اگر خواهد بگرد و نمود تغییر را نه نمود درم و اگر خواهد فروخت بیکدم یا در صد با ده با بیع را باشد زیرا که نقد
صد تغییر را مسئله اگر ده گز مرزوع را به درم فروخت چون تیمودند نه گز برآمد مشتری بخیا است اگر خواهد
بیکدم گز را به درم بگرد و اگر نخواهد بیکدم را ترک دهد و اگر نه یاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض بی خیا یا بیکدم
بیکدم که ذراع در مرزوع و صوف مرزوع است و مراد از وصف امریت که اگر آن مرد محلی قایم شود و حب شود
آن محل حسن را یا قبیح را پس کمیت محض از اوصاف باشد بلکه اصل است زیرا که کمیت عبارت است از قلت
بجز اکثریت آن و هیچ شیئی موجود نمی شود مگر با جزا و وصف آن است که قایم نمی باشد پس لاچار وصف از
وجودی مؤخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتی یک زرع در ثواب امر
بآن حسن مزید علیه مختلف می گردد زیرا که ثوابی که ده گز باشد مساوی ده دیار می شود و اگر
نه باشد مساوی نه دیار می شود زیرا که نه هر گز مثل بجهی کفایت نمیکند و ده گز کفایت میکند پس نه یک
زائد بر نه گز زیاد می گردد پس گز را پس اندامند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد
بجز از آنها در برابر آن نباشد یعنی بهای برای اجزاء مرزوع منقسم می شود و چنانکه منقسم شود

در صد فقیر را سسکه اگر ده گز مرز و ده رابده دم فروخت چون میبودند گز را بدست می بخیارست اگر ده
 گز را بدوم بگیرد و اگر بخاهد بیع را ترک دهد و اگر نه یاده گز را بدیادتی آن بی عوض بی خیایا بیع مرز را
 بیک که ذراع و مرز و ده صوف مرز و ده است و مراد از وصف امریست که اگر آن امر در محلی قائم شود و حب شود
 در آن محل حسن را یا قبح را پس کسب محض از او ضامن باشد بلکه اصل است زیرا که کسب عبارت است از اقلیت
 خبر او کثرت آن و هیچ شیئی موجود نمی شود مگر با جزا و وصف آن است که قائم نمی باشد پس لاچار وصف از
 وجودی می شود باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتى کما یزید در ثواب امر است
 بآن حسن مزید علیه مختلف می گردد زیرا که ثوابی که ده گز باشد مساوی ده دیار می شود و اگر
 نه باشد مساوی نه دیار می شود زیرا که نه هرگز مثلاً بجایه کفایت نمیکند ده گز کفایت نمیکند پس آن یک
 زانند بر نه گز زیاده می گرداند حسن گز را پس اندامند او ضامن زانده باشد چون از او ضامن زانده باشد
 چرخ خبر از بهاد در برابر آن نباشد یعنی بهای برای اجزاء مرز و ده منقسم می شود چنانکه منقسم میشود

[illegible]

این گزین خود را بشرط بیار خرید نزد یک مالک کساح فاسد نمی شود و نزد یک صاحب فاسد نیز سبب
 از برای مال بیار نمی گردد و یک مال جانست که بعد از وی رو کند زیرا که وی بکلی حق اوقع شده است
 پس اجازت نباشد که آنکه زن بکشد زیرا که وی کردن در وی نقصان می رسد پس او اجازت باشد
 و نزدیک صاحبیه بعد از وی رو کردن جائز نیست اگر چه زن تبه باشد زیرا که نزدیک ایشان ملک است
 و آمده است پس فسخ فاسد شود و طی در ملک همین واقع شود پس این و طی اجازت باشد که اگر
 قریب بخود را بشرط بیار خرید نزد یک مال در ایام حیات آزاد می شود و نزدیک صاحبیه را و بنویسد مسلم
 گفت ملائیکه در ملک من در آید از او است بعد از آن بشرط بیار خدای خرید نزد یک مال آزاد نمی شود
 و نزدیک صاحبیه آزاد شود مسلم اگر بشرط بیار کنیز که خرید و در ایام حیات ویرا چنین آمد نزد یک مال
 این چنین نقل است بر او نیست زیرا که استبراء بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبیه نقل
 استبراء است مسلم اگر شخصی کنیز که را بجای شرط خرید بعد از آن در ایام حیات که نزدیک مال
 بر بایع استبراء و جب نمی شود و زیرا که استبراء و جب نمی شود مگر با انتقال ملک نزد یک مال
 انتقال از ملک یافته شده است بخلاف صاحبیه پس نزدیک مال ایشان استبراء و جب نیست چنانکه از سابق
 مفهوم شد مسلم از شخصی زوجه خود را بشرط بیار خرید و آن در ایام حیات ویرا بیارید ام آن
 می شود پس می نزدیک مال ملک باشد و نزدیک صاحبیه ام ولد وی میگرد و زیرا که زائیده است ملک
 شتری پس شتری ملک نباشد و اگر بعد از قبض شتری در دست شتری آید است با اتفاق ام ولد شتری
 میگرد و زیرا که بسبب و عیب از شده است پس شتری ملک آن نباشد مسلم اگر شخصی جن را بشرط بیار
 خرید و بعد از آن بایع آنرا قبض نموده پیش بایع امانت گذشت و در دست بایع هلاک شد
 هلاک او بر بایع باشد زیرا که بر کردن قبض مرتفع شده است بایر آنکه شتری گذشت است بر بایع
 پس است گذشتن وی صحیح باشد بلکه در کردن او بایع رفع قبض خود بود و هلاک بیع پیش از قبض
 باشد پس ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبیه شتری ملک می شود پس امانت گذشتن او صحیح باشد و قبض
 وی مرتفع نشود پس گویند که در دست شتری هلاک شده است پس امانت وی هلاک شود مسلم

معین کند و اگر شرط کرد یا شرط در جبار جامه جاز نیست اما قیاس آن است که در صورت جاز است
 لیکن در جامه آستان کرده و اید از حجت اعیان رفع عن زیر که به جاز متعلق است بر جید و رد
 و متوسط در زائد از حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جاز است مسئله اگر شخصی بشیر یا خیار
 خربه و در حین آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نمیکند زیرا که گرفتن به
 تقاضا میکند اجازت خریدن متغیر است مسئله اگر کسی غلامی را بشیر یا خیار خریده اند برضای یکی خیار است
 و همچنین است خیار حبیب خیار و تیر زیرا که اگر دیگر بکند پس مع حبیب شرکت مع حبیب باشد
 نزد یک صاحب جید و دیگر را جاز است که بکند زیرا که هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی
 غلامی خریده بشیر آنکه آنان بر است یا کتاب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد
 رد کند زیرا که آنان بری و کتابت و وصف است و خبری از بها بمقابل و وصف نمی شود فصل فی خیار
 المر و سیه کلمه خریدن نادیده را جاز است بخلاف امام شافعی و مستر شافعی بعد از دیدن اختیار
 تا آنکه سبیل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن نسخ نموده و یا باشد باز اگر وقت دیدن را و او را جاز است
 مسئله اگر فروخت نادیده را جاز است و برایع را و وقت دیدن اختیار نیست مسئله سبیل خیار و
 و خیار شرط حبیب ناک شدن هیچ است نزد کثرت و تصرف کردن آن در آن تصرفیه فسخ نشود
 چنانکه اطلاق و تدبیر یا وجوب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گردان و با جاز است
 بدانکه این تصرفات باطل می کند چنانچه و تیر را هم پیش از دیدن و آنچه و حبیب بکند حق غیر را چنانچه
 فروختن بشیر خیار و مرض کردن بر فروختن و حبیبیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن قبل
 از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا یا دانی ندارد و صریح رضا باطل می کند چنانچه و تیر را بعد از
 دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول نمی کند فسخ را بعضی دیگر را و حبیب بکند حق غیر
 بر مصلحت نباشد البال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن وی کثیر و روی تو و دیدن وی و روی تو
 و تیر ظاهر جازیمید و اگر غرض معصیت است و دیدن موضع علم اگر معلوم است و دیدن کمال بشر یا کمال تقصیر
 رسول بدانکه رسول مامور است بدانکه بیایع برساند که مستری مرا امر تسلیم کرده است پس اگر تسلیم نکند

در صورت جاز است
 و اگر شرط کرد یا شرط در جبار جامه جاز نیست اما قیاس آن است که در صورت جاز است
 لیکن در جامه آستان کرده و اید از حجت اعیان رفع عن زیر که به جاز متعلق است بر جید و رد
 و متوسط در زائد از حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جاز است مسئله اگر شخصی بشیر یا خیار
 خربه و در حین آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نمیکند زیرا که گرفتن به
 تقاضا میکند اجازت خریدن متغیر است مسئله اگر کسی غلامی را بشیر یا خیار خریده اند برضای یکی خیار است
 و همچنین است خیار حبیب خیار و تیر زیرا که اگر دیگر بکند پس مع حبیب شرکت مع حبیب باشد
 نزد یک صاحب جید و دیگر را جاز است که بکند زیرا که هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی
 غلامی خریده بشیر آنکه آنان بر است یا کتاب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد
 رد کند زیرا که آنان بری و کتابت و وصف است و خبری از بها بمقابل و وصف نمی شود فصل فی خیار
 المر و سیه کلمه خریدن نادیده را جاز است بخلاف امام شافعی و مستر شافعی بعد از دیدن اختیار
 تا آنکه سبیل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن نسخ نموده و یا باشد باز اگر وقت دیدن را و او را جاز است
 مسئله اگر فروخت نادیده را جاز است و برایع را و وقت دیدن اختیار نیست مسئله سبیل خیار و
 و خیار شرط حبیب ناک شدن هیچ است نزد کثرت و تصرف کردن آن در آن تصرفیه فسخ نشود
 چنانکه اطلاق و تدبیر یا وجوب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گردان و با جاز است
 بدانکه این تصرفات باطل می کند چنانچه و تیر را هم پیش از دیدن و آنچه و حبیب بکند حق غیر را چنانچه
 فروختن بشیر خیار و مرض کردن بر فروختن و حبیبیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن قبل
 از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا یا دانی ندارد و صریح رضا باطل می کند چنانچه و تیر را بعد از
 دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول نمی کند فسخ را بعضی دیگر را و حبیب بکند حق غیر
 بر مصلحت نباشد البال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن وی کثیر و روی تو و دیدن وی و روی تو
 و تیر ظاهر جازیمید و اگر غرض معصیت است و دیدن موضع علم اگر معلوم است و دیدن کمال بشر یا کمال تقصیر
 رسول بدانکه رسول مامور است بدانکه بیایع برساند که مستری مرا امر تسلیم کرده است پس اگر تسلیم نکند

مسئله اول گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله چهارم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله پنجم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله ششم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هفتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هشتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله نهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دهم گفتار در بیان کفایت و کمال

رسول انتم سر که حضورت بکنند بخلالت و کمال که آنرا جائز است که برای قبض حضورت کند و نزدیک
صاحب دیدن کمال قبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را کمال قبض کرده است و کمال قبض را نام
میگوید قبض کمال بدین است تا بداند که آنچه قبض آن مأموم ایلست سعاد دیدن و اصل شرط است
در زمان و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار را یا استیجار باغ را کافی است بنا بر آنکه در این
و باغهای ایشان تفاوت بودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانه تفاوت
فاش نیست پس دیدن از خارج کفایت نمیکند مگر اگر اعمی چیزی را خرید کند یا بفروشد جائز است و
بعد از خریدن هر ویرا حیا رست تا آنکه خوش بکند بمساس است و چیزی که بمساس معلوم می گردد و
بسیار دیدن و چیزی که بیوی کردن است میشود و پیشین در چیزی که بدوق فهمید شود و بوضوح
شخصی در عمارت و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بیامی بود آنرا میدید معتبر نباشد بقول امام ابو یوسف
معتبر بود مگر اگر کسی از دو جا بدیدد هر واحد را خرید بعد از آن دید دیگر را هر دو را بگیرد یا هر دو
برو بکند جائز نیست که آن دیگر را رد بکند و پس میرا که لازم می آید تفریق صفت پیش از تمام عقد
چیزی را که دیده است بعد از مانی خرید اگر معتبر یافته مخیر است با اگر متغیر نیست بی جای بیع منعقد شود
و اگر با بیع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر است است قول مباح رست با حلف او و اگر
گفت که پیش از عقد ندیده ام و با بیع گفت دیده بود قول مشتری رست با حلف او مگر شخصی که
خریده است تنگ از طری امتداد و قرار آن بایستد یا یک بخشیده و تسلیم کرد و با جائز نیست که باقی
بخیار رویه یا بخیار شرط کند اما اگر بخیار عیب کرد جائز است زیرا که در اختیار شرط و بخیار رویه صفت تمام
نمیشود اگر چه قبض کرد و باشد و در اختیار عیب بعد از قبض تمام نمیشود پس بخیار شرط و بخیار رویه لازم می
تفریق صفت پیش از تمام صفت آن جائز نیست و در اختیار عیب چنین قبض شده است لازم می آید تفریق
صفت بعد از تمامی آن این جائز نیست و راضی است از همان مردم در سوا و عراق چون ترکی مردم
و سوبان زن است که آنی حاشیه پیکری را می خیار عیب محکم شخصی که خریده و خود عیب بد
که آن عیب نزد یک تجار در بجا نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد و تمام بها جائز نیست که

مسئله اول گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله چهارم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله پنجم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله ششم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هفتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هشتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله نهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله یازدهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله بیستم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و دوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و سوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و چهارم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و پنجم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و ششم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و هفتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و هشتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و نهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و دهم گفتار در بیان کفایت و کمال

مسئله اول گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله چهارم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله پنجم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله ششم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هفتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله هشتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله نهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله دهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله یازدهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله بیستم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و دوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و سوم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و چهارم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و پنجم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و ششم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و هفتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و هشتم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و نهم گفتار در بیان کفایت و کمال
مسئله سی و دهم گفتار در بیان کفایت و کمال

[illegible]

۱۰
صنعت و مادی و غذای
فرمانی کبیر و دیو و فرشتگان
و انزلی و متولد و شیعیان
الجزایری لای انعام الامان
من دارالکافیه عب
و کرامت و حقین
نستلام و غیرت و کرام
یکیل الامنه
اذا انعم الیه یقول الیایح
و قبل یقین و عبده
و غیرت و کرام

این صورتها بقصان عیب جوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری شخصی واقع نشد. ه است و عشق مثل شو
هست و دبیر و سنیلا و مثل عشق است مسئله اگر از اد کرد و بال غلامی را که خریده است یا بشت آنرا با طعانی
که خریده بود تمام خورد و بعض آنرا یا استعمال کرد و جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بقصان
عیب جوع کند مسئله اگر بصفه خرید یا خرید جز بوزر یا یا تا آنرا یا خرید چهار سخر را و در هر سه صورت بعلیه
از شکستن فاسد برآمد اگر از آن متفع می توان شد بقصان عیب جوع کند و اگر متفع برفت تمام بهار بخور
نماید مسئله اگر کی چیزی را خریده آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب مشتری اول آنرا
رد کرد و اگر بقصنا قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد کند و اگر بفرد مشتری اول رد کرده است
بر بائع رد توان کرد مسئله اگر کالای اخیری بعد از قبض پیش آنرا رد کرد و بیاد دعوی کرد که این عیب است
بر دعوی خود گواه بیار و اگر گواه آورد رد میکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیست مشتری را بر دادن بهای چیزی
تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خود مشتری ابرودن بهای بکند و اگر بائع آنرا
سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزای است باید که
اول گواه بیار و برگزین می نرد خود بعد از آن سوگند داده شود بائع را باین که باید پیش آن فروختن و هم که
هرگز نگرنجیه است یا باین که باید مشتری را ازین دعوی حق رد بر من نیست یا بالمشین من هرگز نگرنجیه است
و اگر مشتری گواه برگزین می نرد خود دنیا در بر قول حصابه بائع اسوگند داده شود که بالمشینم که نزد
مشتری گرنجیه است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علماء را اختلاف است مسئله اگر کالای خرید و
کرد و بعد از ادای بهای عیب در ظاهر شد مشتری آن عیب را رد کرد و از بائع طلب بهای نمود و بائع گفت که
بها نرد من بمقابل این عیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابل من عیب است و دل مشتری راست
میں ازیرا که در مقدار مقبوض خلاف واقع شده است پس قول و قبا بوض باشد و نیز قول مشتری راست اگر
متفق اند بر دو که مبیع و دوشی است اما مشتری میگوید یکی را از آن و و قبض کرده ام و بائع میگوید بر دو
قبض کرده زیرا که خلاف مقبوض است مسئله اگر دو غلام را یک صفته خرید یکی قبض کرد بعد از آن در بعض
یا دیگر عیب ظاهر شد بر دو را رد کند یا بر دو بگیرد و اگر بر دو قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

این صورتها بقصان عیب جوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری شخصی واقع شده است و عیوب مثل
است و بدیر و سبیل و مثل غنق است مسئله اگر از او که در حال غلامی را که خریده است یا بشت آنرا با طعمی
که خریده بود تمام خورد و بعضی آنرا یا استعمال کرد و جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بقصان
عیب جوع کند مسئله اگر سبیل خرید یا خرید خر بوز را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر صورت باید
از شکستن فاسد برآمد اگر از آن منتفع می توان شد بقصان عیب جوع کند و اگر منتفع نیست تمام بهای خود
نماید مسئله اگر یکی چیزی را خریده آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب مشتری اول آنرا
رد کرد و اگر بقصان قاضی رد کرده است مشتری اول بر بایع رد کند و اگر بفند مشتری اول رد کرده است
بر بایع رد توان کرد مسئله اگر کالای اخیری بعد از قبض پیش آنرا رد کردن بهای دعوی کرد که این عیب است
بر دعوی خود گواه بیار و اگر گواه آورد رد میکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیست مشتری را بر دادن بهای خود
تا آنکه بایع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خود مشتری را بر دادن بهای بکند و اگر بایع از
سوگند تکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزای است باید که
اول گواه بیار و برگزیند می نزد خود ببرد آن سوگند داده شود بایع که تا پیش از فروختن مسلم کند
هرگز نگر خیمه است یا باین که باید مشتری را ازین دعوی حق رد برین نیست یا با بپیش من هرگز نگر خیمه است
و اگر مشتری گواه برگزیند می نزد خود بیاورد و بر قول صاحب بایع سوگند داده شود که با ندیدم نمی نزد
مشتری گریزیمه است و بر قول نام برد سوگند دادن بایع علما را خلاف است مسئله اگر کالای خرید
کرد و بعد از ادای بهای عیب از ظاهر شد مشتری آن عیب را رد کرد و از بایع طلب بهای نمود و بایع گفت که
بها نزد من بمقابل این عیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابل این عیب است قول مشتری راست یا
عین او زیرا که در مقدار مقبوض خلاف واقع شده است پس قولی مقابلش باشد و نیز قول مشتری راست است اگر
تفق اندیزد که مبیع و دوشی است اما مشتری میگوید یکی را از آن و قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را
قبض کرده زیرا که خلاف مقبوض است مسئله اگر دو غلام را یک صفتی خرید یکی قبض کرد و بعد از آن در بعض
یا دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو بگیرد و اگر هر دو قبض کرد و بعد از آن یکی عیب ظاهر شد

همون معیار رو بکنند زیرا که قبض کردن صفت تمام میشود پس پیش از قبض تغیرات جایز باشد
 از قبض جایز باشد سسله اگر خریدی بشی که گیسل یا وزن بخیرید و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد
 تمام را بگردیا تمام را رو بکنند زیرا که چون یک منب است گویا یک شی است و قول بعضی اینست که اگر
 باشد اگر در وظائف باشد پس آن بنزد دو غلام است رو بکنند نظری را که دالت عیب سسله اگر شی که
 گیسل یا وزن بخیرید خرید و بعد از قبض فعل آن سختی غیر بایع ظاهر شد باقی را رو بکنند زیرا که قبض و گیسل
 یا مؤذن ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفت پیش از زمان
 آن و اگر عیب خرید و بعضی آن سختی برآید در باقی خیار است زیرا که در جابحه قبض ضرر میکند سسله اگر در
 کرد و عیب یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رو بکنند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای
 رو کردن معیب بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
 نیست رضامت نباشد سسله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
 علم آن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست و پرا بریدند نزدیک امام
 جایز است که رو بکن غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک با حبیبه بقصدان غیبی رجوع کند پس اگر
 بهای خیر سارق پنجاه دم است و بهای سارق سی دم است رجوع بکنند بیست دم و بر همین خلاف است
 اگر کشند غلام را بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود و چنانکه رده و قتل نفس بجهت نزدیکی امام رجوع بکنند
 تمام بها و نزدیک با حبیبه رجوع بکنند بقصدان غیبی رجوع میکند بقصدان حامل از غیر حامل و در صورتیکه
 گیسر که حامل خرید و گیسر که بسبب لاد دست مشتری ببرد امام میگوید بسبب پاک غلام در دو بایع شد
 چون غلام در دست مشتری پاک شد بسوی همون بسبب ف باشد بخلاف حمل که آن بسبب پاک نیست
 در دست است که رمی شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکس عیب بخیریدم اگر چه عیب
 را نام گرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شد مشتری باید قبول برد یعنی تواند کرد و بخلاف امام شافعی که را از
 قبولی بجهت دست است رو بیک و نزدیک در دست است بنا بر آنکه اشتباه مجهول ضرر نمیکند زیرا که
 مقتضای بسوی مناعت نیست و لکن این را راهی است بایع جو در او نزدیک امام ابو یوسف حرمه الله

15

[illegible]

[illegible]

و لا بيع المولى ولا بيع المملوك ولا بيع المملوك
ولا بيع المملوك ولا بيع المملوك ولا بيع المملوك

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

19

۱۶
لا يمنع الداراة البنية ولو
رشدوا تقضيهم العقد في
نفقهم كما حالوا على عبد الله
يعني فواسد بيع عبد الله
ان يستولوا فلو عطف ففقد
الشرعي اذ يدبره او ينجوا
انتم بمشترى عدا البيع
بلزيم الحق بغير شرط ان
نفقوا اسباب مشترى
بمنها او لا كسركه
بمس او بغيره

[illegible]

[illegible]

19

المشروط والمسمى بالثمن الاول
وعندما يبيع المشروط وبعض
القبض ويجعل يداوان
المشروط اقل من ثمنه فيجب ان
الاول ايضا وعند ايسر
وان يبيع بالشرط
ولا يقضى به بوجوبه المشروط
المشروط بغيره بوجوبه المشروط
المشروط بغيره بوجوبه المشروط
المشروط بغيره بوجوبه المشروط

بازید خرید پس اگر براجعه بفروشد بگوید برای آن اقدام هست و اگر در گرفته است نفع بیای اول
 کند چنانچه بده خیده بیست فروخت بازید خرید براجعه بفروشد و نیز یک صاحبی بده و صورت گیرد
 پس بده برآمده است زیرا که عقد ثانی می باشد که تصحیح کرده است احکام بیع اول ایام میگردد پیش از خرید
 احتمال بود که بسبب بروی رد میکرد پس باقیه نقدی که گرفته بود چون باز خرید آن تصحیح نموده شد
 گوید که آن نفع این خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی نکرد احکام بیع اول مسلم که اگر بیان اول
 که دین او محیط است رفته و او را جامه خرید برده و بعد از آن پیش می خود بیازد و درم فروخت باز اگر
 بولی براجعه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمن و همچنین اگر بولی بده خرید و بیازد به دست خرید
 فروخت پس اگر عیال بخواید که براجعه بفروشد بگوید بده اقدام هست بمن زیرا که فروختن بولی پیش از آن
 و خریدن بولی از آن بعد از حق براجعه معتبر نیست مسلم که اگر مقدار بیای تلف جامه خرید بده و درم پیش
 صاحب بیازد فروخت پس اگر صاحب بیای براجعه بفروشد بگوید بده و ازده و نیم اقدام هست
 مسلم که اگر کسنگ خرید بعد از آن آن کسنگ یک ششم کوشه یا کسنگ که بشه خرید و بای و طی کرد جائز
 که آن کسنگ براجعه بفروشد آن عیال و طی ایان نکند زیرا که وجب نیست بروی بیان آن و در
 ایام ابو یوسف و امام شافعی بیان حجب اجتناب زیرا که آن حجب در بیای نقصان می رود و اما بگوید
 مشتری نویسد و بده است بجاقت خود زیرا که بروی بود که از بائع می پرسید که این احوال خرید بده
 اما بیس پس بائع بیان میکرد چون پرسید اجب نیست بر بائع بیان خالی که پرسیده است مسلم
 اگر کسنگ خرید بعد از آن یک ششم کوشه یا کسنگ بود و بیای کرد و واجب است در براجعه بیان
 آن مسلم که جامه خرید بده و بعد از آن بوش خورد و بائعش بسوخت جائز است که آنرا براجعه
 بفروشد و آن حجب ایان نکند و اگر بکشاد یا به چیدن آنرا پاره کرده است و حجب است که بگوید
 آن نکند مسلم که اگر غلامی را نسید خرید بعد از آن آنرا بیای براجعه فروخت مشتری بجاقت
 آنرا بخواه تمام یا بگوید و اگر بخواید و بگوید و اگر بدست مشتری بپاک شد بعد از آن دست مشتری
 که بائع آنرا نسید خرید و بگوید تمام یا لازم می شود زیرا که این دستن او را نفع نمیکند

فیضان جان شرفی
 بنیاد و دیوار جان
 جزا شرفی و جان شرفی
 کمال علم و کمال فن
 انستد و استاد
 فاضل و فاضل
 جامع و جامع
 جامع و جامع
 جامع و جامع

[illegible]

الشيخ الفاضل
الحاج محمد بن عبد الله

[illegible][illegible][illegible]

بیع بر بایع خود رجوع بکند و اگر مکان بالغ معلوم است بیع ضمان نمی شود مسئله اگر گفت
من بنده ام مرا اگر فروختا بدار پس اگر فروختا بداشت بعد از آن ظاهر شد که آزاد است ضمان
بدل گزور امکان این معلوم نیست یا نباشد زیرا که زمین عقد معاوضه نیست پس با مر کردن آن
ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی و نصف
یا ثلث یا ربع غیر همین را بعد از آن بر خرومی از مال صلح کرده بعد از بعضی آن را از شخصی دیگر حقا
گرفت مدعا علیه با آنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من
در غیر آن بعضی است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت با آنچه صلح شده است
رجوع بکند زیرا که مدعی در حق دخل است ایند کور و دالت کرد بر آن که صلح از مجهول بدل
معلوم صحیح است زیرا که بهالت در سقوط مفسد متنازع نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعد از بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند فصل در بیع فضول مسئله اگر شخصی مالک
غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن خبر بعد از علم جازد داشت اگر مرد و عاقد و بیع باقیست
ردا است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر در ایم
یا و نایست شرط نیست در تجزیه بیع باقی بودن آن کذا فی اچلی و نزد مالک نام یافته
بیع فضولی معتقد نمی شود مسئله بیاد بیع فضولی ملک ملک است در دست بایع
انانت است اگر ملک شود تا و آن لازم نیاید کذا فی جابح الرموز مسئله در بیع فضولی
اگر بایع پیش از تجزیه مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود
زیرا که حقوق عقد بجانب بایع را هیچ است مسئله اگر صاحب غلامی را که مغضوب است
بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد و بعد از آن مالک بیع غاصب را جازد داشت
اعتناق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتناق مشتری که از این حرنیده است
یعنی اگر شخصی از این بی اجازت مر این سنده حرنیده و آزاد کرد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

خلافاً لمحمد بن عبد الوهاب

الحافيز اعجاز الدار

ان بارة

19

المجلس

30

کلی سہ ماہی ۱۳
مذاہب و مذہب
مذہب و مذہب
مذہب و مذہب

این کتاب در دسترس
است

[illegible]

مستحصل میشود و بنا بر این در باب اجرت امام می گوید باین است که بعضی رسال المال را میباید و بعضی
انفاق باقی نذر کرده می شود و بدین آن را در مجلس دیگر گفته نمی شود پس نقد آن حقه طلب
پس اگر قدر رسال المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر از نفقه کرده است پس بعضی میباید
و بعضی دیگر آنکه است که سلمه الیه بحصل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود در کردن رسال
المال را پس واجب است که رسال المال معلوم باشد تا منفعتی بمنزعت نشود اما اگر رسال
نوعین باشد و اجابت نیست بیان قدر زیرا که عقد نقد آن متعلق نمی شود چه مقدار آن
است مسئله در وجوب بی بیان رسال المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کردید در
در دو بیانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیا قدر
رسال المال شرط است و آن شد و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد
اگر سلم فیه در شایه جلی می گوید این مسئله را در عوی بر بیان قدر رسال المال متفرج کرده
و چون تفریع صوت مسئله دوم خالی از خفایست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و نیز
در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک بیانه بچند درم و چند
و یا بوزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حصه آنکه وزن آنرا
بیان کرده است سلم باطل باشد و حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتمد مسئله
اگر در بردن سلم فیه احتیاج معاوان باشد واجب است نزدیک امام یا مکان یا نذر آن
و نزدیک صاحب بی بیان موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفاء بر سلم شرط است
همین خلاف است در بها و اجرت که در بردن بآن احتیاج معاوان باشد و همین خلاف است
قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه و دو برابر آن بیشتر
تر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج بمعاوان باشد نزدیک امام و واجب است شرط کردن
موضع ایفاء و نزدیک صاحب نیست مسئله اگر در بردن سلم فیه احتیاج معاوان
هر جا که خواهد برساند موالاتهم و بر واثیه جامع ضمیمه موضع عقد برساند فصل در شرط ایفاء سلم

[illegible]

مسئله قبض کردن بر اس المال بر این افتراق پیدا می شود عقد شرط بقا و مسلم است اگر چه بی عوض
عقد بر دو عقد با هم جای گیر و نه پس اگر مسلم کرد و در پیمانه بدو صد و در صد نقد و صد دین است
بر مسلم الیه در عقد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض بر اس المال در عقد شرط
بقا و مسلم است و شرط صحت آن پس شرط صغیف باشد چون شرط صغیف شد فاسد است باطل
که در قد قبض نیز سرائت کند مسلم را و انیت مسلم در حیا شرط و حیا رویت زیرا که این دو
خیار منع می کنند تمام شدن تسلیم را بخلاف حیا عیب که آن منع نمی کند و در حیا شرط پیش از
افتراق بدن اگر حیا را ساقط کند رویت بخلاف امام زقر مسلم را و انیت که پیش از
قبض بر اس المال یا مسلم فیه تصرف کند حیا آنچه پیش از قبض در مسلم شرکت با تالیه نماید
شرکت آنست که رب مسلم به شخصی گوید مثلاً نصف اس المال بمن تا نصف مسلم فیه ترا باشد
و تالیه آن که گوید آنچه مسلم الیه داده ام بمن ده مسلم فیه ترا باشد و تصرف مسلم فیه نیست که
بدله آن چیزی دیگر بدهد و تصرف بر اس المال آنکه بدله آن چیزی دیگر بدهد مسلم را و انیت
بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن بر اس المال چیزی را از مسلم الیه بر اس المال حذیث
از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تأخذوا من أموالکم و اس مالک یعنی بگیر مگر مسلم فیه را
بر تقدیر مسلم یا بر اس المال را بر تقدیر اقاله عقد مسلم مسلم اگر مسلم الیه از حبس مسلم فیه پیمانه
از برای او مسلم رب مسلم را قبض آن کرد و رو انیت یعنی مسلم ادا نمی شود زیرا که دو ضیق جمع شده
بی مسلم دوم شرایط پس باید که در آن دو پیمانه جاری باشد بخلاف اگر مسلم کرد که قبض کن بر
بندان برای خود پس بکیل کرد برای مسلم الیه بعد از آن برای خود روا است و مسلم ادا شود زیرا
رو بکیل در آن جاری شد مسلم اگر شخصی بگذاشت قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر
نام خرید امر کرد قرض دار خود را که و داد ای قرض خود را از آن شخص قبض کند روا است
چون اگر قرض جاری است پس گو یا که قبض می کند عین خود را بخلاف در مسلم که
مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود و حجت آنکه تحتین آن در عین است مسلم

[illegible]

وَقَدْ رَوَى بَعْضُهُمْ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ بَاعَ بِلَا مِيزَانٍ أَوْ بِلَا مِيزَانٍ عَدْلٍ، لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

اگر مسلم الیه با مسلم در غیبت آن در ظرف رب اسلم بیانه کرد قبض رب اسلم ثابت نمیشود بلکه اگر
 اصحیح نیست از برای یافتن امر را در خیر ملک و زیر که ملک و درین استند در عین اسلم الیه با خود را
 در ظرف رب اسلم باریا ندانسته است بچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود و یا در ظرف خانه خود
 باشد در غیبت او بیانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که طرف را از بائع بجا نیست گرفته است
 و قبض کرده است پس دست بائع به سبب گندم که در دست نیر و دست بائع بود اما اگر مسلم
 و شتری حاضر باشد فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجا نبی با مسلم و شتری پس برین تقدیر
 هر دو عقد را بود مسئله اگر گندم معین خرید و بائع با شتری و غیبت او در ظرف شتری
 آنرا بیانه کرد قبض ثابت شود زیرا که شتری چون گندم معین مزید مالک شد عین آن پس
 امر او در ملک ثابت مسئله اگر شخصی از شخصه یک بیانه را بعد مسلم خرید و یک بیانه معین
 بر بیع و امر کرد بائع را به بیون آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو در ظرف شتری خود
 بی بیانه معین کرد و در هر دو بیانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد مسلم از برای
 اتصال بین ملک شتری و اگر شروع کرده بیانه عقد مسلم در یک یک قبض ثابت نشود زیرا که
 دین اصحیح نشد پس آن نباشد چون شتری قابض شد در قبض بائع ماند پس اگر بیانه معین را
 بآن غلط کرد ملک شتری را بملک خود و این نزدیک است به ملک شتری است قبض شتری
 و نزدیک با حبس شتری بخیر است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود
 زیرا که غلط کردن نزدیک ایشان است هلاک نیست مسئله اگر شخصی بیانه گندم عقد مسلم خرید و کنیز را بر مال
 گردانید مسلم الیه آن کنیز را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد مسلم کرد بعد از آن اقاله کنیز کرد و دست
 مسلم الیه مجرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیز بر مسلم الیه واجب شود اگر پیش از اقاله
 مجرد هم اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس
 المال مسئله اگر شخصی کنیز را بمقابله فروخت و بعد از هلاک کنیز از خود عین
 اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

مع لایعده بقبض
 الصالح علی عدم ولایة
 المنفق منه و قبض بای
 العین لایعده بقبض
 عانته غیره او باعنه
 مع ولایة العین لایعده
 بالاعتبار و لیعلم مع
 افاده در ملک و لایعده
 بیانم بیخلاف لایعده

مسئله
 بیع مع الکلب
 و العبد و سایر
 عادت اولاد و اهل
 خانه بیع با مسلم
 نه بیع با غیر
 الا انهم خافوا
 من خلعها احسن
 و انهم خافوا من
 سلبها و دین بیع
 مستقیم
 فیهما حارفات
 و حارفات

تفاوت اگر بمابره در اعم و دنا نیز فروخت و بعد از اقامه گنیز که در دست مشتری بماند تفاوت
باز نماند و اگر بعد از بزرگ اقامه کرد و در صحیح نماند زیرا که معهود علیه باقی نماند مسلم اگر مسلم
گفت که مسلم فیه روی شرط کرده ایم و مسلم گفت صحیح نشد است زیرا که هیچ شرط نکردیم
پس فی الفی مسلم ایست زیرا که رب مسلم منکر متقه خود است بابر اقامه مسلم فیه و عرف بر این المال
زائد میباشد پس انکار او بصحت مسلم دعوی بضر حق خود باشد و اگر رب مسلم دعوی کرد که
مسلم فیه روی شرط کرده ایم و مسلم ایست گفت هیچ شرط نکردیم نزد یک نام قول
قول رب مسلم است زیرا که دعوی صحت مسلم می کند پس حال اینست که در هر دو صورت
نزد یک نام قول مدعی صحت مقبول است و نزد یک صاحبیه قول منکر آن مقبول است مسلم
اگر کی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکردیم ایم پس
نزد یک نام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزد یک
صاحبیه قول منکر مقبول است مسلم اگر شخصی بموزه دو رکعت برای من از مال خود بدهد و یا
بگفتش دو رکعت برای من از مال خود بگفتش بموزه و حسن صفت معین نشان او داخل معین کرد
مسلم صحیح می شود اگر چه در این تعامل نباشد پس شرایط مسلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت
معین کرد و لیکن در آن تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق و عده و اگر در آن
تعامل نیست هیچ عقد صحیح نمی شود مسلم چون عقد بطریق بیع در جری که تعامل است صحیح
شد و است که جبر کرده شود صانع را بر عامل آن و جایز نیست آمر را رجوع از آن مسلم
اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مضجع غیر خود را یا مضجع
خود را که بیش از عقد بود و مستضعف آن را قبول کرد و روا است زیرا که بیع معین است نه عمل
او مسلم اگر مستضعف با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معهود
علیه را بیاورد بی اعتبار است مستضعف معین برای وی نشود پس صانع را جایز است که
بیش از این مستضعف جای دیگر بفرستد و مستضعف بجا است و اگر رفتن بگذشتن آن

وینچ کچو
وان لکمن مع رفیع
بیج خیز ادا برین
از باعد منه ادا برین
میتیم وان غلب احد
اشتمین فلان رفیع
کلی نعمت رفیع بیج و
ادام خضر الغاب حی بنزد
حضر وان اشتمی بالف
شمال در سبب و خضر بنجا
ففضلات وان قال

چون در این صورت که در هر صورت هیچ ملک با قیمت گیر این ادره های که در صورتیکه

بجای گشت نماست زیرا که قصد کرده است مگر صحبتی بر او محتاج نیست و قتی است که مقبوض بقابل
باشد و در صورتیکه گفت بگیر این ادره های هر دو را برای آن جائز است که مجموع بهاد کنیز که در
است و در شریعت پس گویا که گفت بگیر بعضی بهاد به فقره بعضی بهای مجموع است پس نقد و بر دو
صورت در به فقره محل کرده شود یا مع صحیح باشد و اگر متعاقبین پیش از قبض کردن بهای متصرف
تعدد در فقره مع باطل شود و اگر فقره از شمشیر بغیر جدا نمی شود پیش از قبض کردن بهای متصرف
تعدد در هر دو باطل شود مگر اگر شخصی آمد فقره فروخت و بعضی بهای آنرا قبض کرد بعد از آن
تصرف شده در آن بعضی مع صحیح باشد و در باقی فاشد گردد و در دوران آوردند شریک باشد
و اگر بعضی آنرا شخصی دیگر سختی شد شریک تجاریست خواه باقی را بجهت بهای آن بگیرد خواه بعضی آنرا
است و بگذرد زیرا که شرکت در آوردن عیب است و در صورت قبض کردن بعضی بهای اگر چه این عیب
ثابت شده است اما شریک را رد کردن غیر سزاوار است که بر صامی می ثابت شده است بنا بر آنکه
چون شریک بعضی بهای را داد و باطل قبول نمود و بآن عیب خاصی نشد بخلاف در صورت
استحقاق فیما یشتري ثابت نشده است پس هر شریک میسر که رد کند مگر اگر شخصی
در فقره فروخت و بعضی آنرا شخصی دیگر سختی شد شریک تجاریست خواه باقی را بجهت بهای آن بگیرد و اگر نخواهد
جمعه خود را جدا بگذرد و بیاورد و رد کردن خیر که حریده است خیار نیست زیرا که شرکت در فقره
عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود و سکه رواست نزد یک فروختن و در دم
یک یار را بگیرد و دو و دینار و فروختن بیک پانزده گندم و یک پانزده جوراد و پانزده گندم و دو پانزده
جو و نزد یک ایام زراعت شاهی مع رو نیست زیرا که باطل جمله را بجله متعاقب کرده است و ازین
لازم می آید انقسام بعضی بعضی تعیین که آن مستلزم تفاضل است در چنین بدین زیرا که گندم جو
و درم و دینار یکجا زیاد است از جانب دیگر پس با متحقق شود و در صرف کردن هر یک از
برابر غیر آن چنین تغییر دادن است مگر تصرف باطل را چه وی جمله را بجله متعاقب کرده است اما سکه و

چون در این صورت که در هر صورت هیچ ملک با قیمت گیر این ادره های که در صورتیکه
بجای گشت نماست زیرا که قصد کرده است مگر صحبتی بر او محتاج نیست و قتی است که مقبوض بقابل
باشد و در صورتیکه گفت بگیر این ادره های هر دو را برای آن جائز است که مجموع بهاد کنیز که در
است و در شریعت پس گویا که گفت بگیر بعضی بهاد به فقره بعضی بهای مجموع است پس نقد و بر دو
صورت در به فقره محل کرده شود یا مع صحیح باشد و اگر متعاقبین پیش از قبض کردن بهای متصرف
تعدد در فقره مع باطل شود و اگر فقره از شمشیر بغیر جدا نمی شود پیش از قبض کردن بهای متصرف
تعدد در هر دو باطل شود مگر اگر شخصی آمد فقره فروخت و بعضی بهای آنرا قبض کرد بعد از آن
تصرف شده در آن بعضی مع صحیح باشد و در باقی فاشد گردد و در دوران آوردند شریک باشد
و اگر بعضی آنرا شخصی دیگر سختی شد شریک تجاریست خواه باقی را بجهت بهای آن بگیرد خواه بعضی آنرا
است و بگذرد زیرا که شرکت در آوردن عیب است و در صورت قبض کردن بعضی بهای اگر چه این عیب
ثابت شده است اما شریک را رد کردن غیر سزاوار است که بر صامی می ثابت شده است بنا بر آنکه
چون شریک بعضی بهای را داد و باطل قبول نمود و بآن عیب خاصی نشد بخلاف در صورت
استحقاق فیما یشتري ثابت نشده است پس هر شریک میسر که رد کند مگر اگر شخصی
در فقره فروخت و بعضی آنرا شخصی دیگر سختی شد شریک تجاریست خواه باقی را بجهت بهای آن بگیرد و اگر نخواهد
جمعه خود را جدا بگذرد و بیاورد و رد کردن خیر که حریده است خیار نیست زیرا که شرکت در فقره
عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود و سکه رواست نزد یک فروختن و در دم
یک یار را بگیرد و دو و دینار و فروختن بیک پانزده گندم و یک پانزده جوراد و پانزده گندم و دو پانزده
جو و نزد یک ایام زراعت شاهی مع رو نیست زیرا که باطل جمله را بجله متعاقب کرده است و ازین
لازم می آید انقسام بعضی بعضی تعیین که آن مستلزم تفاضل است در چنین بدین زیرا که گندم جو
و درم و دینار یکجا زیاد است از جانب دیگر پس با متحقق شود و در صرف کردن هر یک از
برابر غیر آن چنین تغییر دادن است مگر تصرف باطل را چه وی جمله را بجله متعاقب کرده است اما سکه و

۱. یقین بالآخر / خروج از زندان / قاضی نوری / یوم این / جمعه / ۲۸ / شعبان / ۱۳۰۴

[illegible]

فانهم يملكون من لولا جهلهم بالحق والعدل والدين والدين

اگر مکفول عنه را در مجلس فاضلی بکفول لایسپار و در بیان و یا حد سواد هر سیر و بری نمی شود
و نیز بری نباشد اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است بکفول بعضی این قیست که زندان
از فاضلی دیگر باشد و اگر از همون فاضلی است بری میشود زیرا که فاضلی قدرت دارد که او را از زندان
در مجلس خود حاضر بکند کسی که وی بسبب آن در محن است حاضر گرداند مسکله اگر مکفول عنه نفس خود
بکفول که سپرد گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضر می رانم کفالت بر ساقم کفیل
کفالت بری شود مسکله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بکفول لایسپار و در جای که حضور است و
اگر کفیل یا کفالت بری میشود اگر چه مکفول بکفول لایسپار نکرده باشد کفالتی جامع الزم و مسکله اگر مکفول لایسپار
بمرد جائز است موصی او وارث را که کفیل یا با حضور مکفول عنه مطابقه بکند در جامع الزم و مسکله اگر
دو موصی است و یکی سپرد و دیگری را میرسد که مطابقه بکند بخلاف اگر و موصی وارث جمع شدند و موصی مطابقه
است مسکله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند یا آنچه بر ویست ضامن باشد
و فردا حاضر گردد ضامن نشود یا آنچه بر ویست بخلاف امام شافعی روح وکیل می جوید بنا بر عریضه
مسطور است و نیز برای عدم حصول سبب یا ده کفالت بنفس باقی است اگر مالی را ادا کرد و موصی بری
میشود زیرا که مکفول لایسپار بکفول عنه یعنی نمایند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم ازیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسکله اگر شخصی بزرید دعوی کرد که صد دنیا را از من بروی تو مض است و شخصی دیگر گفت من
کفیلم بنفس ید برین شرط که اگر فردا ویرا حاضر نکند آن صد دنیا را بر من باشد کفالت صحیح شود اگر
مضی صفت دنیا را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد و صد دنیا
بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگر چه مدعی صفت دنیا را بر وجه مذکور بیان
کرد و باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسکله نزدیک امام مرقاضی کفالت
نیست که مدعی علیه او را در حد و قصاص بکفیل و اذن جبر کند و نزدیک صاحبیه جائز است زیرا که حد
و حد حق نیست و قصاص خالص حق عید است و در حاشیه حلی که مراد از جبر است که لازم می آید

فانهم يملكون من لولا جهلهم بالحق والعدل والدين والدين
اگر مکفول عنه را در مجلس فاضلی بکفول لایسپار و در بیان و یا حد سواد هر سیر و بری نمی شود
و نیز بری نباشد اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است بکفول بعضی این قیست که زندان
از فاضلی دیگر باشد و اگر از همون فاضلی است بری میشود زیرا که فاضلی قدرت دارد که او را از زندان
در مجلس خود حاضر بکند کسی که وی بسبب آن در محن است حاضر گرداند مسکله اگر مکفول عنه نفس خود
بکفول که سپرد گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضر می رانم کفالت بر ساقم کفیل
کفالت بری شود مسکله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بکفول لایسپار و در جای که حضور است و
اگر کفیل یا کفالت بری میشود اگر چه مکفول بکفول لایسپار نکرده باشد کفالتی جامع الزم و مسکله اگر مکفول لایسپار
بمرد جائز است موصی او وارث را که کفیل یا با حضور مکفول عنه مطابقه بکند در جامع الزم و مسکله اگر
دو موصی است و یکی سپرد و دیگری را میرسد که مطابقه بکند بخلاف اگر و موصی وارث جمع شدند و موصی مطابقه
است مسکله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند یا آنچه بر ویست ضامن باشد
و فردا حاضر گردد ضامن نشود یا آنچه بر ویست بخلاف امام شافعی روح وکیل می جوید بنا بر عریضه
مسطور است و نیز برای عدم حصول سبب یا ده کفالت بنفس باقی است اگر مالی را ادا کرد و موصی بری
میشود زیرا که مکفول لایسپار بکفول عنه یعنی نمایند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم ازیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسکله اگر شخصی بزرید دعوی کرد که صد دنیا را از من بروی تو مض است و شخصی دیگر گفت من
کفیلم بنفس ید برین شرط که اگر فردا ویرا حاضر نکند آن صد دنیا را بر من باشد کفالت صحیح شود اگر
مضی صفت دنیا را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد و صد دنیا
بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگر چه مدعی صفت دنیا را بر وجه مذکور بیان
کرد و باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسکله نزدیک امام مرقاضی کفالت
نیست که مدعی علیه او را در حد و قصاص بکفیل و اذن جبر کند و نزدیک صاحبیه جائز است زیرا که حد
و حد حق نیست و قصاص خالص حق عید است و در حاشیه حلی که مراد از جبر است که لازم می آید

فانهم يملكون من لولا جهلهم بالحق والعدل والدين والدين
اگر مکفول عنه را در مجلس فاضلی بکفول لایسپار و در بیان و یا حد سواد هر سیر و بری نمی شود
و نیز بری نباشد اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است بکفول بعضی این قیست که زندان
از فاضلی دیگر باشد و اگر از همون فاضلی است بری میشود زیرا که فاضلی قدرت دارد که او را از زندان
در مجلس خود حاضر بکند کسی که وی بسبب آن در محن است حاضر گرداند مسکله اگر مکفول عنه نفس خود
بکفول که سپرد گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضر می رانم کفالت بر ساقم کفیل
کفالت بری شود مسکله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بکفول لایسپار و در جای که حضور است و
اگر کفیل یا کفالت بری میشود اگر چه مکفول بکفول لایسپار نکرده باشد کفالتی جامع الزم و مسکله اگر مکفول لایسپار
بمرد جائز است موصی او وارث را که کفیل یا با حضور مکفول عنه مطابقه بکند در جامع الزم و مسکله اگر
دو موصی است و یکی سپرد و دیگری را میرسد که مطابقه بکند بخلاف اگر و موصی وارث جمع شدند و موصی مطابقه
است مسکله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند یا آنچه بر ویست ضامن باشد
و فردا حاضر گردد ضامن نشود یا آنچه بر ویست بخلاف امام شافعی روح وکیل می جوید بنا بر عریضه
مسطور است و نیز برای عدم حصول سبب یا ده کفالت بنفس باقی است اگر مالی را ادا کرد و موصی بری
میشود زیرا که مکفول لایسپار بکفول عنه یعنی نمایند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم ازیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسکله اگر شخصی بزرید دعوی کرد که صد دنیا را از من بروی تو مض است و شخصی دیگر گفت من
کفیلم بنفس ید برین شرط که اگر فردا ویرا حاضر نکند آن صد دنیا را بر من باشد کفالت صحیح شود اگر
مضی صفت دنیا را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد و صد دنیا
بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگر چه مدعی صفت دنیا را بر وجه مذکور بیان
کرد و باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسکله نزدیک امام مرقاضی کفالت
نیست که مدعی علیه او را در حد و قصاص بکفیل و اذن جبر کند و نزدیک صاحبیه جائز است زیرا که حد
و حد حق نیست و قصاص خالص حق عید است و در حاشیه حلی که مراد از جبر است که لازم می آید

فانهم يملكون من لولا جهلهم بالحق والعدل والدين والدين

نصف عجبی زن در میان غنایان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران

نه آنکه در حین دریا غنویت بکنند دلیل امام است که بنا بر حد و دفع است پس بر قاضی و جریانیست
که علی علیه در حد و دفع حکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس و جریانیست و اگر چون مرد
که نفس او یعنی بی طلب قاضی مدعی علیه خودش کفیل نمیشود و صحیح است مسئله در حد و دفع قاضی که مدعی علیه
روان بود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
نزدیک نام مدعی باید تا رساندن از مجلس قضاء مدعی علیه لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد
در عاتق ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزد یک امام از مدعی علیه کفیل بگیرد
بلکه بنا بر شیوه تهمت او را در حین بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیاورد و بر
بگذارد که بطور خود باشد مسئله اگر دو مشت در خارج کفیل گرفتن در آن جائز است زیرا که خارج دین
که سلطان مطالب نیست بخلاف زکوة که محجور عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل گرفت باز
از همون کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل می باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت
بمال فردین صحیح رواست اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمالی که بر تو واجب است بدانکه دین
است که ساقط نشود مگر به او کردن یا بار دادن پس مال کفالت دین صحیح نباشد زیرا که بجز ساقط نشود
مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این اضماع و کفالت یعنی
ضمان تا وان بماند و ضمان استحقاق میگوید زیرا که اگر مدیع را شخصی دیگر مسخر شود کفیل ساقط است
راضا من گردد مسئله اگر معلق گرد کفالت بمال بشرط ملائم یعنی مناسب تمام ذمه بنده چنانچه گفت
اگر پیش فلان فرد خشنی بهار آت را من ضمانت میگفتم اگر چه بد چیز از تو بر فلان من ضمانت آنم
و یا گفت اگر فلانی چیز را از تو غصب کرد ضمانت آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا سبب جوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بنده مسئله اگر معلق گرد کفالت
بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر ما در دیار باران بیار دمن کفالت یعنی ادار مال مثلا بر من واجب است
تعلیق او صحیح نباشد مسئله اگر گفت کفیل بمالی که بیست کفالت صحیح شود و مالی که گواهی آن ثابت شود
ضامن گردد اگر گواه نیست ضامن میشود آنقدر که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی بیست میکند بیست و یا بیست

نصف عجبی زن در میان غنایان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران

نصف عجبی زن در میان غنایان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران

نصف عجبی زن در میان غنایان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران و در میان غنیان و در میان فقیران

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فان لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى
لا ادرى

زیر که کفیل تابع است مسئله اگر صیقل او در مطالبه مهلت داده شد کفیل نیز مهلت داده شود و بجا
 اگر کفیل از مهلت داده شده لازم نیست که صیقل نیز مهلت داده شود و بنا بر آنکه این مهلت موقت است و اگر
 موقت اعتبار کند مسئله اگر کفیل با طالب بذر صلح کرده صدر ابطال داد اگر کفیل صیقل هر دو
 بشود زیرا که اضافت کرده است صلح را بر بذر که بر صیقل دین بود پس زینه صدر بر شده و بر آن
 واجب میکند برات کفیل پس اگر کفالت با مرست بصد که داده است بر صیقل رجوع کند
 مسئله اگر کفیل بذر بخنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکلی و موزون بجز آن بر صیقل بذر رجوع
 نکند زیرا که طالب چون بذرین خود را که نهاده بود گرفت کفیل با آن بذر را با کساخت پس کفیل تمام
 بذر را مال او را صیقل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه صلح کرد صیقل از مطالبه بر نمی شود زیرا که
 با بر کفیل از مطالبه بجز بکند براده صیقل از آن مسئله اگر طالب کفیل را گفت بری شوی تو بادی
 مال من اگر کفیل با مرست مال کفالت بر صیقل رجوع نکند و اگر گفت بری شوی تو و گفت بادی مال
 من نزد یک نام ابو یوسف بر صیقل رجوع نکند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابتدای آن بر صیقل
 است و آن بادی مال میشود پس رجوع نکند و نزدیک نام مخارج رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برات
 با دال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس شبکه رجوع نکند زیرا که باره ثابت شود که بجز
 است گفتا مسئله اگر طالب کفیل را گفت بری ساختم ترا و انیت که کفیل بر صیقل رجوع نکند زیرا که
 این سه قاطع است پس او را با نیا گفت که بدان رجوع ثابت شود که آنی و قبول بعضی اگر طالب حاضر است
 بوی رجوع کند که بیان نماید مسئله صحیح نیست معطل کردن براده کفالت است بطریقه طالب و آن
 نیست باشد چنانچه صحیح نیست تخلیق دیگر را تنها با آن شرط چنانکه گفت اگر زیاده سفر باید تو بری
 باشی مسئله روایت کفالت بجز بیکه در شرح استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حد و قصاص
 مسئله صحیح نیست کفالت با لیت بزر یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود و بیه
 قیمت آن لازم نیاید زیرا که رجحان شمع شده و در کردن بهای مبیع لازم آید اما کفالت بکلیت مبیع
 رواست زیرا که از بهاد آن تسلیم مبیع بر صیقل لازم میشود پس در آن کفیل لازم نیست چنانچه

1

المفصل

۹۷

'

8

3

3

0

3

1

در این کتاب

بر ذلک اما اگر حکیل درین بطریق رسالت داده است که لطایف بسیارند و دین و دین حکیل
مخض امانت باشد بلکه اگر حکیل مال کفالت بکفیل ادا کرد و و کفیل آن تجارت کرده و بیخ حاصل
نمود آن بیخ مرفیل احلال طیب است و واجب نیست تصدیق آن زیرا که ملک است بلکه اگر مختص
بماند کند م کفیل شد و حکیل آن بیخ بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته و در آن بیخ حاصل کرد آن بیخ
کفیل ادا باشد لیکن مستحب است که وی را نیز بر حکیل و بکن زیرا که از خبثت خالی نیست بیا بر آنکه حق حکیل بر
تعلق است لهذا حکیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین خود ادا نماید پس این خبثت نزدیک نام در آنچه عزیز
دین معین شود عمل کند چون بیخ بکند و جز آن بخلاف دم و دینار که در آن عمل نکند زیرا که معین
نشد و چنانچه در مسئله سابق گذشت و نزدیک ۱۰۰۰ هرگز خبثت نیست پس در کردن خبث
سکه اگر حکیل کفیل امر کرد که برای من جامه بخری بیع عینه یعنی بر ناده از بهای مبیع آن
دین را ادا کن پس کفیل چنان کرد جامه بکفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است از
بی عدم عقین جامه و دیار آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان
است که کفیل جامه که قیمت آن ده دم است از بائع بپا نرود ده دم خریده دم پیش شخصی خود
خریدم که کفیل خیانت کرده است کفیل باشد بر حکیل زیرا که چون وکالت و بائع گشت و
لی گویم که گفته بود کفیل که اگر جامه ای بخری بعد از آن بکنم از آن بیخ فروشی خیانت
نمائیم همان لازم نمی شود زیرا که این گفتن او شروع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه است که اگر شخصی
بی فرض کند بخرد و وی نداند بلکه متاع بدید بهار که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
بیع را عینه از آن گویند که بائع در آن اصرار کرده است از دین بسوی همین سکه اگر گفت
زید را بر عمر و حبس آنرا من کفیل بگیرم یا آنچه قاضی مرزید را بر عمر حکم کرده است آنرا من کفیل
نمائم بعد از آن زید بر حکیل گواه آورد که مرزید را بر عمر و افتقد حق است گواهان او را
در زید که چون بنده آورد که مرزید را بر عمر و افتقد حق است حکم قاضی متعرض نشد فی
حکم قاضی افتقد حق است کفیل بیع و حبس نمی شود زیرا که وی کفیل است یا آنچه قاضی آن

[illegible]

فصل فی التفسیر

الحکم کرد است و آن مذکور شد و این در صورت ثالثی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آن که در حقیقت
حکم قاضی میشود مسئله شخصی اگر بزرگ گواه آورد که مرا انقدر مال بخر و امانت هست نزد ما و آن
کفیل شده است حکم کرده شود ببرد و فروز و یک کفیل بپایل بچ بکند بخلاف نام فروز زیرا که چون کفیل نکند
گمان او چنان شد که حق بی ثبات نیست بلکه معنی ثبات نیست بلکه معنی ظلم کرده است پس می جبر ظلم کند
ما میگوئیم شرع او در دینی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بی امر عمر و کفیل
شده است حکم کرده شود و بکفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شده یعنی کفیل نشد
بر آنکه اینجا را که سیکه باستحقاق ببرد بیای آنرا من رد کنیم بعد از آن خود دعوی آنخانه کرد و باطل
دعوی می زیرا که این کفالت ترخیص دادن است شتر را بر خریدن می پس بمنزله اقرار ملک بایع
باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت کند روا بنود مسئله اگر بر خط شرا و ای خود نوشت مهر خود
بعد از آن دعوی کرد که بیع از من است صحیح است دعوی می بنا بر آنکه میهر کردن و بگواهی نوشتن آن
منی شود و هر آنکه بیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که بیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر خط نوشت
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیا با نامافدا و گواه در خط نوشت شده و ملک بعد
دعوی ملکیت کرد دعوی می باطل است زیرا که شهاده وی اقرار است با آنکه بایع ملک خود را فرو
است یا اقرار است با آنکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد از آن اگر دعوی ملک خود کند ناقض
باشد و اگر نوشت شهادت علی اقرار است عاقدین بعد از آن دعوی کرد و باطل نمی شود دعوی
وی زیرا که ناقض نمی شود مسئله ضمان اعاده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است یعنی
خط قدیم است و معنی عقد است و معنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس هیچ که اتم ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضمان خلاص شد که اگر بیع حق شخصی باشد
سود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
در برابر انقدرت نیست و نزدیک صاحبیه جایز است بنا بر اصل کردن بر ضمان در مسئله اگر ضمان
از جانب مشتری برای مال ضمان باشد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل بذکر

والمندوب
الى هذا
دعوى
الامير
الملكي الى
كيفية
رفع الكفيل
على الطالب
لا يسزده
مسند
الحج
تسليم الكفيل
خود لا يتقبل
بدره كما
المطلوب
ان كان
المرفوع
ستة عشر
كما هو ظاهر
في كلام
الامير

حواله را هم در وجه دعاست و محال علیه بیدار آن در دست دی از حواله بری میشود و نیز در
 حواله به ستم معصوم لیکن بری نمی شود بیدار آن در دست دی زیرا که قیمت خلف است مسئله برود
 حواله برین محیل بر محال علیه و جایز نیست که محیل بر محال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محال آن
 مشتق شده است بلکه محال بر اینست مقررند از آن محیل با بعد موت محیل و حواله مطلق کفایت
 بود و دعایت غصب دین نباشد جایز است و محیل آنکه از محال علیه و دعایت را و معصوب را و دین
 را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمیشود بکفایت محیل دین را و معصوب را و دعایت را که نزد یک محیل
 علیه بود اگر چه حواله مقید باشد زیرا که محیل احق گرفتن نیست از محال علیه بنا بر آنکه حق محیل
 آن تعلق گرفته است پس اگر محال علیه محیل داد ضمن میشود مسئله اگر محال علیه محال یا
 محال ادا کرد و بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت بجهت محال باز من بر تو دین بود پس محال
 علیه آنرا انکار نمود و قول بر محال علیه است و قبول کردن حواله اقرار نیست از محال علیه زیرا که
 حواله جایز است بل این که محیل بر محال علیه چیزی باشد مسئله اگر محال آن را از محال علیه
 بعد از آن محیل آن را از محال طلب نمود محال گفت دین ما را که بر تو بود و حواله کرده بودی محیل آنرا
 منکر شد پس قول بر محیل است و حواله اقرار نمیشود از محیل برین محال بر محیل زیرا که حواله در نکات
 نیز مستعمل است مسئله مفتی کرده است یعنی قرض دادن شخص مال خود را و شهریه دیگر آنرا ادا بکند
 زبیری دفع خطر راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم احوال خود را در شهریه بعضی زمان
 میدهند و خطی که آراهند وی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهریه دیگر آن را ادا کنند
 بجزند این فعل شان اگر یکدیگر زیادتی در مال است کرده بود و یکدیگر زیادتی حرام باشد کدانی
 که بایده کتاب القضا و مسئله هر که ستمی شهادت است ستمی قضا است پس که فرمودند
 ممکن و کودک ستمی قضا نباشد بلکه واجب است که فاسق را فاسق نکند زیرا که اگر نکند
 و اید شد و اگر کرد در دعاست چنانچه در است قبولی کردن شهادت فاسق اما واجب است
 قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی ستمی فاسق گشته و خطا بزند ستمی عدلی می شود

مجلس
دعوت اسلامی
کراچی

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
پنجاب، لاہور

[illegible]

الحسين بن علي
النجاشي بن عبد الله
ابن ابي طالب
عليه السلام

[illegible]

[illegible][illegible]

في جامع الرمور
سجله

مكتبة
الشيخ
الحسين بن علي بن محمد
بن عبد الله بن حسين
بن علي بن الحسين بن علي
بن أبي طالب عليه السلام

۱۔ خاف الخوف والجزع
 ۲۔ خاف الخوف والجزع
 ۳۔ خاف الخوف والجزع
 ۴۔ خاف الخوف والجزع
 ۵۔ خاف الخوف والجزع
 ۶۔ خاف الخوف والجزع
 ۷۔ خاف الخوف والجزع
 ۸۔ خاف الخوف والجزع
 ۹۔ خاف الخوف والجزع
 ۱۰۔ خاف الخوف والجزع

لكن في ثمن الفسرة
بادء فوضه ومن يقين
له فوض عليه ولا يطلب
العضا والاب له ويجوز
تقلده من السلطان
الجبار ومن اهل بيته
الا اذا كان لا يملك
من اعضاء بيتي واداء
تقلد اليه من ديوان
الفاستقضية

تجارت

و این وقت است که قاضی این کتاب نوشته است بر قضای خواننده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب

بر وی مغرول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود و مردن قاضی که توبه کند اگر آنکه بعد از آنکه نوشته باشد
 و از قضای سلطان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که قاضی معین نباشد زیرا که
 تعیین کتاب لیه یکی بیفاده است مسئله اگر حضم مرد قاضی کتاب بر و ارث وی نافذ کند مسئله
 رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیر که شهادت آن دین مقبول نیست مسئله در حد
 که قاضی دیگر را خلیفه کند با وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با استخوان و کافه مغوف باشد جز
 خلیفه قاضی گفته باشد که هر که ادانی خلیفه خود بکشد یا سوگند بکشد خود گفته باشد که هر که ادانی از
 خود وکیل نامی مسئله نائب قاضی مغوف وکیل مغوف لغز مغوف و بیعت او مغرول نیست و وزیر که
 و حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بیعت ائیل که سلطان است مغرول نگردد و بخلاف نائب
 وکیل بیعت اصیل که موکل وکیل است مغرول گردد مسئله اگر قاضی وکیل که مامور به نیابت نیستند
 شخصی را نائب خود کند و نائب بحضور ایشان کار کرد و را بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
 متصل میشود بجان ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا جایز
 دانستند زیرا که حواله امی اصیل بان منضم شدن آن فعل ایشان گوید که فعل اصیل گشت و نیز رواست اگر
 وکیل مذکور یا قاضی مذکور یا تقدیر کرد بعد از آن نائب او آن بپایند و خست زیرا که تقدیر بها
 ویرایشی حاصل شده است مسئله اگر موکل مرد وکیل گفت که بفکر خود کار کن جایز است مرد وکیل
 را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده و در چیزیکه در صدر اول که صحابه باشند
 ضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و حجت است بر وی که این آجا که
 بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن مذکور می که بر آن گفته است می که
 کرده باشد آنچه مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بیکریم الله تعالی یا مخالف حدیث مشهوره
 باشد چنانچه حکم کردن بر ندیب سعید بن مسیب بجلال بودن مطلقه ته طلاق بزوجه اول نکاح
 زوج ثانی بی طلق کردن او این مخالف حدیث مشهور است که نقول بخیبر است علیه السلام بیعتی

و این وقت است که قاضی این کتاب نوشته است بر قضای خواننده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب
 بر وی مغرول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود و مردن قاضی که توبه کند اگر آنکه بعد از آنکه نوشته باشد
 و از قضای سلطان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که قاضی معین نباشد زیرا که
 تعیین کتاب لیه یکی بیفاده است مسئله اگر حضم مرد قاضی کتاب بر و ارث وی نافذ کند مسئله
 رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیر که شهادت آن دین مقبول نیست مسئله در حد
 که قاضی دیگر را خلیفه کند با وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با استخوان و کافه مغوف باشد جز
 خلیفه قاضی گفته باشد که هر که ادانی خلیفه خود بکشد یا سوگند بکشد خود گفته باشد که هر که ادانی از
 خود وکیل نامی مسئله نائب قاضی مغوف وکیل مغوف لغز مغوف و بیعت او مغرول نیست و وزیر که
 و حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بیعت ائیل که سلطان است مغرول نگردد و بخلاف نائب
 وکیل بیعت اصیل که موکل وکیل است مغرول گردد مسئله اگر قاضی وکیل که مامور به نیابت نیستند
 شخصی را نائب خود کند و نائب بحضور ایشان کار کرد و را بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
 متصل میشود بجان ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا جایز
 دانستند زیرا که حواله امی اصیل بان منضم شدن آن فعل ایشان گوید که فعل اصیل گشت و نیز رواست اگر
 وکیل مذکور یا قاضی مذکور یا تقدیر کرد بعد از آن نائب او آن بپایند و خست زیرا که تقدیر بها
 ویرایشی حاصل شده است مسئله اگر موکل مرد وکیل گفت که بفکر خود کار کن جایز است مرد وکیل
 را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده و در چیزیکه در صدر اول که صحابه باشند
 ضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و حجت است بر وی که این آجا که
 بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن مذکور می که بر آن گفته است می که
 کرده باشد آنچه مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بیکریم الله تعالی یا مخالف حدیث مشهوره
 باشد چنانچه حکم کردن بر ندیب سعید بن مسیب بجلال بودن مطلقه ته طلاق بزوجه اول نکاح
 زوج ثانی بی طلق کردن او این مخالف حدیث مشهور است که نقول بخیبر است علیه السلام بیعتی

و این وقت است که قاضی این کتاب نوشته است بر قضای خواننده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب

ملفوظات امیر المومنین

از وقتی من حیات محمدی یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بجلال بودن معتقدان و زبردگی
 ریشی استالی منجم اجماع کرده اند برضاد این پس حال آن است که چون قاضی در مسئله مختلف فیه
 اندر بیخ و حکم کرده و می نمایند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی دیگر
 آن وجه بیخود و اگر خلاف مذکور حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله
 در نقد حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن
 اختلاف است چون حکم کردن بر غایت این حکم مجمع علیه میگردد و مگر این حکم پیش قاضی دیگر برسد
 و وی معنای آن بکند پس در وقت مجمع علیه میگردد پس بعد معنای این اگر پیش قاضی دیگر برسد
 نقیض آن حکم بر وی اجب می شود مسئله در صورتیکه بران اجماع هم چو رسیده بعضی معتبر نبود
 و در اصول فقهی آرد علماء را اختلاف است در آنکه اجماع با اتفاق اکثر مجتهدان معتقد است
 یا با اتفاق همه در بدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نیست
 خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع معتقد
 اتفاق همه بر خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر است زیرا که یک یا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
 مخالفی شود جمع کثیر را و ایشان می گفتند که ما از تو اکثر ایم بلکه مخالف را اعتبار میدهند و نیز در
 یہ است که معتبر اختلاف صد اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اصح است که اتفاق
 صد اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرده حل امر چه چیز را
 بدین چون شرایا نکاح و قاضی بران حکم نمود و نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگر
 با دقه در و رخ باشد و نزد یک صاحبیه نافذ نشود و علیه الفتوی کافی جل مع الرموز پس اگر شخصی
 کسی را بملک مصلحتی یعنی معین نگردد سبب ملک و بران دعوی گویند زور گواهی دادند و قاضی بران
 مدعی آن گزیر که مردمی را با جمیع روایت و نیز اگر سبب ملک معین نگردد نه مسئله اگر شخصی
 بی گواهی زور زد و در این را نیز پی نبرد دست و قاضی بران حکم نمود و نزد یک امام مدعی آن زن را
 باشد زیرا که نزد یک این در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبیه نافذ نشود

[illegible]

یعنی قاضی از زن ابوی تسلیم نموده او را از تعلین آن بگذرد و در باطن نافذ شود یعنی فیمابینه و بین آن
ثابت نگردد و مذمب صاحبیه بمرست اما بر غریب امام مشکل میشود زیرا که حرام محض در باطن چگونگی مذمب
شود و محل طی اجواب امام نیست که حرام محض در باطن آنکه شهادت کاذب است ازین رو که اعتبار
کاذب است سبب حل نمیکرد اینهم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن اناست و معتقد جدید
و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود و عالم نیست مسلم اگر قاضی در
مجهول فیه برخلاف مذمب و حکم کرد و نزدیک صاحبیه نافذ نشود و اگر چه علم بحدیب خود مذمب باشد
زیرا که حکم کرده است با آنچه خطا است نزدیک و نزدیک امام اگر علم بحدیب خود ندارد و حکم می نافذ
باشد و اگر دارد در آن دور و است است و فتوی بر قول صاحبیه است مسلم و است مرقی
را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی
قاضی می انضیب کرده باشد یا بحضور نائب حکمی او که بروی حکم بینایت او کنند که این نائب
فلائی است چنانکه کسی دعوی بر غائب میکند سبب باشد مرد دعوی را بروی چنانکه شخصی بروی دیگر
دعوی دار کرد که این دارد دست این است من این از فلان غائب خریدم و این بر
قاضی در گواه آورد و در است مرقاضی را که باین گواهان بر سر و حاضر و غائب حکم بکند
از آن اگر غائب آمده است انکار این امر نماید آن اقساف نکند زیرا که حاضر غائب حکمی است
مرغائب انبار آنکه دعوی بر غائب سبب است مرد دعوی ملک ابرین حاضر و بعد حکم بر غائب
انکار منسوب عنه سمیع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مرد دعوی را بر حاضر چنانچه
علامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی ما را بطلاق ادن زید و زوجه
خود را و بر طلاق ادن زید که آن شرط است مرآزادی او را گواه آورد و رعیت زید را شایع را
درین اختلاف است و صحیح نیست که در آن ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه صورت
مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید و در
وزن و رعیت زید بدخول و سپید در و ار گواه آورد *

دین مملو
 الا ان ابی من
 الا لافاق عکایلو
 من فی حبس
 بخرج اکلان
 من بخاند فیه
 من لا یکن
 اخرج
 من اشتغال فیه
 من یرکب من
 اخرج
 جارتہ اکلان
 غفوه وادانت

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
الحاكم
البراءة
عليه السلام
علاء الدين

قبول باید کرد مسلمة قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بدویم قرض دهد زیرا که دین محضت مال است
 و قاضی بر وقت که خواهد قاضی برگزین آن بر خلاف وی که دیر جایز نیست که مال یتیم را بدویم قرض
 دهد زیرا که قاضی بر وقت آن وزیر پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را کسی قرض و او
 شود و قاضی چون مال یتیم را کسی قرض داد و در آن وثیقه نویسد تا وی را یاد بماند مسلمة اگر هر دو
 شخصه که صاحبیت قاضی بودن دارد حکم سازند و او بود و حکم وی بگوانان یا بنکول یا با قریب
 بر ایشان لازم شود مسلمة اگر حکم در حاله ولایت خود یا مستشار یکی از دو حضم یا بعد از آن شهود
 گواهی داد و او بود زیرا که اخبار او دین حالت قایم مقام شهادت دو گوا بود و بعد از آن
 چون یکی از رعایا شود پس از شهادت دیگر چاره نباشد مسلمة اگر حکم خبر داد که حکم کرده ایم قول
 نباید کرد زیرا که بعد حکم مغرول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسلمة رواست
 هر دو واحد از دو حضم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را مغرول سازند زیرا که هر دو
 محتاج باتفاق هر دو حضم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو حضم حکم بکنند نافذ نباشد مگر آنکه
 عاقل آن حکم را جایز دارد کفافی جامع الرمز مسلمة رواست هر حکم را و قاضی را که بمقتضی الدین خود
 با ولد خود باری خود حکم بکن چنانچه رواست که بان شهادت بر مسلمة رواست که در حد و قصاص
 حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو حضم مالک نیست و حد و قصاص پس مالک نباشد اباحت آن مسلمة
 حکم ساختن در همه محتملات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بان اجتماع ثابت
 شد و ثابت سوای حد و قصاص چون کنایات و نسخ عین و جز آن اگر هر دو حضم باتفاق
 شخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بتبیه
 یا باجماع ثابت است و باشد اما در حکم ساختن در همه شروعات در ای حد و قصاص فتوی نباید داد
 زیرا که توأم برین دلیل میگردد و احتیاج بقاضی کم میشود و حکام شرع را رونق نماند و از حکایه جال
 و زینت مرفوع شود مسلمة اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیهه بکنند نافذ نباشد یعنی فی اولایت
 نه بپروود از عاقله طلب دین نماید یا ایشان از ای ادای آن جنس کنند زیرا که عاقله وی را

مسلمة قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بدویم قرض دهد زیرا که دین محضت مال است
 و قاضی بر وقت که خواهد قاضی برگزین آن بر خلاف وی که دیر جایز نیست که مال یتیم را بدویم قرض
 دهد زیرا که قاضی بر وقت آن وزیر پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را کسی قرض و او
 شود و قاضی چون مال یتیم را کسی قرض داد و در آن وثیقه نویسد تا وی را یاد بماند مسلمة اگر هر دو
 شخصه که صاحبیت قاضی بودن دارد حکم سازند و او بود و حکم وی بگوانان یا بنکول یا با قریب
 بر ایشان لازم شود مسلمة اگر حکم در حاله ولایت خود یا مستشار یکی از دو حضم یا بعد از آن شهود
 گواهی داد و او بود زیرا که اخبار او دین حالت قایم مقام شهادت دو گوا بود و بعد از آن
 چون یکی از رعایا شود پس از شهادت دیگر چاره نباشد مسلمة اگر حکم خبر داد که حکم کرده ایم قول
 نباید کرد زیرا که بعد حکم مغرول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسلمة رواست
 هر دو واحد از دو حضم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را مغرول سازند زیرا که هر دو
 محتاج باتفاق هر دو حضم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو حضم حکم بکنند نافذ نباشد مگر آنکه
 عاقل آن حکم را جایز دارد کفافی جامع الرمز مسلمة رواست هر حکم را و قاضی را که بمقتضی الدین خود
 با ولد خود باری خود حکم بکن چنانچه رواست که بان شهادت بر مسلمة رواست که در حد و قصاص
 حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو حضم مالک نیست و حد و قصاص پس مالک نباشد اباحت آن مسلمة
 حکم ساختن در همه محتملات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بان اجتماع ثابت
 شد و ثابت سوای حد و قصاص چون کنایات و نسخ عین و جز آن اگر هر دو حضم باتفاق
 شخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بتبیه
 یا باجماع ثابت است و باشد اما در حکم ساختن در همه شروعات در ای حد و قصاص فتوی نباید داد
 زیرا که توأم برین دلیل میگردد و احتیاج بقاضی کم میشود و حکام شرع را رونق نماند و از حکایه جال
 و زینت مرفوع شود مسلمة اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیهه بکنند نافذ نباشد یعنی فی اولایت
 نه بپروود از عاقله طلب دین نماید یا ایشان از ای ادای آن جنس کنند زیرا که عاقله وی را

مسلمة قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بدویم قرض دهد زیرا که دین محضت مال است

حکم انداخته اند تا حکم وی برایشان نافذ باشد و اینچنین است که اگر بر قایل حکم بدیده کند نافذ باشد
 بر قاضی حکم و بر افضل کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم مخالف مذکور قاضی است بخلاف افضل است
 که آن حدیث حل بن مالک است که ویراد و ابنه بود یکی در دیگر العبد و خیمه بزودی برود پس موید دیگر
 خدا صلی الله علیه و سلم مراد میفرماید و خود و قیسه بر خیزند و دیت بدید مسکله اگر حکم بر قاضی
 قاضی بریند اگر موافق مذکور قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گردد یعنی حکم حکم مثل
 حکم قاضی نیست که مختلفه جمع علیه دیگر و مسأله شتی مسأله مرصاحب مثل را که بر آن علوان
 دیگر است و نیست که بی رضای صاحب و در مثل منج زنیار و زن کشاید مسأله و نیست
 مثل کوچه را زان که بر آید است از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذ که درین کوچه دراز غیر نافذ
 دروازه کشاید باین صورت ^{و اگر بر آید است از آن کوچه} ^{و اگر مستدیر} که هر دو طرف آن متصل ^{کوچه}
 دراز است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف دین
 هر دو صورت جایز است مثل کوچه را زان که مستدیر در دروازه بر آید و اگر مستدیر را کوچه از نصف دایره
 بشود و نیست زیرا که مستدیر که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاد از
 دایره بود زیرا که چون داخل آن از داخل سطح تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موقوف دیگر باشد
 صورت مستدیر دراز از نصف دایره مسأله اگر شخصی بر دیگر دعوی همه را کرد که فلانی در فلان تارنج
 برای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از همه دارا انکار کرده بودند
 فلان دارا از در فلان تارنج خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تارنج خریدن بعد از تارنج
 باشد گواهان می مقبول بود و اگر پیش از تارنج همه بود گواهان می مردود باشند زیرا که
 دوی همه اقرار است بآنکه موید پیش از همه ملک اهب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت
 مردود باشد زیرا که در دعوی مناقض شد اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت همه
 اقص نمی شود زیرا که بعد از همه ملک اهب مقرر شده است و همچنین است اگر بعد از
 همه گواه گفت من این دارا از در خانه ریده ام و انکار او را از همه ذکر نکرد

از این کتاب

مجلس

۱۰۰

غیاث

مفتی محمد رفیع

مجلس

10

10

19

پیش

5

00-12

٥٥

00

22
13

24

۱۱۱

19

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٢٠
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

10

۱۲۸

50

10

12

[illegible]

و استمه بجا با مسئله شخصی دعوی کرد که زید کثیر مرا از من جزیده است و زید انکار کرد اگر
اشخص آن دعوی را ترک نمود و حال است و یا و طی آن کثیر که زیرا که چون بائع را حصول بیاز شتر
متغذ شده رضای بائع فوت شد پس بائع منقول باشد بفتح آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرد
باشد زیرا که انکار وی منسخ است از جانب می مسئله اگر شخصی اقرار کرده که ده سهم از فلانی گرفته ام
بعد از آن گفت آن زویف بود یا گفت نه هر چه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود
زیرا که ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض حیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بیابان
حق خود یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از آن دعوی کرد که آن زویف بود یا نه هر چه بود تصدیق نکند
و قبول می نماید بلکه زویف و نه هر چه از جنس دراهم است زیرا که قصه آن دو قسم غالب است
بخش آن اگر چه نسبت بحید قضای این هر دو قسم کمتر باشد اما زویف را بتجاریه میگیرند و در معاملات خود
میکنند بخلاف نه هر چه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول نکند
مگر چیزی را خالص مسئله اگر شخصی مدعی بود که از تو بر من هزار درم است می گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از آن در محفل مکان گفت مرا بر تو هزار درم است بهم لازم نمی شود و این قول صحیح بود
لغوی آنست زیرا که اقرار مقرر بقول اول رد کرده است پس قیل ثانی می که دعوی مختص است با گواه
مسیح نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد می گفت ترا بر من هرگز مسیح نبوده است
بعد از آن مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد و برادر آن یا برادرای از آن گواهان
قبول نباشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابراء و دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و
قصه است ترا بر من هرگز مسیح نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او را رد دعوی او را
و ایرا قبول کرده نشو و اما میگویم ادا گاه بی حق هم میباشد و همچنین ابراء که مدعی گاه ابراء میدهد
نه می که ثابت است در نعم او اگر چه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد
و می گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از آن مدعی بر هزار درم
گواه آورد و وی برادر او یا برادر او گواه آورد و گواهان ویرا قبول نکند زیرا که تو فسق

[illegible]

90

[illegible]

دانشگاه تهران

و در هر دو قول او معتقد است زیرا که در میان دو شخصی دادن و گرفتن معامله ویرانی است بیکدیگر
 نباشد و حد در گوید قبول کند زیرا که محبت یعنی کسی که خود متولی آن شود بلکه خدام و غلمان او کار
 میکنند و محذره که بیرون برآمدن عادت ندارد و مجلس حکم حاضر نمی شود گاه این چنین کن
 امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خود و خود ویرانی شناخت و بعد از آن
 می شناسد پس در هر دو قول توافق ممکن باشد مسئله اگر شیعی بر دیگر دعوی کرد که من از
 من تو غلام را به هزار درم خریده بیای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
 بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بیای آنرا بر من رد کن ختم بیع آنرا منکر شد پس دعوی بر بیع گواه
 آورد و بعد از آن ختم دعوی کرد و بر آنرا از هر عیب بر آن گواه آورد و قبول نکند زیرا که
 قول می تناقض شده است و نزدیکایم ابو یوسف قبول کند بر قیاس مسلم که بالاند کور است
 مسئله اگر خطا قرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را آورد و طلب نماید بوی او کنم
 ان شاء الله تعالی نزدیکایم ان شاء الله تعالی تمام خط حاضر میکنند پس تمام خط باطل شود و هوای قیاس
 باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عده حر و امراة طالق و علیه امشی الی بیت الله
 ان شاء الله تعالی و نزدیک صاجیه صرف میکنند و باخیر و هو الاستحسان نیز که خط از برای وثوق است
 پس ان شاء الله تعالی بمقتضی ان شاء الله صرف کنند مسلم که اگر بعد موت نصرانی زن می گفت من
 بعد موت مسلمان شده ام و از آنان نصرانی گفته اند پیش از مردن می مسلمان شده ام و نزدیک
 قول در نه را بقید لایق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش
 از مردن می مسلمان شده ام و از آنان می گفته اند بعد از مردن می مسلمان شده ام
 قول و زنه مقبول باشد و نزدیکایم زفر در مسئله اولی قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حاشا
 است پس با قرب اوقات منقاص باشد اما میگوئیم سبب آن که آن اسلام است با مقبول است
 پس میزان باطنی نیز ثابت باشد باز آنکه حال او بر آن حاکم است زیرا که حال صلح است دلیل
 بودن از برای دفع ارجس مسئله اگر شخصی بعد از آن می پرسد دیگر و دعیت است متوجه گفت زید سپهر

و در هر دو قول او معتقد است زیرا که در میان دو شخصی دادن و گرفتن معامله ویرانی است بیکدیگر
 نباشد و حد در گوید قبول کند زیرا که محبت یعنی کسی که خود متولی آن شود بلکه خدام و غلمان او کار
 میکنند و محذره که بیرون برآمدن عادت ندارد و مجلس حکم حاضر نمی شود گاه این چنین کن
 امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خود و خود ویرانی شناخت و بعد از آن
 می شناسد پس در هر دو قول توافق ممکن باشد مسئله اگر شیعی بر دیگر دعوی کرد که من از
 من تو غلام را به هزار درم خریده بیای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
 بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بیای آنرا بر من رد کن ختم بیع آنرا منکر شد پس دعوی بر بیع گواه
 آورد و بعد از آن ختم دعوی کرد و بر آنرا از هر عیب بر آن گواه آورد و قبول نکند زیرا که
 قول می تناقض شده است و نزدیکایم ابو یوسف قبول کند بر قیاس مسلم که بالاند کور است
 مسئله اگر خطا قرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را آورد و طلب نماید بوی او کنم
 ان شاء الله تعالی نزدیکایم ان شاء الله تعالی تمام خط حاضر میکنند پس تمام خط باطل شود و هوای قیاس
 باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عده حر و امراة طالق و علیه امشی الی بیت الله
 ان شاء الله تعالی و نزدیک صاجیه صرف میکنند و باخیر و هو الاستحسان نیز که خط از برای وثوق است
 پس ان شاء الله تعالی بمقتضی ان شاء الله صرف کنند مسلم که اگر بعد موت نصرانی زن می گفت من
 بعد موت مسلمان شده ام و از آنان نصرانی گفته اند پیش از مردن می مسلمان شده ام و نزدیک
 قول در نه را بقید لایق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش
 از مردن می مسلمان شده ام و از آنان می گفته اند بعد از مردن می مسلمان شده ام
 قول و زنه مقبول باشد و نزدیکایم زفر در مسئله اولی قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حاشا
 است پس با قرب اوقات منقاص باشد اما میگوئیم سبب آن که آن اسلام است با مقبول است
 پس میزان باطنی نیز ثابت باشد باز آنکه حال او بر آن حاکم است زیرا که حال صلح است دلیل
 بودن از برای دفع ارجس مسئله اگر شخصی بعد از آن می پرسد دیگر و دعیت است متوجه گفت زید سپهر

مخطا * علامه بنی القوام در مفاخر

فصل فی بیان مباحث فقهیه
 اگر بکری علم ولی نکاح کردند بعد از آن که عدل مایه دستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد
 سکوت وی ضابطه مسئله اگر حربی و در اوج حرب سلمان و ایکسال شلا بجا نباشد سلام مهاجرت نمود
 بعد از آن که عدل مایه دستور الحال بوجوب باز و زور و باقی شرائع بوی خبر کرد و از وقت شنیدن
 همه بروی جهش خود قضا گذارستند لازم بناید مسئله اگر قاضی غلام مدیون ابرای فرزند اران
 بوی فروخته بیار آنرا و قبض خود آورد و بعد از آن در دست قاضی آن بیار ضائع شد و غلام از
 شخصی دیگر برآمد پیش از قبض مشتری غلام ببرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی مستعد است
 پس قضا داران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وی بامر قاضی
 غلام ملاز برای فرزند اران فروخت بعد از آن غلام سختی شد پیش از قبض مشتری ببرد و بیار
 و صی ضائع شد مشتری بروی رجوع بکند زیرا که وی مایه قضا است پس رجوع بروی باشد
 و صی بفرزند اران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل
 در شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع پدزید خود دست و پیرا ببرد جایز است او را که دست زید را
 ببرد و اگر گفته است این آقا ضی مادل جابل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا بپرسد پس اگر
 حکم خود را بجهت شریع نیک تفسیر کرد و چنانکه گفت مثلاً در یک من بجهت ثابت شد که این زید مال
 ضابطی شبیه البقره مضایب و دیده است پس جایز است که دست و پیرا ببرد اما اگر بگوید
 این قول آقا ضی که عادل نیست ما عالم باشیم یا جابل بود قبول کند مگر آنکه حکم را معاند کند از
 برای همت خطا بنا بر جمل و همت خباثت بنا بر شوق کما هو فی الایادی و همچنین حکم است در رجوع
 و ضری مسئله اگر قاضی معزول فرزند را گفت که در وقت قضا هزار و درم ببرد تو برای بکر حکم کردی
 و در همان صین آن هزار را تو گرفته بگرداوم یا گفت بخی شریع و صین قضا بقطع است
 حکم کرده ام و زید اقرار کرد و برون حکم در صین قضا لیکن گفت این حکم تو بطلیم تو بودی
 قاضی را تصدیق کند زیرا که چون زید بگرفتن حال در صین قضا و بقطع زید در آن صین اقرار
 و قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر است که قاضی بطلیم حکم نمیکند اما اگر برون آنرا و در

فقد قالوا له لو كان
روايت من مخالفت
بنيوتن لم كنت في
كونه وقال لو ان
بني بيوتن كان
الكون قد ابدى
مودعي اليه
وكانت اذ هو قد
الوهم لغيره
قال لا تفرح يا بني

اینجا سوره الاول
میباشد که در
المیزان است
او این را در
مجموعه
و در این
که در
اینجا
است
و در این
که در
اینجا
است

[illegible]

دعا و کہدو کما اللہ تعالیٰ یمنین بنانی الاولیٰ کتابی المصنوعہ

در زمان قضا اقرار کرد بلکه گفت این فعل این از قضا کرد و بودی یا گفت بعد از عمل کرده و بران گواهی
قول قاضی باطل باشد و اگر گواهد از قول قاضی معین بود کتاب الشهادة والرجوع عنهما مسئله
در شریع اخبار سچی است برای غیر خود و دیگر و دعوی اخبار سچی است برای نفس خود و دیگر و اقرار اخبار سچی است
برای دیگر غیر نفس و مسئله شهادت چیست و اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی اعلم آن نباشد پس بی طلب
شهادت واجب گردد و ناحی مدعی تلف نشود و کفانی حاشیه چلی مسئله شهادت در حدود و افضل است بنابر
قول علیه السلام من تولى مسلم ستر الله تعالى عليه في الدنيا والاخرة و باینکه حرمت ستر از برای فوتی
مخرج است و الله تعالى غنی عن العالمین کفانی حاشیه چلی پس در شهادت سه رقیه چنین گواهی میکند
لانی اگر قسمة است تاتقی الاک ضایع نشود و آنکه گوید و زوید هت مال و را واحد چیست و مسئله نصایب
بی زنا چهار مرد است و برای قصاص حدود و دیگر و مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران
و ان مطلع نشوند یک آن است بخلاف عیوبیکه بران مردان مطلع شوند چون انگشت زاید دران شهادت
ن کفایت نکند و در وای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و طلاق و کالت و وصیت و دو مرد با دو
وزن بخلاف اتم شافعیر گیر کند و یک و غیر مال شهادت زن بهتر نیست اگر چه باید و باشد بدانکه در همه نام مذکور
است شاید و لفظ شهادت از برای قبول شهادت شرط است از برای صحت قبول آن پس قاضی و
که شهادت غیر عدل قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود و او باشد و حاشیه چلی میگوید عدل است
تا آنست که حسانت و اکثر باشد از ریات او و قبول بعضی قضا است از آنچه معتد حرمت است مسئله
با لفظ شهادت اترک کرد و گفت من می دانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند
مسئله بی ظمین جضم قاضی گواهان بپرسد و از عدلت گواهان تقصص نکند مگر در حدود و قصاص و نزویک
جدید و رجمه حقوق و سر و علانیه بپرسد و یقینی فی زانبا و پرسیدن که سر کفایت باشد زیرا که در کسبه
نیست بلاخیر و و خفته بر باشد و بنا بر آنکه اگر مگر در علانیه بدی شاید را ظاهر کند در میان ایشان و
بعضی واقع شود و بسا است که مانع میشود و مگر را خوف و حیا ازین که در حضور است یا گوید مسئله
یکی مرشاد را گفت بی عدل است همین قدر را بی ترکیه کفایت کند و قبول بعضی گوید عدل است
و عدل است

عبدالغنی خان ان فن سے نقیہ الماسی فن کی فن سید محمد ان فن سے

٤٤

وَعَسَدًا مَنَفِيَةً
الْأَرْثَ الصَّيَاغَةَ وَفِيهَا
رَمْلَانِ أَوْ حَبٌّ وَأَوْرَاقٌ
بِالْإِسْمِ الْأَخْفَى كَالْحَبِّ
وَالرُّضَا وَالْإِسْبَاقِ وَ
الْوَكَلَةِ وَالْوُصَيْتَةِ
وَشَرَطُ كُلِّ أَحَدِهِمْ
وَأَسَدُهُ الْعِدَّةُ
وَقَدْ تَسْتَهْدِفُهُ
وَالصَّبْرُ قَوْلُ أَهْلِ
بَابِ الْحَقِّيقَةِ

استهادت است و اول صح است زیرا که حریت ثابت شده است مدار اسلام پس چون عدل گفت جائز
 الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن مخفا کرده است یا فاضل بنی
 است قول مدعی را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه بنی فاضل بنی
 تمام شاهد در بیان قول فاضل بنی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی فاضل بنی نزد کسی که شجین مایک کافی باشد و در بیان
 فاضل بنی نزد کلام محمد و کس و حیث باشد و در تزکیه علانیه قبول حضاف و کس و حیث و بالا جماع زیرا که علانیه
 است و است لکن از اعلام صح نیست و عدالت فاضل بنی شرط است پس جائز نیست که فاضل بنی استوار الحال تکیه کند بر مسئله
 فی شینه یجاب قبول بیع شینه اقرار را یا حکم قاضی را یا و غیره یا قتل را و است که بان که گواهی
 بها اگر حدیعی و برابران شاهد گرفته باشد و بگوید گواهی می دهم من آنکه گوید گواه گرفته است از مسئله
 است استهادت بر شهادت نازد نیکه او را بر شهادت گواه گرفته باشند پس یکیک ادای شهادت را بنحوی
 می شنیده است و نیست و را که بران شهادت گواهی بدین نیکه او را گواه گرفته باشد همچنین اگر شنیده که
 بر این بر شهادت خود گواه گرفته و نیست که بران گواهی بدین زیرا که ویرا بران تحمل نکند مسئله
 است شهادت را یاد ندارد و نیست که بشناختن حفظ خود را یا بدین مهر خود گواهی بدین بدان که بنحوی
 مایه جاید اگر نیست که خط من است جائز است که بران گواهی بدین زیرا که تغییر در خط ندارد و است قبول مسئله
 گواهی خلاف نیست خلاف دران است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که بنحوی
 قاضی است از غیر محفوظ است بخلاف خط که آن در صورت خصم مسئله بی مشابه در هیچ وجه
 ت روا باشد مگر در نسب موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل و اصل و وقت زیرا که گواهی بران
 ع از دو مردان یکدیگر و دون که هر مسئله است جائز بود و در صحیح جلی می گوید این بر فعل
 است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت و بتامع جائز نیست مگر آنکه از عامه شنیده باشد و در اصل
 خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل و وقف بیان مصرف است یا اصل و وقف پس اگر گفت که این را
 مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت بتامع
 است و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفتن این

ربان قاضی
عن شمس الدین محمد
حدود قدس و عتبات
پایان فی سلسله
احقاق سلسله
علیها و بعد بنفیس
منه و انما و غیره
در تفسیر و تفسیر

شیء وقف است بر موضع و یا باحتی بشرط آنکه از حاصل آن انقصد برای مدتی باشد و انقصد برای عبادت
وقف نهادن روا نباشد زیرا که شاید کسی اسی دادن بر بشرط فاسق شده بنا بر آنکه چون بعضی
باطل شود گل آن باطل گردد مسئله اگر شخصی را که در مجلس قضائیه است و اهل خصوصیت بروی یکی بنده
که گواهی بدهد که قاضی است مسئله اگر شخصی مردان وزن را در یکانه دید در میان خود ابناء از و اجازت
معافه و قبول و است که گواهی بدهد که آن وجه نمودن مسئله اگر شخصی چیز برای سوائی و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی بید که در آن تصرف مالکانه میکنند و است که گواهی بدهد که آنچه مالک عاقل است بخلاف
داده و غلام عاقل که ایشان را بفرض خود تصرف است که اقرار کند بعبودیت آن یا مالک عاقل مسئله اگر
گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بردن او حاضر بودم یا بر جنازه او حاضر گدا و اطمینان
شهادت روا بود زیرا که معائنه دفن او یا جنازه او غیر معائنه موت است و است بنا بر آنکه دفن کرده میشود
و ناکند ادره میشود و عبادت نیست که این فعل تبلیغین باشد در جامع الزمور لگو باین وقتی است که شاید
در خبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا وصی یا باشد پس خبر و ملی تمام نیست
التماع و غیره باقی است شهادت و عده و مسئله شهادت اهل واکار اهل قبیله باشند و ابو اگر خبر
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه خبریه که قدس عید رافعی می کنند و قدر که قصاص و قدر از خداست
متداند و در فرض ملعون که بر صهرین لحن می گویند و خوارج کیش که خفتن باطله و بریر عایشه و غیره
تعالی نمی بیند مسئله که قایلند بخلاوات از صفات و شبهه خدا جهت ثابت میکنند و جانب فوق می گویند
و هر واحد از این ش فرقه برده از ده فرقه است که جمله معتقاد و دو فرقه میشود نزد یک عالم شهادت ایشان
روایت زیرا که فاسق اندامی گوئیم که بزرگوار است اما حجابیه که از غلات روایت کنند کلام
این بکثیران او خطا نیست و در کوفه علی را رضی الله عنه بعد از کبر سبقت اند و خبر صادق را بعد از صغر گوی
ایشان روایت زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان نیست خود برای
کرده خود و حسب اید اند اگر چه بدین وجه مسئله گواهی نمی بر می و مستان روا باشد اگر چه بدین

کلیف و تفسیر
الاصح قبل لابن قدامه
عبد بن قدامه و در اجاز
تقبل و تفسیر و قبول
تقبل و تفسیر و قبول
من خطا و تفسیر و قبول
معتدل و تفسیر و قبول
کلیف و تفسیر و قبول
التحقیق و تفسیر و قبول
والا شایان احوط و عده و عده
لا بدین را شایان و تفسیر

می آر و قبول جمهور و نیست گواهی عالمان این زمانه که بلی گرفتن زرگوه و صدقات معین اندر میرا که
 در میان غالب است و قبول بعضی اگر عال وجه خداوند مروت باشد و پیوده گو باشد گواهی می جان بود
 اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای و جاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
 گواهی می رود است مسلم که گواهی برای برادر خود و غم خود و برای کسی که در میان ایشان
 حرمت است بسبب ضایع یا بسبب صبریت مسلم که گواهی نمایند هیچ حق مسیح باشد یا غیر
 مسیح وین باشد یا عین منقول یا عیاد که ازانی جامع الرمز و یک و اتیه از امام عظم گواهی می دهد و چیز که
 جاریست روا باشد و قبول امام زفر حرمه الله علیه و نردیک امام ابو یوسف ثانی اگر در وقت تحمل شهادت
 بنیاد گواهی می رود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نمایند نردیک و یک طیفین
 شهادت می حکم کند نردیک امام ابو یوسف حکم کند و قوله انهم مسلم است گواهی ملوک و کسی که
 فی قذف است اگر چه توبه کرده باشد و نردیک ثانی بوجه توبه گواهی می و ا باشد مسلم است بعد اسلام گوا
 کا فکه در وقت کفر او حلقه زده باشد مسلم است گواهی کسی که گواه با وی بسبب رد نیار عداوت شده
 باشد نردیک عداوت برای وینا حرام است پس کسی مرکب آن شهادت کذب محفوظ باشد بخلاف اگر برای
 گواهی بد بد است در حاشیه حلی از زایدی منقول است که این مختار تاخرین است اما و است
 است که شهادت گواه عدل منقول است اگر چه یا مشهور علیه عداوت و نبوی داشته باشد و معلوم
 علیه الاعتماد مسلم است گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علا برای فرع چون پسر پسر و آن
 اصل گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علا و خبریه گواهی برای نفس خود است بخلاف
 اگر بر اصل یا فرع گواهی بد بد را باشد مسلم است و است گواهی زوج برای زوج خود و گواهی زوج بر زن خود
 زیرا که هر احدی باس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نردیک ایشان است مسلم است گواهی ای می
 و کتاب خود و گواهی ای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر غیر مال شرکت بود و ا باشد
 گواهی جیر گفته اند که مراد از آن تمین خاص است که ضرر متهدا در ضرر خود میداند نفع او نفع خود نرد
 بعضی جیر یکدیگر یا یکدیگر است مسلم است اگر فخت افعال می میکند چون شبنم یا تکلیف مردان گواهی

در میان غالب است و قبول بعضی اگر عال وجه خداوند مروت باشد و پیوده گو باشد گواهی می جان بود
 اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای و جاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
 گواهی می رود است مسلم که گواهی برای برادر خود و غم خود و برای کسی که در میان ایشان
 حرمت است بسبب ضایع یا بسبب صبریت مسلم که گواهی نمایند هیچ حق مسیح باشد یا غیر
 مسیح وین باشد یا عین منقول یا عیاد که ازانی جامع الرمز و یک و اتیه از امام عظم گواهی می دهد و چیز که
 جاریست روا باشد و قبول امام زفر حرمه الله علیه و نردیک امام ابو یوسف ثانی اگر در وقت تحمل شهادت
 بنیاد گواهی می رود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نمایند نردیک و یک طیفین
 شهادت می حکم کند نردیک امام ابو یوسف حکم کند و قوله انهم مسلم است گواهی ملوک و کسی که
 فی قذف است اگر چه توبه کرده باشد و نردیک ثانی بوجه توبه گواهی می و ا باشد مسلم است بعد اسلام گوا
 کا فکه در وقت کفر او حلقه زده باشد مسلم است گواهی کسی که گواه با وی بسبب رد نیار عداوت شده
 باشد نردیک عداوت برای وینا حرام است پس کسی مرکب آن شهادت کذب محفوظ باشد بخلاف اگر برای
 گواهی بد بد است در حاشیه حلی از زایدی منقول است که این مختار تاخرین است اما و است
 است که شهادت گواه عدل منقول است اگر چه یا مشهور علیه عداوت و نبوی داشته باشد و معلوم
 علیه الاعتماد مسلم است گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علا برای فرع چون پسر پسر و آن
 اصل گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علا و خبریه گواهی برای نفس خود است بخلاف
 اگر بر اصل یا فرع گواهی بد بد را باشد مسلم است و است گواهی زوج برای زوج خود و گواهی زوج بر زن خود
 زیرا که هر احدی باس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نردیک ایشان است مسلم است گواهی ای می
 و کتاب خود و گواهی ای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر غیر مال شرکت بود و ا باشد
 گواهی جیر گفته اند که مراد از آن تمین خاص است که ضرر متهدا در ضرر خود میداند نفع او نفع خود نرد
 بعضی جیر یکدیگر یا یکدیگر است مسلم است اگر فخت افعال می میکند چون شبنم یا تکلیف مردان گواهی

الفاق معنی کفایت میکند پس اگر کسی گواهی داد هزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد و یکی
 بطلاق بگوید و طلاق با سه طلاق نزد کلام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبیه اگر معنی
 اکثر میکند در اقل قبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس بکذب کرده باشد مرتد باشد کسر اسلحه اگر گواهی
 داد یک گواهی هزار و گواه دیگر یک هزار و یک صد اگر دعوی یک هزار و یک صد میکند گواهی هزار مقبول
 باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بروی از من هفتاد است یا سکت است از دعوی که زائد است
 از هزار گواهی هشت زیادت مقبول نباشد اگر گفت اصل حق من یک هزار و یک صد بود و صد را داد کرده است صد
 او را بر او داده ام گواهی و غیر مقبول باشد زیرا که بر یک هزار و دو گواه متفق اند اسلحه اگر دعوی که هزار
 دو صد را و دو گواه بر آن گواهی داد بعد از آن یکی از دو گواه گفت یا نصفه از آن هزار را و خود است گواهی
 هزار مقبول باشد و در کرده شود گواهی او را یا نصفه از آن یکی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز بگوید که
 بید اسلحه اگر گواه میداند که مدعا علیه بعضی از او داده است و حسب است که تمام مال گواهی ندید مگر آنکه
 دعوی بحضور مردم قبض آن بعضی او را کرده باشد تا گواهی می مدعا علیه را ضرر نکند اسلحه اگر گواهی
 گواهی داد قبض زید و زحمه در مکه و دو دیگر گواهی داد قبض آن در ران و در کوفه گواهی هیچ کدام
 مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان ائبته کا زبان و بچه کدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند
 و قاضی ران حکم کرد بعد از آن دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان قبول نکند زیرا که
 گواهی گواهی اول بحکم قاضی ساج شده است پس بگوایان دوم تناقض نشود اسلحه اگر دو گواه گواهی
 دادند که فلانی گا و زریده است و هر دو گواه در رنگ گا و مختلف شدند دست در را قطع کند و اگر در
 نرمی مادی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزد یک صاحبیه در هر دو وجه قطع نکند و قبول بعضی خلاف
 در در رنگ است که هر دو یک رنگ باشد یا باشند چون سیاهی سرخی بخلاف اگر متشابه باشد
 چون سیاه و سفید در آن اختلاف نیست باقول بعضی در همه رنگهای اختلاف است امام میگوید
 در دمی در شبها واقع میشود و بیندازد و در می بیند پس رنگهای بروی متشابه میشود و الا ظنم
 قویها اسلحه اگر یک گواه گواهی داد بخردن غلام یا هزار و یا یک ساق یا هزار و گواه دیگر

فان قال

سأفقد شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کرد و حکم بحال سیاندا نچه مدعی بگوای ایشان
قبض کرد دهت دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود بر قبض
نکرده است ضمان چسب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود بر قبض مدعی مشهود
است بخلاف آنکه شافعی گفته دیگر ایشان اگر گواهان اگر گواهی جوع کرد و بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که
با وجود سابقه آن قاضی است مرسل اعتبار نیست امیگویم و وقتی که بر سابقه ضمان معتذر باشد زیرا که بعد از
دادن باشد در حکم کردن منظر بود پس سبب تیر نمودن سلسله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد و نصف شد
بر اخصان شود سلسله اگر یکی از شهادت رجوع کرد و ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است
و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود بود لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است سلسله اگر
یک مرد و زن گواهی دادند بعد از آن یک زن از شهادت رجوع کرد و ربع مشهود بر اخصان شود و اگر هر دو زن رجوع کرد
ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کرد و نهشت زن و وقتی که گواهی داده است یک مرد و زن هیچ ضمان لازم
نیاید اگر یکی دیگر رجوع کرد و زن ربع مشهود بر اخصان و زیرا که سبب ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از مرد و زن
کرد و زن و یک نام عظم بر مرد و زن آن لازم شود و پنج سدس زن چسب اگر دوزیر که ده نیمی بخاری بخیر است زیرا
صاحبیه نصف بر مرد است و نصف بر زن آن زیرا که یک و نصف نصاب است پس هم زن بخاری مرد دیگر باشد
و اگر هم زن رجوع کرد و ضمان میشود نصف نصاب از یک هم زن زیرا که یک و نصف مانده است که آن نصف
نصاب است سلسله اگر دو مرد و زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادت رجوع کرد و بر هر مرد و زن
لازم زیرا که با وجود دو مرد و شهادت زن را اعتبار نیست سلسله اگر گواهی دادند دو مرد و هر یکی مساوی است
مرحله اول بعد از آن هر دو رجوع کرد و نه بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن
بیر که ایشان چیزی را تلف کردند که آنرا خاص شوند و همچنین است اگر کسی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بعضی
از دیگر اطلاق قیمت نیست اما اگر کسی از مهر مثل زیاد باشد زیادتی را گواهان خاص شوند زیرا که بعضی
تلف کرده اند سلسله اگر قیمت معلوم دو هزار است و مشتری خمی کرد که ویرا بنهر از خرید ام و بالغ اطلاق
و دو گواهان گواهی دادند که بنهر از خرید است و قاضی بر آن حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

و قیاسه ای با جانان
رجا تبیل الحکم کا جلیلم
و ان عبده لا یتقیس و
سنت االف و بیبا
اذا یتقیس المرسله او
افعیان فان رجی اعیان
صنن لضا و العبره کن
سبحه لا لمن یحب فان
مالی آلفه یحب و یحب
نمود و گواهی

LM

[illegible]

آخر صفت نصف

نشدیداً واجب

واحد و نوبت

2

۱۰۰

مصفا وان

مجلس

۱۱۱

١٠

10

١٠

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

2.

رجوع کردند برارارای بائع ضامن شوند و اگر این دعوی ابطال کرده است بیج ضمان لازم نیاید زیرا که خود راضی شده است بقصان خود همچنان اگر بهای مساوی باشد در قیمت غلام زیر آن گواهان چیزی را تلف نکرده و اگر بهای از قیمت غلام زیاد بود و دعوی از جانب مشتری باشد بیج ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود زیاد از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بائع باشد گواهان بای مشتری ضامن شوند چیزی را که زیاد شده است قیمت غلام که اگر گواهان بای اذن بطلاق رفت پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود و بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشود بای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی صحیح لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موقوف میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مگر اگر گواهان گواهی دادند که زیر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را ضامن نمودند مگر اگر گواهان بای اذن که زیر غیر و قتل کرده است و بگواهی ایشان زیر البقصان شدند بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند زیرا که بگواهان دیته چوب شود و نزدیک الیام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود مگر اگر فرع از شهادت رجوع کرد ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل جوع ثابت نشده است مگر اگر اصل گفت با فرع را بگواهی خود گواهی گرفته ایم بر قول اصل التفات نکند و ببری ضمان نیاید اگر تلف غلط کرده بودم و در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شش بن نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک الیام محال ضمان شود اگر فرع اصل برادر شهادت رجوع کردند زیرا که شش بن ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی بر شهادت ایشان واقع شده است بنابراین چون ایشان علت قریب اند حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان ضمان باشد و نزدیک الیام محیر بخیر است خواه اصل اضا من بگیرد خواه فرع را مگر اگر فرع گفت اصل در فرع مذکور با گفت اصل را و شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نیست زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و شهادت خود رجوع نکرده است مگر اگر فرگی از نزدیک رجوع کردند و یک الیام ضامن میشود زیرا که نزدیک است که با در شهادت ساخته است بخلاف محلیه نزدیک ایشان بفرگی ضمان لازم نیاید مگر اگر گواهان بای اذن برزنا و گواهان دیگر بر ضمان آنی پس آنی را سنگسار کردند و بعد از آن اگر گواهان حصار از شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که ضمان بر شهادت پس حکم بسوی آن مصاف

44

[illegible]

بیشتر دان اوغلی کس کنیز دوقل انچه افریقین شاد علیهم السلام یمن

بهای آن بر بالغ رجوع نماید بدانکه حقوق بر و نوع است بعضی آن بر کمال و بعضی بر کمال
 و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 بر اگر کمال بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 است اما اگر کمال بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 افعال مقرر شده است اگر قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 افعال است اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 در آن عاقل است بر اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 صح نیست که اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود
 کند بر تقدیر اول اگر شخص را برای خرید قریبی کوی کند و کوی از او نشود زیرا که کوی ملک می باشد
 و بر تقدیر ثانی نیز از او نشود زیرا که ملک کوی را اقرار و ثبوت نیست بلکه حقوق عقد که بجا کوی ملک می باشد
 ملک خلع و صلح از دم عبد بکار از آن چون ختی بر مال کتابت و بیع تصدیق و اعاق و ابلح و درین احوال
 آن ملک باطل نیست بلکه بر کوی روج روا باشد و بیع یا بدل خلع بر کوی و وجود مشتری را
 جائز است که بهای مالک با بیع مذکور ادا بایع را جائز نیست که باز از مشتری طلب زیرا که با اذن کوی ملک از بیع
 مشتری سابق بایع ملک با بیع مذکور ادا بایع را جائز نیست که باز از مشتری طلب زیرا که با اذن کوی ملک از بیع
 که در دوی گندم یا نان گندم یا آرد گندم پس در اسم کثیر اندوی برگندم واقع شود و قلیل بر آن گندم
 و در متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس است امر کرده یا پس امر او بر آن گندم و قشود و اسم هر چه باشد
 قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نه در یک بعضی مراد از کثیر و نه مراد از قلیل گندم است یا کثیر یا کثیر
 و از متوسط در میان دو است که ذاتی حاشیه بجمعی مسئله رو نیست و کالت تجزیه خیریکه در جنس آبهالت قاهر
 باشد چون عبد و جامه و ادا اگر چه بهای آن را بیان کرده باشد آنکه دوشی که حقیقت متعادل آن متحد باشد
 یک جنس اند و اگر حقیقت یا متعادل آن متحد نیست و جنس اند و کثرت بهالت جنس آن است که در زیر آن
 جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد و زن و آن جنس است از برای اختلاف تمایز

بهای آن بر بالغ رجوع نماید بدانکه حقوق بر و نوع است بعضی آن بر کمال و بعضی بر کمال
 و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 بر اگر کمال بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 است اما اگر کمال بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال و بعضی بر کمال
 افعال مقرر شده است اگر قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 افعال است اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 در آن عاقل است بر اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند اگر و نه قبول کنند
 صح نیست که اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود و نه در ملک اول ملک کل شود
 کند بر تقدیر اول اگر شخص را برای خرید قریبی کوی کند و کوی از او نشود زیرا که کوی ملک می باشد
 و بر تقدیر ثانی نیز از او نشود زیرا که ملک کوی را اقرار و ثبوت نیست بلکه حقوق عقد که بجا کوی ملک می باشد

69
 انهم فلهذا الان يكون
 المولى في بعض الامكنه
 حضور مجلس الى المولى
 غائب سافه سفر
 و مرید السراة خارجه
 غير متعاده الى المولى
 مجلس الى المولى و عند
 لا يشرط

خون طرد
عینہ اللوکی
مصابہ و فوس
ان سار عقلی بہ
ان لکھن پور
بیماری و جفٹ
الکس دیوید
پروپیگنڈا

۲۰

عنصر انتقاف
رجحان صحت
عجیب منتظر
وبدودہ ان
کمیک کیلے
مولانا عبد
نسیمی لالا

باقیہ

و جب گرد زیر که آن هزار اول از مولی بود بنابر آنکه ملک غلام ملک مملی هست کمافی کفایت و اگر وکیل گفت
غلام این خریدم و نگفت برای غلام در ملک وکیل میزداید و هزار دوم بهار غلام وکیل ملازم آید این هزار
ولی باشد بنابر آنکه از کس غلام وی است مسئله اگر کسی شخصی گفت برای من بخرم دوم غلام خبری گفت برای تو
خریده بودم در دست من بمرد و وکیل گفت تو برای خود خریدی و بودی اگر وکیل بپای غلام الوکیل سپرده است
تو میرو وکیل است زیرا که وکیل بپای غلام از وکیل طلب خواهد کرد وی انکار خواهد کرد و بقول منکر و اگر وکیل
سپرده است وکیل طلب خواهد کرد و وکیل انکار خواهد نمود پس قیل م و وکیل است زیرا که منکر است مسئله وکیل
اگر کار را چنانچه وکیل گفته بود کرده است بپای بیع بر وکیل خود رجوع نماید بایع داد و باشد یا نه زیرا که بیعت
گویا که وکیل از وکیل خریده است پس قیل از وکیل مطالبه بپای بیک اگر چه بایع را نداده باشد زیرا که وکیل بپای
غلام از وکیل خریده است پس قیل از وکیل مطالبه بپای بیک اگر چه بایع را نداده باشد زیرا که وکیل بپای غلام
از وکیل طلب خواهد کرد و وکیل انکار خواهد کرد پس قیل م و وکیل است زیرا که منکر است مسئله جاری
م و وکیل که از برای بیع بپای از وکیل خود بیع اجس کند اگر چه بپای بایع نداده باشد زیرا که وکیل و وکیل
حکمی نه است مسئله اگر بیع در وکیل پیش از حبس کند وکیل ملک شده است ملک آن بزرگ باشد و اگر ملک
شده است بجز حبس ملک آن بزرگ و وکیل بود زیرا که چون وکیل بیع را از برای بیع کند و بیانی از وکیل خبر دهد
وکیل ملک شد ضامن آن بزرگ باشد و آنکه این ضامن و دیکام ابو یوسف ضامن من است و نزد دیکام محمد رضا من بیع نزد
امام محمد رضا من عصمت زیرا که نزد دیکامی م و وکیل حاجی جنبش نیست پس اگر بیع مسکو قیمت است بیع خلاف بیع
در بیعت است چنانکه با مثلاً در بیعت آن پانزده درم دیکامی آن درم و در آن دیکامی آن دیکامی آن دیکامی آن دیکامی آن
درم و بخرم از وکیل طلب نماید نزد دیکام ابو یوسف زیرا که در بین ضامن می شود چیزی را که کمتر باشد
از قیمت و دین و نزد دیکام محمد ضامن بقیعت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی بیع
بها وکیل کرد و بخریدن شی معین وکیل و خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است و وکیل
می شود و اگر مخالفت نمود وکیل میگرد و چنانکه اگر وکیل در کرد و بپای وکیل جنبش دیگر خریدن مخالفت
و اگر بپای دیگر کرده او وکیل بخرید مخالفت می شود زیرا که متعارف خریدن بنفوس است و متعارف بیعت بخرشروط

[illegible]

[illegible]

بر دو قسم زیرا که مطابق با اعتبار نصف می کنند و نیز سواستند و یک نام فروختن و یک نام بیعی است بنا بر این اگر چه
 چنان باشد که فروز یک صاحبیه و نیست که تاخیر معاوت یعنی تاخیر اندک گذاری مسئله است که فروز یک نام فروختن
 بیعی می باشد اگر چه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام اشکال از فروز یک صاحبیه و نیست مگر تا پیش
 از حصول باقی اتم بفروشد تاخیر شرکت لازم نیاید مسئله است که فروز یک بیع را که مقابل بیار و دفع دارد
 یا خاص گیر و بعد از آن اگر فروز وکیل ضایع شود و یا مشتری وکیل بی بی فروختن بیع بر کوی ضمان لازم نیاید
 مسئله اگر وکیل که در خریدن شی غیر معین میفروشد و خریدن وکیل مثل قیمت بیع بر معقومان تجویز آن نیست
 کنند یا بزیاده از آن قیمت که مردم اقتدر زیادتی را در خریدن روا میدارند و یکی از معقومان آن قائل باشد
 مسئله شخصی وکیل که در خریدن شی محلی اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد
 بدلا بالاتفاق فروز یک نام فروختن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تمام است یا بیکه بر آن
 خود خرید باشد بعد از آن پیشان شده بر موکل خود مانده است و فروختن این بهمت موجود نیست فروختن
 طریق جایز است و از برای آنکه بفروختن تمام بیع متضمن است بفروختن نصف آن تا بیکه گاه فروختن تمام بیع
 بیکه فروخته می شود مسئله وکیل بیع پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب بر کوی رو کرد اگر
 آن عیب حادث نمی شود چون گشت زانیا حادث می شود اما در نیت که رو کرده است حادث نمی شود و درین
 هر دو صورت وکیل بر موکل رد کند خواه مشتری بر وکیل بگوید آن رو کرده باشد یا نکول وکیل یا بتواند
 و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگوید آن نکول نیز بر موکل و بکند و در صورت اقرار برسد
 و وکیل بر موکل رد کند مسئله اگر موکل مرکب وکیل گفت مرا امر کرده بودم بفروختن بیع خود و بیع
 نقد تو چنانچه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بطلاق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر
 از موکل مستفاد شده است و بر طلاق این بیع دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربه و مضارب مال مال
 اختلاف واقع شد بامال گفت بفروختن بیع پای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن بطلاق امر کرده
 بودی قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه طلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را پیش وکیل
 کرد و بیعت کرد یکی از آن هر دو را در چیز تصرف کند و در خصوص وادی امانت و ادای این بیع طلاق بیع و بیعت

[illegible]

وحقان بیوض زیرا که در خصوص جمیع دو وکیل نیازت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور که در آنجا
 تا بل فکر نیست که احتیاج بدو وکیل فدا داد خریدن فروختن آنچه محتاج بفکر و مشهور است جایز نیست که
 یکی از دو وکیل بخصم دیگر تصرف کند کافی الیه ایست مسئله نیز در کاتبه در آن در صنف خود است تصرف نیست
 نیز وایت مکارا که در آن در صنف خود که مسلم است تصرف کند بآب کالت با خصوصه فقهی مسئله وکیل
 بخصومت او وکیل بمطالعه است که مال خصوصیت و مطالبه اقبض بکند بخلاف ام رفو که نزدیک در وکیل بمطالعه و
 درین مانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالعه از برای ظهور خیانت در وکار مالک قبض نمی شود مسئله
 یل قبض بین مالک خصوصیت است نزدیک ام بخلاف صاحبیه وکیل قبض عین مالک خصوصیت نیست بالا جماع پس
 اگر دو وکیل بر وکیل قبض غلام گواه آورده و موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی
 و قبض وکیل بر حضور موکل موقوفه مسگر و چون موکل حاضر شود و وکیل بار دیگر بر فروختن می گوید باید
 مسئله اگر شخصه گفت من وکیل از جانب ید به برون آن او و غلام او بفداان گمانی گواه آورده که زید بر طلاق
 ده است و غلام گواه آورده و می آرد کرده است طلاق عتیق ثابت نمیشود کالت بر حضور موکل و دو وکیل
 آن غلام آورده و گواهان بار دیگر برده و خود و قتی که زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت بخصم و قاتی
 و اقرار کرد نزدیک ام عظم و امام محمد اقاروی معتبر است و اگر بخصم غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف
 ابو یوسف که نزدیک می معتبر است اگر چه بخصم غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زهد و امام شافعی که زید
 آن معتبر نیست زیرا که وکیل امور بخصومت است نه باقرار مایگی و هم مراد از خصوصیت جواب است پس اقرار
 بخصم باینست مسئله شخصی ضامن بآل شد از شخصی صاحب مال آن ضامن او وکیل کرد و قبض آن مال
 ت وی در آن حال جایز نبود زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص
 مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غایب قبض دین او و مدیون ویرا تصدیق کرد و اقرار کرده
 تا با دای نین بآن وکیل بعد از آن اگر غایب وکیل انگذیب کرد و اقرار کرده شود مدیون که بار دیگر بیعت او کند
 وکیل با قیاده باشد از آنچه ادعی اده است بهما تقدیر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی از این اقرار خلاص
 و دو وکیل حق حاصل نشد و او را منتقض شود و چیزی که وکیل ضامن کرده است همان آن وکیل لازم

بنامه زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که بویل در حق حق است ولایت است و از برای است که هر دو
تصمیم سهل است اما اگر بویل گفت و قتی که نائب ضرر خود و دولت را از آنجا ببرد من اینجا می
برویم باز دعوی وکیل را بویل ادبی بماند تصدیق بکند بوجه که می بین دعوی اگر اهل ضابطه
بر بویل نشان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من کسی را بقبض امانت از کسی که امانت امین بیدار است
که کرده شود و مرید ابدای امانت بویل اگر چه بدین دعوی تصدیق و کرده ببار که تصدیق
نیز قرار بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف این که در آن مثل این داده میشود من کار
است پس قرار او بر خود خواهد بود آن دست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال و پیش بیدار است
بر و آن مال برای من است که نه است اگر زید و تصدیق کرده حکم کرده شود و زید را که مال امانت را بویل
زید که در دستان بر سوخت مودع متفق اند پس اتفاق نشان اتفاق باشد بر یک طرف مسئله اگر شخصی
دعوی کرد که امانت که بیشین بدست من آن امانت از مودع آن حریفه ام زید را بادی امانت نشان
که کند اگر زید تصدیق کرده بازیر که تصدیق بیدار است بلکه غیر خود که او زده است دعوی
بر تصدیق مودع زنده صحیح است بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمو حکم که او شود و آن
بر و بر مودع متفق اند و این اتفاق است بر اینکه امانت یک طرف است مسئله شخصی گفت من کسی را
این کسی را پیش زید است زید گفت و می بین خود را از من گرفته است اگر زید را برین بگوید که
حکم کرده شود که آن را بویل داناید بجلد آن اگر این حاضر شود و قضی بین آنجا بکند او را بویل
و جاست که بویل با علم و تقیض موافق سوگند بدهد اگر زید بویل گفت که بویل چنین از من قضی کرده است
او اسد بویل از دست من کشد بویل سوگند باید از زید که زید دعوی کرده است و چیز را که اگر بویل قرار
آن که بویل بویل می اندیشد آنجا که سوگند داده شود مسئله اگر شخصی می بویل کرد و مودع امانت
دیکند و خود غایب است بویل خواست که دیکند با مودع گفت شتری باین حریفه رضی شده است بویل از و آن
باید زانیا که شتری گندیده که من بسپ ریاضی شده ام مسئله اگر زید شتر را در دم داد که بویل بویل
و در دم داد بر بویل آن نفقه کرد این دوم آن در دم متعالی شوند زیرا که بویل اتفاق می در حکم بر و آن

[illegible][illegible]

ولا تزین علی

شاید و لا تقصیر

نکاح و عقیقه

ایضا در سنن

و لا در سنن

و لا در سنن

و لا در سنن

و اگر در دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید بریزد دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع المومنین
 بعد از آن که دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از مدعی طلب کند
 نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه سوگند بد بدست بر آید مدعی طلب کند بکن
 اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز نماند و باینکه گفت که سوگند نخورم یا بی نافع خاموش ماند و است
 افتراضی که بر ادل مرتبه حکم بکند مستحب است که مرتبه سوگند را بپذیرد مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسلم
 بر مدعی سوگند نمی آید اگر چه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیکی اگر مدعا علیه سوگند نکول کرد
 مدعی دمی شود و او کی یکبار این حکم کرده است حضرت معاویه رضی الله تعالی عنه نزدیکی این حدیث را که
 مخالف حدیث مشهور است که اتقول بغيره بسم الله علیه سلم البیت علی الله و یحیی علیه السلام انکر مسلم نزدیکی امام
 مرئوس را و گفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبیه که نکاح چنانچه زوج و دعوی نکاح کند و وجه منکر آن باشد عکس
 آن دوم حجت چنانچه زوج و دعوی بکن زوج را در عقد و وجه انکار نماید یا عکس آن سوم جوع و رتد ایلا که زوج
 رتد ایلا در دعوی بکن جوع او را آن مرد و وجه منکر آن باشد عکس آن چهارم سید و چنانکه کینه دعوی کند و ولادت
 ولد را از مولی خود مولی منکر آن باشد و عکس آن انکار کینه که معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند و مجهول
 النسب که وی علامت است او مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن نسبی
 است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاد آن بر دو نوع است و لا رحق و لا اموالا و لا حقاق
 است که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و لا من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
 و لا اموالا آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد اموالا شده است و وی منکر آن باشد
 یا عکس آن و در چیز سوگند نیست نزدیک آنکه یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنی و او
 و وی انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج و دعوی کند که تو مرا دشنام بزنی و او زوج منکر باشد مسلم اگر زنی
 سوگند نکول کرده ضامن میشود لیکن دستاویز بریزد زیرا که از نکول مال لازم میشود و نیز این است او مسلم اگر زن
 دعوی کرد طلاق پیش از دخول زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک همه جایز است
 و اگر از سوگند نکول کرد و نصف مهر بر او لازم شود مسلم اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

دین البیّن و عیّن
 یعنی الارش فیها
 فان قال المدعی
 بینه حاضره و طلب
 عین حقه و طلب
 و یکفل بنه شمس
 فان سبلا لا زنه و دار
 همین دار و انکان بینه
 بین او یا ذم شد و عیّن
 الفاسف

علی بن ابی طالب
 امام حسن مجتبی
 امام حسین
 امام زین العابدین
 امام جعفر صادق
 امام محمد باقر
 امام کاظم
 امام رضا
 امام تقی
 امام علی نقی
 امام حسن عسکری
 امام مهدی

ایشان بسیار تلف شوند که انی جامع الرمز مسکله مد است و قاضی که در سوگند دادن و نیت کردن
 بصفات خداست مثل ما بده الطمانه المکرر المکرر الحی الذی لا یموت و انزل انما نردیکاً فی لفظ زبان و
 کند بخلاف امام شافعی که نردیکاً و غیره زبان بکند چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 بکن چون سوگند دادن مسجدی یا مسجدی نردیکاً و غیره مثل مسکله مد است و قاضی که در سوگند دادن و نیت کردن
 ابو موسی علیه السلام ناردیکاً و غیره را بخواند که این ابراهیم علیه السلام ناردیکاً و غیره را بخواند که این ابراهیم
 خانی است و می سوگند بخند بدو و سوگند که سوگند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 و عظیم مسجد واقع شده است که انی جامع الرمز مسکله مد است و قاضی که در سوگند دادن و نیت کردن
 در میان این باطل نیست و کلام با در میان دین باطل نکاح نیست و طلاق باطلین در این باطل
 این نیست و در غنیمت با این برین اجتناب نیست که بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 و در نکاح بجای این نکاح نکرده ام و در طلاق بخلاف این اطلاق ادهم و در غنیمت کند بخلاف این غنیمت نکرده

91

زیرا که این اسباب تفعیل می شود و چنانکه بجز اطلاق و طلاق بر جوهر و غنیمت نبرد پس در سوگند زبان
 اسباب بر علیه ضرر خواهد رسید چنانچه خواهد بود و آنکه این اسباب میان نکرده باشد و نردیکاً امام ابو موسی
 در جمیع صور مذکور بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 اقامه میکند و بعد طلاق از تزویج میکند و قوی بعضی اگر در عاقله از سبب نکاح کرده و سبب سبب کند بدو یا هر چه در حق او
 حکم انکار کرده است بر اصل سوگند و منکر است و آنکه بر تقدیر بر سبب کند و منکر است و قاضی که در سوگند دادن و نیت کردن
 ابرع واقع شده است و علیه اقامه مدعی است پس بوی گواه باشد اگر عاجز باشد بر قاضی سوگند بدو یا هر چه در حق او
 مردی که اگر برای تفتیش حال مدعی علیه بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 دعوی تفتیش بطلب و تفتیش مطلقه بطلاق با این که ممکن است که مدعی علیه یا بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او
 صورت تفتیش متعیر است بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 ادهم زیرا که سوگند بر سبب تفتیش متعیر است بر سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او
 بطلاق این با این جامع مشافهه و سبب کند بدو یا هر چه در حق او بکن چون سوگند دادن و سوگند بدو یا هر چه در حق او

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دفعاً لغيره من الكتب

[illegible]

نیو یارک میں مقیم

[illegible][illegible]

[illegible]

و اما در کلاه اگر ندانست میشود جاریه و دو سال بعد و بعد از آنکه اگر بعد از تقبض مخفی در قمار اجرت است
 واقع شد قول ساجر معتبر است بگویند او زیرا که منکر زیاد است که اگر قبض کرد بعضی مخفی البه از آن رفته
 اجرت خلاف واقع شد و مقبوض قول ساجر معتبر است زیرا که اجاره ابر ساعت نقاد جدید است پس گویند که
 مستعد میشود و بعد و مخلفه و دراتی بعد تخلف اجاره شرح میشود از برای بکاشن شرح بر قیاس بیع مسکله اگر در
 خانه میان نزوح و زوجه اختلاف واقع شد و پیش یکی اگر گواه نیست آنچه بزبان خاص است چون دمی است
 بر بن و جز آن مرز را باشد بعد سوگندی و آنچه بر مردان خاص است چون سمار و کلاه و پیر و
 حلیات دارد چون نقود و ظروف و نوش و موسیقی و منارلی و جز آن مرز و ج را باشد بعد سوگندی مسکله اگر
 یکی از نزوح و زوجه فوت شد بعد از آن متاع خانه و جز آن میان و زنیه میست و هر که زنده نماند است
 واقع شد نزد یک نام آنچه پیر و وصلا حیت در زنده باشد بعد سوگندی او و نزد یک نام ابو یوسف آنچه
 چهار است مرز و ج باشد و با مرز و ج را بود بعد سوگندی او زانه حیات و عمارت نزد یک می بینیم
 برابر است زیرا که و اقامت مقام نموت خود نزد یک نام محمد آنچه بعد از آن خاص است نزوح است و آنچه
 خاص است مرز و ج است آنچه پیر و وصلا دارد مرز و ج است یا و ازان او مسکله چون در نزوح و زوجه
 خلاف واقع شد یکی از ایشان ملوک است اگر سر دزنده اند نام ساع بر او است و اگر یکی مرده است
 زنده است و نزد یک صاحب نیاید و او دن بنده کاتبش آزاد است که گفت خدایند و یک مسکله
 اگر دمی علیه گفت این ساع که در قبض من است امانت ز غائب است یا گفت از و عبارت گرفته ام یا اگر
 گفت ز غائب این پیش من کرده اند است یا گفت از و کشیده گرفته ام برین گواه و در خصوص حقیقت
 بعضی اخیر یا قبض خصوصیت و اگر گفت از فلان غائب خریدم خصوصیت طرف نمیشود زیرا که چون
 اگر گفت فلان غائب خریدم اما اگر در قبض خصوصیت ساقط نشود و نیز خصوصیت بر طرف نمیکرد و اگر
 دمی کرد و فعلی علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدوی گرفته است مسکله اگر دمی گفت
 در دست مدعا علیه است از من بدزد گرفته است و مدعا علیه گفت فلان غائب این امانت پیر و دست
 بدست کشین خصوصیت بر طرف نمی شود و نزد یک نام محمد بر شرح مسکله اگر گواهان گواهی آن که این

[illegible]

[illegible]

آفندہ شہر

و دیگر بچو جمل حق بدو بپایند و هر دو برابرند پس بپایند میان هر دو همسایه باشند زیرا که همسایه اعتبار
نبت مسلم اگر ساری مثل چند خانه باشد از آن یک خانه شخصی باشد و ده خانه مغیره و اراضی صحرائ
سرای هر دو برابرند زیرا که علت ترجیح نمی شود مسلم اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این
زمین و قبض من است و یکی از ایشان گواهد آورد حکم کرده شود و قبض او اگر بر دو گواه آورد و حکم کرده شود
قبض هر دو مگر آنکه یکی از ایشان دوازدهم خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه گنده باشد پس حکم کرده
شود و قبض او زیرا که استعمال دلیل قبض است باب دعوی اننسب مسلم شخصی که کثیر خود را فروخته و در کثیر
ششماه از فروختن می آن نکیر در دست مشتری آید بعد از آن با بیع دعوی کرد که این لدا من است
بیع منسوخ شود پس با بیع با کثیر که مشتری رد کند زیرا که کثیر کلام ولد با بیع میگرد و نسب لدا را با بیع
میشود اگر چه مشتری نیز در حین دعوی با بیع بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد لا اگر مشتری پیش از
دعوی با بیع دعوی کرده است نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کثیر که اطلاق کرده باشد
و بعد از حل او را خرید باشد مسلم اگر لیکر بعد از فروختن پیش از ششماه از دیکه مشتری آید و بعد
بعد از آن با بیع دعوی کرد که این لدا کثیر از من است نسب با بیع باشد و نزدیک امام با بیع تمام با کثیر که اگر کثیر
و نزدیک صاحبیه بکند حصه لدا شخصه کثیر که اگر کثیر مدعی است و لدا بعد از آن با بیع و نحو نسب آن لدا
نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است و ثبوت نسب قال علیه السلام عتقه و ولد با مسلم اگر کثیر قبض مشتری را
خرید او کمتر از ششماه زاید بعد از آن مشتری آن کثیر آن را زد و بعد از آن با بیع دعوی کرد که این لدا کثیر از من است
نسب لدا را با بیع ثابت شود پس با بیع حصه لدا را از بیع مشتری رد کند چنانکه با کثیر که ادعیت کثیر که لدا را
مست نماید آنچه حصه لدا باشد بیشتر رد کند و حصه کثیر که انکار دارد و اگر بیشتر ولد آن کثیر آن را زد و بعد
با بیع دعوی نسب آن لدا کرد و دعوی می باطل باشد مسلم شخصی که کثیر خرید بعد از ششماه آن کثیر آن را
بعد از آن با بیع دعوی کرد و نسب آن ولد را باطل است و دعوی می مگر آنکه مشتری می تصدیق بکند چون
مشتری تصدیق کرد و اگر کمتر از دو سال نماند است نسب لدا را از بیع ثابت میشود و کثیر کلام ولد که
پس بیع منسوخ میشود و بهر بار رد کند و همچنین است اگر زاید است و کمتر از ششماه را اگر زاید است

[illegible]

است بعد از دو سال بیع آن باطل میشود لیکن کثیر لایم ولد او بکاح میگردد و اجمال نکد مشتری آن کثیر لایم
 بایع نزوج که بوباشد بعد از آن بایع او را خرید بباشد بکدام ولد بکاح بدو قسمه قسمی است که کثیر لایم نزوج
 خود را بکشد بعد از آن نزوج او را خرید کند قسمی است که نزوج او را خرید بکشد بعد از آن در ملک نزوج بایع
 نزوج دعوی بکند نسبت بکدام او انجام داد همین قسم است مسلم اگر فروخت شخصه علامی که در ملک نزوج بایع
 بدو مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکتب ساخت یا گرد و دشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
 دعوی کرد نسبت آن غلام را نسبت ثابت شود بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن
 آن غلام مکتب ساخت و او را بکشد و دشت آن را یا شوهر داد آن بایع از آن بایع دعوی نسبت آن غلام کرد مسلم اگر
 شخصه یکی از دو هم را که در ملک او را بکشد و بوزیر بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع
 دعوی کرد نسبت هم را و او را که فروخته است ثابت میشود از بایع نسبت بوزیر که از ثبوت نسب یکی لازم می آید
 ثبوت نسب دیگر پس بیع باطل و حق مشتری هر دو باطل گردد و بدانکه دو هم را بدو ولد او گویند که از یک شکم باشد
 و بنا بر ادوات آن از ششاه کمتر باشد مسلم اگر کودکی در دست شخصه است و آن شخص گفت این کودک این
 بایع است بعد از آن دعوی کرد که این من است از دیکلام این او نمیکرد اگر چه زید از فرزندی او نکند بکند و بگوید
 ما چید گزید از فرزندان او نکند و کودک این آن شخص میگردد و بوزیر که در نسب اگر از اقارب دیگر و اقارب
 میشود و اجمال امام که نزد یک ایشان یا در نسب دمی شود مسلم اگر کودکی در دست مکتب گفت این کودک غلام
 من است و کافر گفت این من است قول کافر معتبر نیست پس آن کودک نزد ابدان بر شفقت چال کودک
 را که از ابدان فعل چال میشود و سلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل و حدانیت و چهارم اسلام هر دو
 اسلامان اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل میشود از آزاد محروم میباشد زیرا که حصول آزادی بر روح
 است مسلم اگر کودکی در دست زن شوهر است زن گفت این کودک پس من است از شوهر دیگر و شوهر
 من است از زن دیگر قول هر دو معتبر نیست پس آن کودک پس مرد و باشد مسلم اگر شخصه کثیر لایم
 کثیر لایم پیش او را بدو مشتری دعوی کرد نسبت بکدام او بعد از آن آن کثیر لایم حق شخصه ندارد و اگر
 در نسب او از مشتری ثابت میشود پس تمیز او را که در خصوصیت است برای استحقاق

۱۰۱
 دلا غلامیت وان کان
 اکثر من سنین الالف
 دعوته فان مسیده
 المستری ثبت نسبه
 وحل علی الملک وذلک
 البیع ولا یحق الولد ان
 یعبد اولد عثمان
 فاه ابدا یح مسکینه
 فثبت دعوتہ ودرود
 شتر

۴ تمام کلمات در دو سطر
اولی در سطر اول
دومی در سطر دوم

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیفت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و این
این کثیر که من است یا با خود کند مگر من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دیگر یک بر سر
بسیار لازم می آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر برای من او بود و من می توانم از فیض پدر چون پدر پدر است
نمایند و نه که آن پدر پدر است زیرا که پدر در اصل مراد است اگر قتل کرد پس آن پدر پیدا و پدر برای من
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پدر از وی دیت و نه گرفته است نیز پدر حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن پدر است و سلامتی بدل همچون سلامتی، در است پس منم بدل است چون منع و نه
از پدر و با کثیر که او نیست و پدر از اباح و پس گیر و اما اجرت و طی اگر سستی از و گرفته باشد تا بی
نظیر زیرا که بدل منفعت بیض است که وی بآن متعین شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم التمس بر ثبوت حق از سر نو میداد اقرار اطلاق حق سحر و او را
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و یعنی سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد مکناف اقرار کرد
معلوم که از فلانی بر من حد درم است مثلاً یا او را کرد و حتی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من اقرار می
نمی باشد و بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد بزرگی لازم شود یعنی قاضی بزرگی چیزی که از نالی
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی بیایم مع الرمز مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مرغان بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از نهر اقول مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادتی مسکله اگر کسی
گفت فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غنیم از و بر من است و کمتر از یک
درم یا نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در نالی بگو که قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاب باشد و اگر گفت بر من از و
الها عظام است و کمتر از انصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمهاست معتبر درم است
و اگر گفت درمها بسیار است نزد کلام معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیفت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و این
این کثیر که من است یا با خود کند مگر من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دیگر یک بر سر
بسیار لازم می آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر برای من او بود و من می توانم از فیض پدر چون پدر پدر است
نمایند و نه که آن پدر پدر است زیرا که پدر در اصل مراد است اگر قتل کرد پس آن پدر پیدا و پدر برای من
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پدر از وی دیت و نه گرفته است نیز پدر حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن پدر است و سلامتی بدل همچون سلامتی، در است پس منم بدل است چون منع و نه
از پدر و با کثیر که او نیست و پدر از اباح و پس گیر و اما اجرت و طی اگر سستی از و گرفته باشد تا بی
نظیر زیرا که بدل منفعت بیض است که وی بآن متعین شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم التمس بر ثبوت حق از سر نو میداد اقرار اطلاق حق سحر و او را
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و یعنی سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد مکناف اقرار کرد
معلوم که از فلانی بر من حد درم است مثلاً یا او را کرد و حتی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من اقرار می
نمی باشد و بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد بزرگی لازم شود یعنی قاضی بزرگی چیزی که از نالی
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی بیایم مع الرمز مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مرغان بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از نهر اقول مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادتی مسکله اگر کسی
گفت فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غنیم از و بر من است و کمتر از یک
درم یا نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در نالی بگو که قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاب باشد و اگر گفت بر من از و
الها عظام است و کمتر از انصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمهاست معتبر درم است
و اگر گفت درمها بسیار است نزد کلام معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

باعتبار آنکه در مغرور از او میشود و بصیفت خود بداند که مراد از مغرور شخص است که دلی بکند زنی را با خود و این
این کثیر که من است یا با خود کند مگر من است بعد از آن که من شخصی دیگر ظاهر شود و اگر دیگر یک بر سر
بسیار لازم می آید زیرا که لزوم حقیقت بر پدر برای من او بود و من می توانم از فیض پدر چون پدر پدر است
نمایند و نه که آن پدر پدر است زیرا که پدر در اصل مراد است اگر قتل کرد پس آن پدر پیدا و پدر برای من
حقیقت لازم شود و اگر کشف است او را خبر پدر و پدر از وی دیت و نه گرفته است نیز پدر حقیقت آن لازم
سود زیرا که دیت آن پدر است و سلامتی بدل همچون سلامتی، در است پس منم بدل است چون منع و نه
از پدر و با کثیر که او نیست و پدر از اباح و پس گیر و اما اجرت و طی اگر سستی از و گرفته باشد تا بی
نظیر زیرا که بدل منفعت بیض است که وی بآن متعین شده است کتاب الاقرار مسکله او از خبر
است حتی نیز خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار خبر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خبر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و او را
ابطلاق سحر یعنی آن را بنا شد و اگر حکم التمس بر ثبوت حق از سر نو میداد اقرار اطلاق حق سحر و او را
شیر که طلاق سحر یعنی آن را بنا شد و وقوع شود و یعنی سحر ثابت میگردد مسکله اگر آزاد مکناف اقرار کرد
معلوم که از فلانی بر من حد درم است مثلاً یا او را کرد و حتی مجهول که از فلانی چیزی از نالی است بر من اقرار می
نمی باشد و بیان مجهول از این چیز که قیمت داشته باشد بزرگی لازم شود یعنی قاضی بزرگی چیزی که از نالی
بیان مجهول چیزی که قیمت داشته باشد که از نالی بیایم مع الرمز مسکله اگر شخصی اقرار کرد که مرغان بر من
درم است و وی و عوی که در زاده از نهر اقول مقرب معتبر باشد یا سگند او و نفی زیادتی مسکله اگر کسی
گفت فلان بر من است بیان آنرا در کمتر از یک درم قبول کرده باشد و اگر گفت فلان غنیم از و بر من است و کمتر از یک
درم یا نقد و بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است و کمتر از بیست پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در نالی بگو که قبول نیست و کمتر از قدر یک قیمت آن انصاب باشد و اگر گفت بر من از و
الها عظام است و کمتر از انصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمهاست معتبر درم است
و اگر گفت درمها بسیار است نزد کلام معتبر درم است زیرا که کمتر بر من عدد جمیع کثرت

ده است و نزد یک صد حبه در کمتر آن انصاف بیان آن بقبول نیست و در کذا هم ثابت میشود که درم و در کذا اگر
 در هم یازدهم و در کذا اگر دادم بیست یکدم زیرا که کذا عدد است و قبل عدد یک است و قبل دو عدد دو و او
 و با او بیست یک چون عدد عشر واحد و عشر و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی و او یازده است و در
 با او یک صد بیست یک است زیرا که سه عدد بی و او نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی و او باشد
 که نزدیک نیست با او و یک صد و بیست و یک نظیر اقل نیست و اگر چهار بار گفته است بی و او نظیر نیست
 یازده لازم شود و در او و چوبی شود یکصد و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من
 فلانی هزار است یا جانب من از هزار است ثابت میشود بر مقروض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت
 از او پس ثابت میشود اگر بعد از دیگر گفت معتبر باشد پس فرض ثابت باشد زیرا که در این بارین اقرار قرض ثابت
 میشود و امانت ثابت میشود بنا بر این که این محافظت است و تاویل در متصل جایز است در مفصل اگر
 گفت نزدیک است از هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
 امانت او مسئله شخصی بر شخصی عوی کرد و هزار درم را بدو علیه در جواب او گفت شمرده گیر آن هزار را یا گفت
 کرده گیر آن را یا گفت مرا یا آن هفت بدو یا گفت من آن را نتوانم داد و اگر دادم تو را از آن ابراداری گفت آنرا
 بر من صندوقه کرده گفت تو آنرا بر من بخشید یا گفت ترا بر میدانم حواله کرده ام در همه این صورتها با شارت کرد
 سوی هزار را ترا بر شارت نمود و اگر بجانب هزار شارت نکرده است در یک چهارم از این صورتها اقرار ثابت میشود چنانکه
 تحقیق آن در عوی است مسئله اگر شخصی بر شخصی عوی کرد قرض بی همت او مدعا علیه قرار کرد و قرض همت
 قولی مدعی معتبر باشد یا سوگند او که برین همت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان ابر من یکصد یک
 ثابت میشود یکصد یکدم زیرا که چون بعد لفظ علاوه از جنس تعدات مذکور شود چنانچه درم و قیصر و از عدد و هم
 جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکدم و صد را بیان نکند و اگر گفت مرا فلان
 بر من یکصد یک حبه است ثابت میشود یک حبه و صد را بیان نکند و اگر گفت بر من از یکصد و سه حبه است
 ثابت میشود یکصد و سه حبه زیرا که در آن حبه ای داد و نداد و عدد و هم تفسیر میشود و آن هر دو عدد را که
 ابر من یکصد یک مسئله اگر اقرار کرد که و پدر یا نگاه از فلانی است لازم میشود بیان آن بخلاف امام محمد که نزدیک

در کذا اگر دادم بیست یکدم زیرا که کذا عدد است و قبل عدد یک است و قبل دو عدد دو و او
 و با او بیست یک چون عدد عشر واحد و عشر و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی و او یازده است و در
 با او یک صد بیست یک است زیرا که سه عدد بی و او نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی و او باشد
 که نزدیک نیست با او و یک صد و بیست و یک نظیر اقل نیست و اگر چهار بار گفته است بی و او نظیر نیست
 یازده لازم شود و در او و چوبی شود یکصد و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من
 فلانی هزار است یا جانب من از هزار است ثابت میشود بر مقروض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت
 از او پس ثابت میشود اگر بعد از دیگر گفت معتبر باشد پس فرض ثابت باشد زیرا که در این بارین اقرار قرض ثابت
 میشود و امانت ثابت میشود بنا بر این که این محافظت است و تاویل در متصل جایز است در مفصل اگر
 گفت نزدیک است از هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
 امانت او مسئله شخصی بر شخصی عوی کرد و هزار درم را بدو علیه در جواب او گفت شمرده گیر آن هزار را یا گفت
 کرده گیر آن را یا گفت مرا یا آن هفت بدو یا گفت من آن را نتوانم داد و اگر دادم تو را از آن ابراداری گفت آنرا
 بر من صندوقه کرده گفت تو آنرا بر من بخشید یا گفت ترا بر میدانم حواله کرده ام در همه این صورتها با شارت کرد
 سوی هزار را ترا بر شارت نمود و اگر بجانب هزار شارت نکرده است در یک چهارم از این صورتها اقرار ثابت میشود چنانکه
 تحقیق آن در عوی است مسئله اگر شخصی بر شخصی عوی کرد قرض بی همت او مدعا علیه قرار کرد و قرض همت
 قولی مدعی معتبر باشد یا سوگند او که برین همت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان ابر من یکصد یک
 ثابت میشود یکصد یکدم زیرا که چون بعد لفظ علاوه از جنس تعدات مذکور شود چنانچه درم و قیصر و از عدد و هم
 جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکدم و صد را بیان نکند و اگر گفت مرا فلان
 بر من یکصد یک حبه است ثابت میشود یک حبه و صد را بیان نکند و اگر گفت بر من از یکصد و سه حبه است
 ثابت میشود یکصد و سه حبه زیرا که در آن حبه ای داد و نداد و عدد و هم تفسیر میشود و آن هر دو عدد را که
 ابر من یکصد یک مسئله اگر اقرار کرد که و پدر یا نگاه از فلانی است لازم میشود بیان آن بخلاف امام محمد که نزدیک

۱۰۳

۱۵۲
 با یکاه و دایه هر دو لازم میشود چنانچه در این است و اگر اقرار با یک شتری کرده است لازم میشود و حاکم
 هر دو در اقرار ششیر لازم میشود ششیر و نیام و دوال آن و در اقرار بجمله یعنی خانه عودی لازم میشود
 و چوبار باس آن و در اقرار بنجر مادر بنجل لازم میشود و خراف بنجل هر دو در اقرار بجمله و بنجل لازم میشود
 و بنجل هر دو و همچنین لازم میشود هر دو جاده در اقرار بجمله دیگر مسکه اگر اقرار کرد که بر من از فلان
 جاده است در جاده نزدیک ابویوسف لازم میشود یک جاده زیرا که در جاده تابع یکجاده میشود و نزدیک ابویوسف
 می شود و یازده جاده زیرا که نفیس او جاده بسیار می باشد مسکه اگر اقرار کرد که من فلان ابر من پنج بر پنج
 است و گفت ماه من از من قول ضرب حساب است لازم میشود پنج جاده و اگر گفت ماه من پنج با پنج است لازم
 می شود و جاده نزدیک حسن بن زیاد لازم میشود و بست پنج جاده را دهم هر چه باشد مسکه اگر اقرار کرد
 که فلان ابر من از یک دهم است و یک گفت در یک یک دهم را دهم است نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم
 نزدیک صاجیه لازم میشود و دهم و نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم مسکه اگر اقرار کرد که از خانه من
 ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان است لازم میشود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار
 لازم نمی شود مسکه اگر زیاده اقرار کرد که باز شکم کنیز یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار از هر یک
 احتمال است که کنیز و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی هر یک را وصیت کرده باشد که باز شکم
 و این کنیز یا گوسفند بعد از مردن من عمر در باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن من مورث خود اقرار کرده
 با دایم وصیت داد که این باز شکم مرد مورث مرا است بدانکه باز شکم بی فکیده مادر بهر چه ملک کسی شود و اگر وصیت
 پیش عمل کردن بر وصیت از غیر مقرر اقرار او جایز نباشد مسکه اگر شخصی اقرار کرد و دلی که در شکم فلان
 آن کدیر من هزار دهم است یا باز آنکه زید دوی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
 بار آن ولایت رسیده است یا باز آنکه شخصی بر ای می من وصیت کرده مرده است و آن بالی من
 است جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببه که آن نسبت ثابت میشود ملک دلی که در شکم
 مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمره از شش شاه زنده برآمد آن هزار دهم مرده باشد و اگر آن
 شکم و دلد بر آید هر دو با وجود و حاشیه علی میگردد اگر پدر و سیرا یا هر دو خیر است حصه دو برابر

با یکاه و دایه هر دو لازم میشود چنانچه در این است و اگر اقرار با یک شتری کرده است لازم میشود و حاکم
 هر دو در اقرار ششیر لازم میشود ششیر و نیام و دوال آن و در اقرار بجمله یعنی خانه عودی لازم میشود
 و چوبار باس آن و در اقرار بنجر مادر بنجل لازم میشود و خراف بنجل هر دو در اقرار بجمله و بنجل لازم میشود
 و بنجل هر دو و همچنین لازم میشود هر دو جاده در اقرار بجمله دیگر مسکه اگر اقرار کرد که بر من از فلان
 جاده است در جاده نزدیک ابویوسف لازم میشود یک جاده زیرا که در جاده تابع یکجاده میشود و نزدیک ابویوسف
 می شود و یازده جاده زیرا که نفیس او جاده بسیار می باشد مسکه اگر اقرار کرد که من فلان ابر من پنج بر پنج
 است و گفت ماه من از من قول ضرب حساب است لازم میشود پنج جاده و اگر گفت ماه من پنج با پنج است لازم
 می شود و جاده نزدیک حسن بن زیاد لازم میشود و بست پنج جاده را دهم هر چه باشد مسکه اگر اقرار کرد
 که فلان ابر من از یک دهم است و یک گفت در یک یک دهم را دهم است نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم
 نزدیک صاجیه لازم میشود و دهم و نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم مسکه اگر اقرار کرد که از خانه من
 ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان است لازم میشود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار
 لازم نمی شود مسکه اگر زیاده اقرار کرد که باز شکم کنیز یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار از هر یک
 احتمال است که کنیز و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی هر یک را وصیت کرده باشد که باز شکم
 و این کنیز یا گوسفند بعد از مردن من عمر در باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن من مورث خود اقرار کرده
 با دایم وصیت داد که این باز شکم مرد مورث مرا است بدانکه باز شکم بی فکیده مادر بهر چه ملک کسی شود و اگر وصیت
 پیش عمل کردن بر وصیت از غیر مقرر اقرار او جایز نباشد مسکه اگر شخصی اقرار کرد و دلی که در شکم فلان
 آن کدیر من هزار دهم است یا باز آنکه زید دوی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
 بار آن ولایت رسیده است یا باز آنکه شخصی بر ای می من وصیت کرده مرده است و آن بالی من
 است جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببه که آن نسبت ثابت میشود ملک دلی که در شکم
 مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمره از شش شاه زنده برآمد آن هزار دهم مرده باشد و اگر آن
 شکم و دلد بر آید هر دو با وجود و حاشیه علی میگردد اگر پدر و سیرا یا هر دو خیر است حصه دو برابر

با یکاه و دایه هر دو لازم میشود چنانچه در این است و اگر اقرار با یک شتری کرده است لازم میشود و حاکم
 هر دو در اقرار ششیر لازم میشود ششیر و نیام و دوال آن و در اقرار بجمله یعنی خانه عودی لازم میشود
 و چوبار باس آن و در اقرار بنجر مادر بنجل لازم میشود و خراف بنجل هر دو در اقرار بجمله و بنجل لازم میشود
 و بنجل هر دو و همچنین لازم میشود هر دو جاده در اقرار بجمله دیگر مسکه اگر اقرار کرد که بر من از فلان
 جاده است در جاده نزدیک ابویوسف لازم میشود یک جاده زیرا که در جاده تابع یکجاده میشود و نزدیک ابویوسف
 می شود و یازده جاده زیرا که نفیس او جاده بسیار می باشد مسکه اگر اقرار کرد که من فلان ابر من پنج بر پنج
 است و گفت ماه من از من قول ضرب حساب است لازم میشود پنج جاده و اگر گفت ماه من پنج با پنج است لازم
 می شود و جاده نزدیک حسن بن زیاد لازم میشود و بست پنج جاده را دهم هر چه باشد مسکه اگر اقرار کرد
 که فلان ابر من از یک دهم است و یک گفت در یک یک دهم را دهم است نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم
 نزدیک صاجیه لازم میشود و دهم و نزدیک ابویوسف لازم میشود و دهم مسکه اگر اقرار کرد که از خانه من
 ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان است لازم میشود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار
 لازم نمی شود مسکه اگر زیاده اقرار کرد که باز شکم کنیز یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار از هر یک
 احتمال است که کنیز و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی هر یک را وصیت کرده باشد که باز شکم
 و این کنیز یا گوسفند بعد از مردن من عمر در باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن من مورث خود اقرار کرده
 با دایم وصیت داد که این باز شکم مرد مورث مرا است بدانکه باز شکم بی فکیده مادر بهر چه ملک کسی شود و اگر وصیت
 پیش عمل کردن بر وصیت از غیر مقرر اقرار او جایز نباشد مسکه اگر شخصی اقرار کرد و دلی که در شکم فلان
 آن کدیر من هزار دهم است یا باز آنکه زید دوی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
 بار آن ولایت رسیده است یا باز آنکه شخصی بر ای می من وصیت کرده مرده است و آن بالی من
 است جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببه که آن نسبت ثابت میشود ملک دلی که در شکم
 مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمره از شش شاه زنده برآمد آن هزار دهم مرده باشد و اگر آن
 شکم و دلد بر آید هر دو با وجود و حاشیه علی میگردد اگر پدر و سیرا یا هر دو خیر است حصه دو برابر

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث بسزای و حصه است و دختر یک سهم است اگر از آن کم
 و در هر دو برابرند آن هزار مرد می یابیم و مثلاً باشد زیرا که چون مقارن کرد که این هزار را فلان شخصی بای
 شکم از آن بمن وصیت کرده است یا اقار کرد که فلان شخص مرده است و ترک کرده و در جانش بای آن یک
 است این اقار است بکلیه می یابیم پس قسمت کرده شود آن هزار را و در هر یک از آن و جامع الزم
 می آرد اگر آن یک مقدره است و بعد از مردن موی یا موی دیگر از دو سال که آرد و آن هزار مرد را
 باشد زیرا که معلوم شد که در اقار آن که در شکم بود اگر مقدره نیست و در آن که در شکم باشد
 مستحق آن نمی شود مگر اگر شخصه اقار کرد که در شکم فلان زن است از و بمن هزار مرد است
 بنا بر آنکه آن که فلان چیز را بمن فرستاده است یا آن هزار را بمن فرستاده است جای نیست اقار و نیز که
 بیان کرده است بجهت آن که از و یک در شکم باشد پس وجه ممکن نیست مگر اگر اقار کرد که از و یک در شکم
 فلان زن است بمن هزار مرد است و باین بیان نمودند زیرا که ام ابیور و ام ابیور و ام ابیور و ام ابیور
 است زیرا که اصل میکند پس بجهت صلاح باشد مگر اگر شخصه اقار کرد که فلان زن است بمن هزار مرد است بجهت
 روز اقار و می صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای شفع است و اقار و جمال فسخ ندارد مگر اگر
 شخصه را کسی اقار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من ساق خود را کاذب کردم و در یک چنین دعوی که بجهت
 است فسخ و یک نام ابیور و سق مقرر را سوگند باید داد که مقدر اقار خود را کاذب نیست و علیه الفسخی مسلم است اگر
 دعوی کرد و ساق مقدر را مردن داد که مقدر اقار خود را کاذب بود و در یک بعضی قیاس و شافعی نیست زیرا که
 در اقار و دعوی ثابت بود و ساق است که مقدر را سوگند باید داد که مقدر اقار خود را کاذب نبود زیرا که و ارشاد خود
 کرده است امری که مقدر آن اقار کرد و بری لازم میشد پس بکار از آن امر سوگند لازم نشود مگر
 اگر و مقدر دعوی کرد و بر نه مقدر که مقدر اقار خود را کاذب بود و نه مقدر را سوگند باید داد که ما را علم بکذب می
 باب الاثنا عشر اگر شخصه اقار کرد که از فلانی بمن هزار مرد است و متصل آن گفت مگر در شکم
 میشود و در شکم و اگر گفت حد در شکم است و متصل آن گفت مگر در شکم میشود و در شکم و اگر گفت
 در شکم است مگر حد در شکم لازم می شود حد در شکم زیرا که اثنا عشر کل جای نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث بسزای و حصه است و دختر یک سهم است اگر از آن کم
 و در هر دو برابرند آن هزار مرد می یابیم و مثلاً باشد زیرا که چون مقارن کرد که این هزار را فلان شخصی بای
 شکم از آن بمن وصیت کرده است یا اقار کرد که فلان شخص مرده است و ترک کرده و در جانش بای آن یک
 است این اقار است بکلیه می یابیم پس قسمت کرده شود آن هزار را و در هر یک از آن و جامع الزم
 می آرد اگر آن یک مقدره است و بعد از مردن موی یا موی دیگر از دو سال که آرد و آن هزار مرد را
 باشد زیرا که معلوم شد که در اقار آن که در شکم بود اگر مقدره نیست و در آن که در شکم باشد
 مستحق آن نمی شود مگر اگر شخصه اقار کرد که در شکم فلان زن است از و بمن هزار مرد است
 بنا بر آنکه آن که فلان چیز را بمن فرستاده است یا آن هزار را بمن فرستاده است جای نیست اقار و نیز که
 بیان کرده است بجهت آن که از و یک در شکم باشد پس وجه ممکن نیست مگر اگر اقار کرد که از و یک در شکم
 فلان زن است بمن هزار مرد است و باین بیان نمودند زیرا که ام ابیور و ام ابیور و ام ابیور و ام ابیور
 است زیرا که اصل میکند پس بجهت صلاح باشد مگر اگر شخصه اقار کرد که فلان زن است بمن هزار مرد است بجهت
 روز اقار و می صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای شفع است و اقار و جمال فسخ ندارد مگر اگر
 شخصه را کسی اقار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من ساق خود را کاذب کردم و در یک چنین دعوی که بجهت
 است فسخ و یک نام ابیور و سق مقرر را سوگند باید داد که مقدر اقار خود را کاذب نیست و علیه الفسخی مسلم است اگر
 دعوی کرد و ساق مقدر را مردن داد که مقدر اقار خود را کاذب بود و در یک بعضی قیاس و شافعی نیست زیرا که
 در اقار و دعوی ثابت بود و ساق است که مقدر را سوگند باید داد که مقدر اقار خود را کاذب نبود زیرا که و ارشاد خود
 کرده است امری که مقدر آن اقار کرد و بری لازم میشد پس بکار از آن امر سوگند لازم نشود مگر
 اگر و مقدر دعوی کرد و بر نه مقدر که مقدر اقار خود را کاذب بود و نه مقدر را سوگند باید داد که ما را علم بکذب می
 باب الاثنا عشر اگر شخصه اقار کرد که از فلانی بمن هزار مرد است و متصل آن گفت مگر در شکم
 میشود و در شکم و اگر گفت حد در شکم است و متصل آن گفت مگر در شکم میشود و در شکم و اگر گفت
 در شکم است مگر حد در شکم لازم می شود حد در شکم زیرا که اثنا عشر کل جای نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث بسزای و حصه است و دختر یک سهم است اگر از آن کم

يا مفصل از ان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است نحو چیست پس اقرار صحیح بنا بر این
 مفصل گفته است نحو است پس اقرار صحیح باشد مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم بپایستد که کن
 از خریدم یا من آنرا از دوقض گرفته ام بعد از ان گفت آنرا من هست با گفت قلبت نزد کلام لازم میشود
 درم حیده سر و نزدیک علاجیه اگر اقرار کرد و نامزد و قلبت متصل هزار درم هست که من از تو بستم گرفته ام یا و می
 گفته است لازم میشود و چنانچه گفته و اگر مفصل گفته است لازم میشود حیده سر مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من
 درم هست که من از تو بستم گرفته ام یا و می بستم یا نمانت داشته است بعد از ان گفت آنرا من هست لازم میشود و چنانچه
 گفته است و اگر مفصل گفته است لازم میشود حیده سر مسکله اگر اقرار کرد و از مرید را بر من بستم گرفته ام و ظاهر که در حایه
 این است قبول کرده شود مسکله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم هست نگار یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول
 رده شود و اگر مفصل گفته است مقبول نیست پس هزار واجب و مسکله اگر اقرار کرد که هزار درم که از مرید امانت
 رفته بودم ملاک شده است نزدیک گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از مرید بر مقرر لازم شود اگر اقرار کرد
 هزار درم زید من امانت داده بود ملاک شد نزدیک گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ وجه نیست و زیرا که در صورت
 دل گرفتار هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی گرفتار هزار اقرار کرده است بلکه زید دعوی کرده است و مفصل است
 وی منکر است پس قول منکر با سواد معتبر باشد مسکله اگر شخصی گفت هزار درم از من بستم یا امانت بود من از تو گرفتار
 زید گفت آن هزار را من بود که تو از من گرفتی آن هزار مرید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقض
 بعد از ان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس زید بسیار و بر دعوی خود گواه بیاورد مسکله
 شخصی گفت که برین اسپان بید باجرت سوار شدید بود من از تو گرفته ام یا انجامه مرا بچیت پوشیدید بود
 من کردم یا این حایه مارا باجرة دوخته است من مانده گرفتم نزد کلام قول می معجز بود و بخلاف صاحبیه
 ان اسپان اوجامه را برید بسیار و بعد از ان دعوی کند چنانکه گذشت و دلیل اهام نیست که اقرار
 من زید را برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص باشد با اقرار
 مسکله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد و قبر ضعی که در حالات صحت بود سبب آن معلوم باشد
 شد و آتیه بار کرد و قبر ضعی که در مرض و حجب شده است و سبب آن معلوم است چون

106

3

分

56/11

7

۱۰۰

الافتتاح

20.

من

توتلی

✓

[illegible]

بدانکه بیع یا عین تلف مال کسی میسرین مقدم کرد، بشود این هر دو قرض ابر و قرضیکه ثابت شد است
ما قرار در حالت این قرض و سبب جواب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک می هر سه قرض را
بنابر آنکه سبب جواب هر سه اقرار است اما میگوئیم اقرار مرخص معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است
قرض ابر را شایسته مقدم باید کرد اگر چه مشتعل به تمام مال باشد قرض صحیح باشد یا قرض مرخص بوجه سبب
معلوم باشد یا نباشد مسئله در اینست که مرخص عرض موت قرض یکی از قرضداران خود که در تقدیر
بی رضا دیگر آن ادا کند زیرا که درین تلف حق دیگران است و همچنین دینیت اقرار برای یکی از قرض
خود که اگر دیگر آن تصدیق بکند مسئله اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد و بعد از آن
دعوی کرد که این شخص لدین است نسبت ثابت میشود و اقراری باطل میگردد زیرا که اقرار مرخص باطل
خود جایز نیست و جمیع الاموری اگر دین قتی است که نسبت آن شخص معلوم نباشد مثل آن که در قرض
شد و اگر برای نفعی اقرار کرد و بعد از آن او را در نکاح خود او در جایز است اقراری زیرا که قدرت اقرار
اجنبی بود مسئله اگر شخصی اقرار کرد که زید لدین است و زید تصدیق کرد و دل آن مستوفی شد اگر
نسبت به معلوم نیست و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقراری صحیح است اگر چه بقدر مرض
موت باشد پس یابد دیگر در میان او و شرک یک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد
نسبت می ثابت نمی شود و بعد از آن مقرب او از میان او شرک یک میگردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد و بعد از آن
یا بزوج یا بزوج یا بمولود یا بنان او را تصدیق کرده اند جایز است اقراری اگر چه تصدیق بعد از موت
باشد و نزد کلام اگر زنی اقرار کرد در زوج و بزوج بعد از مردن آن او را تصدیق کرد جایز نیست
و در آنکه حکم نکاح بمولود منع شده بخلاف صاحبیه زیرا که از حکم نکاح است و آن بعد از آن است امام میگوید
تصدیق مستند است بقرارداد و اقرار شود مسئله اگر زنی اقرار کرد و بزوج و او را تصدیق کرد
زن بولد آن گواهی ادا اقراری صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
بجایز نیست اقراری زیرا که اقرار است نسبت پدر خود یا جد خود و اقرار نسبت به غیر صحیح نیست لیکن اگر
او را در دیگر باشد و می اقرار شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

[illegible][illegible]

اقرار و
ممنوع و
لا یستعمل اقوال
دکتر او
کتابت و
کتابت و
کتابت و
کتابت و

من استنید و حصه ادا از آن پدید آید اگر چه از آن پدید آید و ثابت نمی شود و نیز که مبرات حق
 او است پس اقرار در حق تلفن او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسلم اگر چه
 بر کبر صددم فرض بود بعد از مردن از پدیک از دو پسر او اقرار کرد و قبض زید از او و پنجاه درهم اینجا
 که حصه مقرر بود و سابقه می شود و باقی پنجاه هر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود و حصه او کتاب الصلح
 مسلم صلح عقد نیست که نزاع را بر طرف مساوی مسلم صلح جایز نیست مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا ساکت
 بود بخلاف نام شافع که نزد یک جایز نیست مگر در صورتی که او مسلم صلح یا اقرار مدعی علیه که از مال مال باشد
 مثل بیع است پس احکام بیع در آن جاری می باشد چون شفیع و عتقا خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در اینجا
 خیاری عیب یا یا خیار ویت یا خیار شرط صاحب خط مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فای
 میکند این صلح را جهالت بدل اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ظاهر شد مدعی حصه آن را از عوض مدعا علیه بکند
 و اگر بپردازد بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آن را از مدعا رجوع نماید مسلم اگر چه اقرار مدعا علیه از مال منفعت
 باشد مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بدست منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
 خدمت و سکونت خانه مادامت معین اگر پیش از مدت یکی از آن مرد و مجرد صلح باطل می شود و اگر احتیاج بان
 نیست چنانچه بر آن چیزی از مکانی بمکانی علم بدست شرط نیست مسلم صلح با سکونت مدعا علیه یا بکار
 او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیہ سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از او شفعه نباشد
 و در صلح بر او شفعه واجب شود و نیز که در صلح از او مدعا علیه میداند که در مالک جدید حاصل شده است و
 مدعی بر وجهت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر او مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته
 ام پس باعتبار گمان او شفعه و او شفعه و چوب دو اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ثابت شود عوض آن که حصه آن
 باشد بر مدعا علیه بکند و از برای آن باین شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است از
 ثابت گشت بقدر حصه آن بر مدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل شخصی متعلق گشته است تمام مدعا را بر مدعا
 و مدعی نماید بلکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد مدعی
 بر مدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا با کار

این استنید و حصه ادا از آن پدید آید اگر چه از آن پدید آید و ثابت نمی شود و نیز که مبرات حق
 او است پس اقرار در حق تلفن او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسلم اگر چه
 بر کبر صددم فرض بود بعد از مردن از پدیک از دو پسر او اقرار کرد و قبض زید از او و پنجاه درهم اینجا
 که حصه مقرر بود و سابقه می شود و باقی پنجاه هر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود و حصه او کتاب الصلح
 مسلم صلح عقد نیست که نزاع را بر طرف مساوی مسلم صلح جایز نیست مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا ساکت
 بود بخلاف نام شافع که نزد یک جایز نیست مگر در صورتی که او مسلم صلح یا اقرار مدعی علیه که از مال مال باشد
 مثل بیع است پس احکام بیع در آن جاری می باشد چون شفیع و عتقا خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در اینجا
 خیاری عیب یا یا خیار ویت یا خیار شرط صاحب خط مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فای
 میکند این صلح را جهالت بدل اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ظاهر شد مدعی حصه آن را از عوض مدعا علیه بکند
 و اگر بپردازد بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آن را از مدعا رجوع نماید مسلم اگر چه اقرار مدعا علیه از مال منفعت
 باشد مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بدست منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
 خدمت و سکونت خانه مادامت معین اگر پیش از مدت یکی از آن مرد و مجرد صلح باطل می شود و اگر احتیاج بان
 نیست چنانچه بر آن چیزی از مکانی بمکانی علم بدست شرط نیست مسلم صلح با سکونت مدعا علیه یا بکار
 او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیہ سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از او شفعه نباشد
 و در صلح بر او شفعه واجب شود و نیز که در صلح از او مدعا علیه میداند که در مالک جدید حاصل شده است و
 مدعی بر وجهت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر او مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته
 ام پس باعتبار گمان او شفعه و او شفعه و چوب دو اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ثابت شود عوض آن که حصه آن
 باشد بر مدعا علیه بکند و از برای آن باین شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است از
 ثابت گشت بقدر حصه آن بر مدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل شخصی متعلق گشته است تمام مدعا را بر مدعا
 و مدعی نماید بلکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد مدعی
 بر مدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا با کار

اگر چه از آن پدید آید و ثابت نمی شود و نیز که مبرات حق

کذا بر دعوی خود است پس آنچه در حق صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر وزن روان و جب شود
 کمافی الکافی و در بی انچه دعوی است که صلح جایز است بنا بر آنکه عوض که روح بزین داده است گویا گویا
 در مهران کرده است بجز از آن بانی مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و ریاض
 برای آن باقی باشد کذا فی الحکایه مسلکه روایت صلح از دعوی حدیثی که حدیثی است که حدیثی است
 گرفتن از حق خیر و ابناء مسلکه اگر غلام و ذون شخص اوست قتل کرد و روایت که از نفس خود ببال صلح کند زیرا که
 نفس از جنس تجارت اوست پس تصرف او در آن جایز نباشد و لهذا روایت او را که خود را بفروشد اما اگر
 غلام او شخص را داشته گشت روایت که از نفس غلام خود ببال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت اوست پس
 او در آن رد او بود و استخلاص آن جایز نیست مسلکه اگر شخصی از کسی چیزی بخرید و آن در دست خاص مالک شد
 نزدیک است نام روایت که غاصب مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبیکه نزدیک است
 اگر زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تا بجز آن جایز میزد و اوست و در زیادتی تا زان روایت زیرا که
 حق او در قیمت است پس زیاده از آن را با باشد و نزدیک است نام زیادتی هر قدر باشد را نیست زیرا که حق مالک
 در مضمون باقی است تا زاینکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مضمون باشد و آن
 جایز است مسلکه جایز است صلح از مضمون تباع نزدیک همه اگر چه قیمت آن متاع زیاد از قیمت مضمون باشد
 زیرا که در خلاف چنین زیاده ای ظاهر نمی شود مسلکه غلامیت مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که
 ختی است نصف غلام را که حصه او بود از او کرد و روایت که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح
 کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من عتق شقصا من عتق مشترک عینه و بین شریک
 قوم علیه نصیب شریک کذا فی الحاشیه الحلی پس زیادتی بر قیمت روایت باشد و اگر متباع صلح کرد و اوست اگر چه
 متاع زیاد از قیمت نصف غلام باشد چنانکه گذشت در عین حقیقه مسلکه اگر وکیل قائل بقبول عاقل صلح
 کرد یا وکیل دیون با عی دین بعض دین صلح نمود عوض صلح بر وکیل میشود و اگر وکیل خدامش باشد زیاده
 در بر و صورت وکیل سفیر شخص است پس این صلح در میان وکیل و صاحب بر و وجه مسلکه اگر وکیل معمر
 صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم میشود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

دار صوفیہ
علیہ السلام
من المدینہ
کلا او بعضا
یوم المدینہ
حضرت بن الدین
ویرجیح بالخصو
غیرہ وافتح
من الدین
بعضا او کلا
۱۱۱
بجہ الکرم
الادواء
فی فترہ
الکرب
بن الدین
فی الفطین
لو صاحب
بعض
بجہ علیہ
السلام

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا أن
 هدانا الله
 اللهم صل على محمد
 وآل محمد
 وسلم

والله اعلم

تمام قرض منضم را خاص من گیرم و معطل منم و بخواهم که بکشد زیرا که ظاهر نیست که بهر معطل منم فیما بین نصف قرض منم
 خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شرکاء حصه خود را بدیون ابراداد جایز نیست که شرکاء دیگر بر آن شرکاء هیچ
 بکن زیرا که وی از دیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی فقط نموده است مسئله زید بر
 خالد بخواهد دم قرض خود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان شرکاء بود و بعد از شش ماه
 فروختند پس بفرستند آنجا دم بزرگ و بچوب شود و بخواهد دم که از زید بر خالد قرض بود باین بخواهد دم بزرگ
 پس در میان ایشان اگر اتفاق شد که آن بکر انبرسد که بخالد بگوید که تو بخواهد دم از زید قبض نموی
 نصف آن را من ادائی زید را که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بکسر سری از ذمه خود را
 نموده است مسئله اگر دو شرکاء بزرگ قرض باشند یکی از ایشان از نیم حصه خود بزرگ بپردازد باقی قرض
 را سه حصه باید کرد و یک حصه باین شرکاء باید داد و دو حصه باین شرکاء دیگر زیرا که از این ربع قرض نمانده است از
 شرکاء دیگر نصف آن مسئله اگر دو شرکاء یک پانزده گندم بصدورم سلم بستند بعد از آن یکی از
 ایشان از حصه خود که نیم پانزده بود بقتل رسد المال که بخواهد درم باشد صلح نمودند و یک نام البیوع
 صلح وی جایز است چنانچه جایز است تا فاکه یک شرکاء حصه خود را در بیع غلام مشترک نزدیکی طر
 جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه معطل باشد لازم می آید مستندین بر ذمه دیون آن جایز است
 و اگر در حصه هر دو شرکاء باشد چاره نیست از اجاره شرکاء دیگر و آن موجود فصل در خارج
 کردن یکی از شرکاء مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین داشته بود
 بجزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در طلا بود و بفضله یا در فضله بود بطلا خارج ساختند جایز است
 اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث بر آوردند و او است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد
 یا زیاده از آن زیرا که هر جنس بخلاف آن صرف میکنم پس مساوات معتبر باشد اما تقابض در محال شرط
 است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر سه میت طلا و نقره است و متاع دیگر یکی از
 از فاریان زیرا که آن بصدورم نمود و از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده باشد
 از حصه او که در فقره است پس در قدر که مثل حصه فقره باشد آنرا متبایه حصه فقره اعتبار میکنم

[illegible]

نموده زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واضح آن است که جائز است زیرا که اگر چه مجهول است اما چون در دست باقی داران است که باین صلح می کند مقصود عبارت نیست پس جائز بود مسئله اگر بریت قرض باشد که محیط باشد تمام ترک او را جائز نیست که داران یا یکی از میان خود بخیر صلح کنند یا ترک را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح کنند و اگر پیش از حکم صلح کرده جائز باشد زیرا که اکثر است که ترک از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غائب باشد پس اگر برای می ترک را موقوف دارند و داران را ضرر میرسد و صفا قرض را بهیچ وجه ضرر نیست زیرا که اگر قرض می بر داران است مسئله اگر بریت خبری قرض باشد و قرض داران غایب باشند جائز است که داران میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر و اربابان است و قیاس آن است که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دانند زیرا که قرض هر چه و از اجزاء ترک تعلق گرفته است بدانکه نزد یک شخصی صحت دعوی شرط است صحت صلح را لیکن صحیح است که شرط نیست زیرا که جائز نیست که شخصی در داد دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول بخواهد صلح کند جائز است کافی الذخیره کتاب المصاربه به مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربت نیست پس اگر تمام مصاحب مال را باشد عقد مضاربت باشد و اگر تمام منفعت را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل مانع است زیرا که مضارب با مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب آن تصرف کرد و در عمل خود آورده و کسی چهل بگرد زیرا که با مالک در مال و تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد و منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف مالک کرده است ماصب باشد زیرا که نقدی مال غیر عصب است مسئله اگر در عقد مضاربه فساد واقع شد منقلب شود یا جاز فاسد پس تمام مالک باشد و مضارب اجر عمل و باید داد و منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بر آن راده نباشد کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیاد منفی اجر بر شرط جائز است

نموده زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واضح آن است که جائز است زیرا که اگر چه مجهول است اما چون در دست باقی داران است که باین صلح می کند مقصود عبارت نیست پس جائز بود مسئله اگر بریت قرض باشد که محیط باشد تمام ترک او را جائز نیست که داران یا یکی از میان خود بخیر صلح کنند یا ترک را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح کنند و اگر پیش از حکم صلح کرده جائز باشد زیرا که اکثر است که ترک از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غائب باشد پس اگر برای می ترک را موقوف دارند و داران را ضرر میرسد و صفا قرض را بهیچ وجه ضرر نیست زیرا که اگر قرض می بر داران است مسئله اگر بریت خبری قرض باشد و قرض داران غایب باشند جائز است که داران میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر و اربابان است و قیاس آن است که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دانند زیرا که قرض هر چه و از اجزاء ترک تعلق گرفته است بدانکه نزد یک شخصی صحت دعوی شرط است صحت صلح را لیکن صحیح است که شرط نیست زیرا که جائز نیست که شخصی در داد دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول بخواهد صلح کند جائز است کافی الذخیره کتاب المصاربه به مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربت نیست پس اگر تمام مصاحب مال را باشد عقد مضاربت باشد و اگر تمام منفعت را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل مانع است زیرا که مضارب با مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب آن تصرف کرد و در عمل خود آورده و کسی چهل بگرد زیرا که با مالک در مال و تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد و منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف مالک کرده است ماصب باشد زیرا که نقدی مال غیر عصب است مسئله اگر در عقد مضاربه فساد واقع شد منقلب شود یا جاز فاسد پس تمام مالک باشد و مضارب اجر عمل و باید داد و منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بر آن راده نباشد کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیاد منفی اجر بر شرط جائز است

نموده زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واضح آن است که جائز است زیرا که اگر چه مجهول است اما چون در دست باقی داران است که باین صلح می کند مقصود عبارت نیست پس جائز بود مسئله اگر بریت قرض باشد که محیط باشد تمام ترک او را جائز نیست که داران یا یکی از میان خود بخیر صلح کنند یا ترک را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح کنند و اگر پیش از حکم صلح کرده جائز باشد زیرا که اکثر است که ترک از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غائب باشد پس اگر برای می ترک را موقوف دارند و داران را ضرر میرسد و صفا قرض را بهیچ وجه ضرر نیست زیرا که اگر قرض می بر داران است مسئله اگر بریت خبری قرض باشد و قرض داران غایب باشند جائز است که داران میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر و اربابان است و قیاس آن است که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دانند زیرا که قرض هر چه و از اجزاء ترک تعلق گرفته است بدانکه نزد یک شخصی صحت دعوی شرط است صحت صلح را لیکن صحیح است که شرط نیست زیرا که جائز نیست که شخصی در داد دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول بخواهد صلح کند جائز است کافی الذخیره کتاب المصاربه به مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربت نیست پس اگر تمام مصاحب مال را باشد عقد مضاربت باشد و اگر تمام منفعت را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل مانع است زیرا که مضارب با مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب آن تصرف کرد و در عمل خود آورده و کسی چهل بگرد زیرا که با مالک در مال و تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد و منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف مالک کرده است ماصب باشد زیرا که نقدی مال غیر عصب است مسئله اگر در عقد مضاربه فساد واقع شد منقلب شود یا جاز فاسد پس تمام مالک باشد و مضارب اجر عمل و باید داد و منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بر آن راده نباشد کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیاد منفی اجر بر شرط جائز است

[illegible]

باعتبار آنکه در هر مضارب همان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعلی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصیر

المان باشد غلام آنرا برای می سخی کند مسکه اگر مال مضارب آنرا در دم برای مضاربته داد که نصف
 منفعت مردی باشد و مضاربته بآن هزار کنیز خرید و آن کنیز پیش می نهد و بگوید که قیمت آن هزار
 باشد و مضارب عوی کرد که آن دلگیر کنیز است بعد از دعوای قیمت که هزار و پانصد شد نسبت ثابت
 شود زیرا که در وقت عوی چون قیمت که هزار و پانصد بود عوی می نهد می شود بنا بر آن که مال مضاربته چون چند
 شی معین باشد هر کدام مساوی مال بود و منفعت ظاهر میشود بلکه هر کدام میتواند که پس مال گردد پس
 دعوای می و غیر ملک باشد و دعوای نسبت نیز ملک نهد می شود اگر چه در ظاهر برای حل کردن بر دش
 افکاح دعوای می صحیح باشد اما چون بعد از دعوای قیمت که زیاد شد منفعت دردی ظاهر گشت پس دعوای می
 تا قد شود بنا بر آنکه در بعضی ملک مضارب قایم شده است و مضارب قایم شده است و مضارب قایم شده است
 نیاید زیرا که حق می و دعوای ملک است و بعضی مضارب نشده است پس نزدیک نام مال اختیار است که بگوید
 دو صد پنجاه درم ملزوم می بماند یا ویران کند و وقتی که هزار درم قبض نموده جایز است که بالصددم را که
 نصف قیمت آن کنیز است از مضارب طلب نماید و او را باین ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن
 المال شده است پس تمام کنیز که منفعت باشد لیکن چون بر جوت سابق کنیز که ام ولد مضارب گشته است مضارب
 نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان ملک است و در ضمان ملک ضلع شرط نباشد باب المضارب
 و المضارب کماله اگر مضارب مال مضاربته بانی اذن مال شخصی مضاربته و او ضامن نمیشود و آنکه
 مضاربته بانی در آن مال عمل بکند زکامی ظاهر الروایه و همین است قول صاحبیه بر آنکه مال مضاربته آنچه در
 پیش می الهی است و مضارب جایز است که مال مضاربته پیش کسی الهی بگذارد اما چون می در آن
 عمل کرد ظاهر شد که مضاربته گشته است پس ضامن شود بر وایت حسن از امام عظیم بعمل مضاربته بانی مضارب
 اولی ضامن نمی شود مگر آنکه مضاربته بانی منفعت حاصل کند زیرا که مجبور و دادن پیش از عمل الهی است
 بعد از عمل بصاحت است و مضارب اولی هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت
 شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربته را بغير آن مال شرکت ثابت کرد و در نزدیک

باعتبار آنکه در هر مضارب همان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعلی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصیر
 المان باشد غلام آنرا برای می سخی کند مسکه اگر مال مضارب آنرا در دم برای مضاربته داد که نصف
 منفعت مردی باشد و مضاربته بآن هزار کنیز خرید و آن کنیز پیش می نهد و بگوید که قیمت آن هزار
 باشد و مضارب عوی کرد که آن دلگیر کنیز است بعد از دعوای قیمت که هزار و پانصد شد نسبت ثابت
 شود زیرا که در وقت عوی چون قیمت که هزار و پانصد بود عوی می نهد می شود بنا بر آن که مال مضاربته چون چند
 شی معین باشد هر کدام مساوی مال بود و منفعت ظاهر میشود بلکه هر کدام میتواند که پس مال گردد پس
 دعوای می و غیر ملک باشد و دعوای نسبت نیز ملک نهد می شود اگر چه در ظاهر برای حل کردن بر دش
 افکاح دعوای می صحیح باشد اما چون بعد از دعوای قیمت که زیاد شد منفعت دردی ظاهر گشت پس دعوای می
 تا قد شود بنا بر آنکه در بعضی ملک مضارب قایم شده است و مضارب قایم شده است و مضارب قایم شده است
 نیاید زیرا که حق می و دعوای ملک است و بعضی مضارب نشده است پس نزدیک نام مال اختیار است که بگوید
 دو صد پنجاه درم ملزوم می بماند یا ویران کند و وقتی که هزار درم قبض نموده جایز است که بالصددم را که
 نصف قیمت آن کنیز است از مضارب طلب نماید و او را باین ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن
 المال شده است پس تمام کنیز که منفعت باشد لیکن چون بر جوت سابق کنیز که ام ولد مضارب گشته است مضارب
 نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان ملک است و در ضمان ملک ضلع شرط نباشد باب المضارب
 و المضارب کماله اگر مضارب مال مضاربته بانی اذن مال شخصی مضاربته و او ضامن نمیشود و آنکه
 مضاربته بانی در آن مال عمل بکند زکامی ظاهر الروایه و همین است قول صاحبیه بر آنکه مال مضاربته آنچه در
 پیش می الهی است و مضارب جایز است که مال مضاربته پیش کسی الهی بگذارد اما چون می در آن
 عمل کرد ظاهر شد که مضاربته گشته است پس ضامن شود بر وایت حسن از امام عظیم بعمل مضاربته بانی مضارب
 اولی ضامن نمی شود مگر آنکه مضاربته بانی منفعت حاصل کند زیرا که مجبور و دادن پیش از عمل الهی است
 بعد از عمل بصاحت است و مضارب اولی هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت
 شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربته را بغير آن مال شرکت ثابت کرد و در نزدیک

غلام مقرر شد از آن غلام باشد چنانکه در بایه است مسئله اگر از مالک مضارب یکی بمرد و یا مالک تشرید
 برابر الحوب مبنی شد عقد مضارب به بل شد و بخلاف اگر مضارب تشرید شده و برابر الحوب مبنی شده است مضارب
 ثابت می ماند زیرا که در کلام حق و تفسیر وی نقصان نشده پس تصرفی در آن مضارب به باقی باشد از حق
 مال بی و احکامیت است پس او در وقت تصرف نباشد بلکه حق در ربان متعلق شود پس ربان را جائز است
 که در میان خود قسم نماید چنانکه در سنجیه حل می است مسئله اگر مالک مضارب یا از مضارب به غول کرد و غول
 نمی شود تا زمانی که او را علم بغول خود نشود پس پیش از علم بغول جائز است مضارب را که در مال مضارب تصرف
 نماید بعد از آن که علم بغول خود شد و او است که تسلیح را بفروشد اما در بهای تسلیح تصرف نکند و آنچه نقد است در آن
 تصرف نماید و اگر تسلیح نقد خلاف پس المال است آنرا پس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهری شود و اگر اتحاد
 بقس مسئله اگر در نقد مضارب را فسخ کردند بعضی ثانی پیش مردم فرض است اگر در مال منفعت است تقاضا
 آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بنابر اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
 نمی شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک از برای تقاضا آن قرض
 وکیل خود کند زیرا که بهار با مالک خود دارد و اگر آنکه مضارب را از جانب خود وکیل کند همچنین وکیل بالبیع
 اگر تسلیح را بشخصه بخرید و فروخت بعد از آن موکل و را از وکالت عزل کرد و بر وکیل تقاضا آن قرض
 و جبر نیست بلکه مالک برای تقاضای وکیل خود مکلف و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله دلال را
 عاقل را برای تقاضا و یا تسلیح جبر کرده شود زیرا که ایشان با جرت عمل می کنند ما کسی را گویند که
 تسلیح را برای فروختن پیش وی گشته مسئله آنچه از مال مضارب به مالک شود آنرا منفعت حساب باید کرد
 اگر از منفعت زیادتی گذر بر مضارب صفان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب این است مسئله اگر عقد مضارب
 فسخ کردند و منفعت را قیمت نمودند باز از منفعت مضارب است پس بعد از آن تمام مالی که به حق آن مالک شد
 منفعت را در مکنت و در مالک صاحب نمایند اگر چه بیاضی عقد او مال دست مضارب مانده باشد و اگر
 منفعت را قیمت نمودند و در مال فسخ کرده اند که تمام یا بعضی آن مالک شد و منفعت را در مکنت و در مالک
 بید چون مالک تمام مال خود را بخرید و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت نکنند و اگر چیزی نقد آن شد و نقد

۱۰۰

[illegible]

و برای هر که نخواهد در سگند دادن ابتدا نماید و اگر بایکدیگر بر سر کسی گردند هیچ یکی بقدم دیگر راضی نشود میان
ایشان سغ اندازد پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سگندید اگر از برای یکی نیز نکول کرد پس این
درستی است یا نه و دیگر از هر دو مدعی بزری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه
بدل چنانکه نزدیک نام است زیرا که نکول نزدیک می بل است خواه بطریق قرار باشد چنانکه بقول صاحبین است
نکول نزدیک ایشان قرار است پس نکول هر حق می حجت باشد چون هزار بار ایشان داد نمود نصف حق هر دو را
داد کرده باشد پس برای هر دو در نصف ضامن شود و آنکه در نکول داد و آوارا یا فوق است بنا بر آنکه اگر برای یکی داد کرد
برای دیگری حکم بکند برای دیگر سگند ندهند زیرا که او را حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس میان ما حکم
جائز است تا برای دیگر سگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد قاضی آن حکم نمود و آن فخر الاسلام نزدی می
ثانی سگند باید داد اگر برای یکی نیز نکول کرد در میان هر دو حکم کند زیرا که حکم اول حق ثانی ابطال ساخته است و
خصافه ثانی سگند ندهد زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علماء گفته که اگر برای یکی
نکول کرد و حق برای دیگری حکم بکند و آنچه کند برای ثانی سگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در آوارا یا
عاریت کتاب عاریت مسکله عاریت تملیک منفعت بل نیز که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه
عریه عاریت است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخیر است عریه و فرو یک بعضی عاریت را باحتیاج است بلکه
خیر بلکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بوفض و هم به آن تملیک عین است با عوض سلیم
که آن تملیک منفعت است بوفض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسکله جائز میشود عاریت
یکی از این اناطه او یک و تحکیم طعمتک از رضی و حلتک علی اینی و احد شک بعد و در آنک سکنی و در آن
ک عمری سکنی مسکله مالک عاریت هر گاه که نخواهد عاریت رجوع نماید مسکله اگر بی تعدی عاریت
مالک شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستیع امانت است که ذاتی الهیه و نزدیک نام شافعی ضامن
مسکله روایت که استعیر عاریت را اجاره بدید زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و بر شیء فوق خود
بایع خود نکند مسکله اگر استعیر عاریت را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر مالک شد مستعیری
با مستاجر اخص من گیرد و اگر مستعیر اخص من گرفته وی بر یکس رجوع نکند و اگر مستاجر اخص من گرفت
و مستعیر اخص من گیرد و اگر مستعیر اخص من گرفته وی بر یکس رجوع نکند و اگر مستاجر اخص من گرفت

علم عبارت آن نیست بر موجد خود رجوع نماید بباران که موجد او قریب ده است مگر آنکه علم عبارت آن
 باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجد فریب نشده است مگر آنکه اگر مال خود را عبارت داد و متفع
 نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگر چه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار می آید یا بران
 سواران بعضی بار پشت آید مخرج می سازد و اگر متفع بر معین کرد و مال به استعمال متعلی مختلف می شود مستعیر
 جایز نیست که عبارت بدید و اگر مختلف نمیشود و اما مسکله اگر موجد مال خود را با جاره داد و متفع بر معین
 نکرد مستاجر جایز نیست که بدیگری عاریت بدید به استعمال مختلف شود یا نشود بخلاف نام شافع که نزدیکی جایز
 نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیکی مساج است و هرگز چیزی میساج شود جایز نیست و اگر آنرا بدیگری
 کند و نزدیکی عاریت ملک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است و اگر ملک خود را بغير خود
 ملک نماید مگر آنکه اگر کسی اجاره یا اجرت گرفت و چیز را از بار و یا سوار معین نکرد جایز است که بران
 یا کند یا سوار شود یا بدیگری برای بر کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چه بر آنکه اول کرد همان معین میشود
 پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود را سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود را سوار
 بعد از غیر خود را سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه سوار اول کو متعین است مگر آنکه اگر مالک عاریت ابوقت یا
 بمنفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و هر نوع که بآید متفع شود اگر معین کرده است مستعیر جایز
 از سخی بجانب شرع تجاوز کند پس اگر جانب شرع تجاوز کرد و در آن هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا
 بجانب یا بقدر معین کرد از سخی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا بمنفعت یا بچنین اگر
 جاره انبوع یا بقدر معین کرد از سخی تجاوز کرد اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک ر مسمی خلاف
 مسمی کرده است ضامن نمیشود اگر بجانب شرع تجاوز کرده است هلاک شدن ضمان لازم آید مگر آنکه
 مستعیر به عاریت ادرا یا بگاه مالک آن بسته آید پیش از آنکه مالک بد هلاک شدن ضمان لازم نیاید
 زیرا که با بگاه مالک ساندن تسلیم مالک است مگر آنکه مستعیر عاریت را بدست غلام خود یا بکاتب ابره تراشید
 وصول ملک هلاک شد ضمان نمی شود اگر بدست اجیر یا لینه دار یا مینه دار دستاورد است پیش از وصول
 ملک هلاک شد ضامن میشود زیرا که زوپنه دار و عیالی می نیست نیز ضامن نمیشود اگر چنانچه مالک یا غلام و سپرده
 باشد

146

19

الشيخان الصنف

نوعین

بسم الله الرحمن الرحيم

کے لئے

سید محمد

روان و مکی نام

پیدائش

پاکستان

نقطہ و احوال

من اهل البيت

پایان

ادرس

ارم. شارب

الحمد لله

مستند

دالات کمال : زیرا که اعاره زمین گاه برای بنامی باشد و نزدیک صاحبیه لفظ اعاره بخوبی
 برای آن لفظ اعاره موضع است و کتابت به موضوع اولی است کتاب الیهیه مسئله سبب عبارت از
 نیک است غیر است به موضوع مسئله الفاظیکه آن سبب جایز میشود ائیت و بیت و نخلت بجا مسمی و عطفیت
 معنی هر سه لفظ به موضوع طعمت که در اذات طعام زیر که طعام چون بطعام نسبت کرد شود و مراد از
 سبب باشد و اگر زمین نسبت کرد شود و مراد از آن عاریت بود و جعلت در الکسب این عطیه خاص ای تو کردم
 کتاب یعنی این عطیه مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت کسری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال
 البنی صلی الله علیه وسلم من عمر عمری فی الله عمره و یورثه من بعد و بخلاف ما ذاق ای کسری سکنی یعنی
 دارم ای تو عاریت است و در حاکم علی ذالک ایت نیست همیشه است و کسرت کتاب التوب یعنی اینجا به اشتیاق
 و در کتاب گردانیدم و در کتاب سبب کسرها یعنی خانه من ای تو عطیه تو هست و لفظ تسکنها مبنیه است بر مقصود
 که آن سکونت است کذا فی حاشیه الجلی و اگر گفت در الکسب سکنی یا گفت سکنی سبب یا گفت نخلی سکنی نخلی
 یعنی عطیه است کذا فی بصر یا گفت سکنی صدقه و یا گفت در الکسب صدقه این پنج لفظ عاریت است برین
 ثابت نمی شود مسئله سبب منفعت میشود با سبب قبول تمام میشود و قبض کامل و در حق که مربوط به راد و موقوف
 ملک باشد اگر چه بی اذن و سبب در بعد از اذات فراق مجلس جایز بود و مراد از آن و سبب قبض کامل
 منقول مناسب و در حق مناسب آن قبض کامل و در اذن گرفتن کردن کلید آن درست و قبض کامل در آنچه خیال
 قسمت در و قسمت است تا قبض بر موقوف بطریق صافه واقع شود و بطریق تبعیت قبض کل در آنچه خیال
 قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله سبب و چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه
 قابل قسمت نباشد است که بعد از قسمت منفعت آن مانند چون اسب و حمام و خانه خود اما چیزی که بعد از
 منفعت آن مانند نزدیک یا بهر شیء و آن جایز نیست بخلاف اقام شافعی که نزدیک ای جایز است بنا بر آنکه شیء
 محل قبض است چنانچه در بیع دانند آن میگویم قبض بر موقوف علیه است پس آنکال قبض چاره بود و خواه
 بخشید یا باشد خواه با جانی و بد آنکه مفسد به شیء است که در و سبب به شیء عاریت که بعد از قبض شایع بود
 مستحق شود بخلاف درین که در آن شیء عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف شیء را بکشد

در کتاب الیهیه مسئله سبب عبارت از نیک است غیر است به موضوع مسئله الفاظیکه آن سبب جایز میشود ائیت و بیت و نخلت بجا مسمی و عطفیت معنی هر سه لفظ به موضوع طعمت که در اذات طعام زیر که طعام چون بطعام نسبت کرد شود و مراد از سبب باشد و اگر زمین نسبت کرد شود و مراد از آن عاریت بود و جعلت در الکسب این عطیه خاص ای تو کردم کتاب یعنی این عطیه مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت کسری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال البنی صلی الله علیه وسلم من عمر عمری فی الله عمره و یورثه من بعد و بخلاف ما ذاق ای کسری سکنی یعنی دارم ای تو عاریت است و در حاکم علی ذالک ایت نیست همیشه است و کسرت کتاب التوب یعنی اینجا به اشتیاق و در کتاب گردانیدم و در کتاب سبب کسرها یعنی خانه من ای تو عطیه تو هست و لفظ تسکنها مبنیه است بر مقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیه الجلی و اگر گفت در الکسب سکنی یا گفت سکنی سبب یا گفت نخلی سکنی نخلی یعنی عطیه است کذا فی بصر یا گفت سکنی صدقه و یا گفت در الکسب صدقه این پنج لفظ عاریت است برین ثابت نمی شود مسئله سبب منفعت میشود با سبب قبول تمام میشود و قبض کامل و در حق که مربوط به راد و موقوف ملک باشد اگر چه بی اذن و سبب در بعد از اذات فراق مجلس جایز بود و مراد از آن و سبب قبض کامل منقول مناسب و در حق مناسب آن قبض کامل و در اذن گرفتن کردن کلید آن درست و قبض کامل در آنچه خیال قسمت در و قسمت است تا قبض بر موقوف بطریق صافه واقع شود و بطریق تبعیت قبض کل در آنچه خیال قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله سبب و چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل قسمت نباشد است که بعد از قسمت منفعت آن مانند چون اسب و حمام و خانه خود اما چیزی که بعد از منفعت آن مانند نزدیک یا بهر شیء و آن جایز نیست بخلاف اقام شافعی که نزدیک ای جایز است بنا بر آنکه شیء محل قبض است چنانچه در بیع دانند آن میگویم قبض بر موقوف علیه است پس آنکال قبض چاره بود و خواه بخشید یا باشد خواه با جانی و بد آنکه مفسد به شیء است که در و سبب به شیء عاریت که بعد از قبض شایع بود مستحق شود بخلاف درین که در آن شیء عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف شیء را بکشد

در کتاب الیهیه مسئله سبب عبارت از نیک است غیر است به موضوع مسئله الفاظیکه آن سبب جایز میشود ائیت و بیت و نخلت بجا مسمی و عطفیت معنی هر سه لفظ به موضوع طعمت که در اذات طعام زیر که طعام چون بطعام نسبت کرد شود و مراد از سبب باشد و اگر زمین نسبت کرد شود و مراد از آن عاریت بود و جعلت در الکسب این عطیه خاص ای تو کردم کتاب یعنی این عطیه مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت کسری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال البنی صلی الله علیه وسلم من عمر عمری فی الله عمره و یورثه من بعد و بخلاف ما ذاق ای کسری سکنی یعنی دارم ای تو عاریت است و در حاکم علی ذالک ایت نیست همیشه است و کسرت کتاب التوب یعنی اینجا به اشتیاق و در کتاب گردانیدم و در کتاب سبب کسرها یعنی خانه من ای تو عطیه تو هست و لفظ تسکنها مبنیه است بر مقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیه الجلی و اگر گفت در الکسب سکنی یا گفت سکنی سبب یا گفت نخلی سکنی نخلی یعنی عطیه است کذا فی بصر یا گفت سکنی صدقه و یا گفت در الکسب صدقه این پنج لفظ عاریت است برین ثابت نمی شود مسئله سبب منفعت میشود با سبب قبول تمام میشود و قبض کامل و در حق که مربوط به راد و موقوف ملک باشد اگر چه بی اذن و سبب در بعد از اذات فراق مجلس جایز بود و مراد از آن و سبب قبض کامل منقول مناسب و در حق مناسب آن قبض کامل و در اذن گرفتن کردن کلید آن درست و قبض کامل در آنچه خیال قسمت در و قسمت است تا قبض بر موقوف بطریق صافه واقع شود و بطریق تبعیت قبض کل در آنچه خیال قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله سبب و چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل قسمت نباشد است که بعد از قسمت منفعت آن مانند چون اسب و حمام و خانه خود اما چیزی که بعد از منفعت آن مانند نزدیک یا بهر شیء و آن جایز نیست بخلاف اقام شافعی که نزدیک ای جایز است بنا بر آنکه شیء محل قبض است چنانچه در بیع دانند آن میگویم قبض بر موقوف علیه است پس آنکال قبض چاره بود و خواه بخشید یا باشد خواه با جانی و بد آنکه مفسد به شیء است که در و سبب به شیء عاریت که بعد از قبض شایع بود مستحق شود بخلاف درین که در آن شیء عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف شیء را بکشد

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ سَمِعَ نَذْرًا مِنْ نَجْرٍ فَلْيُخْبِرْ بِهِ مَنْ يَنْبَغِي لَهُ

بعد از آن وقت نمود آن نصف موهب تسلیم موهب نماید زیرا که نامی است به قبض است و در وقت قبض شیوع
نماند نه است مسئله روانیت که آن را در گذرم است به یکند یا دروغی که در کجاست به نماید اگر چه بعد از سپردن کرده
در دروغ بر آورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر دروغی که در شیر است بخشید و را بنود اگر چه بعد از سپردن بر آورده
تسلیم نماید زیرا که موهب درین شرایط وقت به موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است مسئله
به شیر که در پستان است و به صوف که بر پشت غنم است و به زرراعت و درخت که در زمین است و به
میوه که بالا درخت است مانند به مشاع است یعنی به این چیزها جایز نیست مثل به مشاع که آنکه از مالک است
جد آورده موهب تسلیم نماید مسئله آنچه با موهب بطریق عاریت با امانت است به آن بی قبض حدید
بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزندی را چیزی بخشید بمهر و گفن که بخشیدم فلان فرزند
خود را به تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرفته باشد یا از دست
کسی بجنب برده است یا بیع فاسد فروخته است به منعقد نمیشود زیرا که قبض او نیست که انانی الهی
مسئله اگر بگانه صغیر را چیزی بخشید به تمام میشود و قبض صغیر اگر ناقص است و نیز تمام میشود و قبض
او و قبض صغیر نیز به تمام میشود قبض او و صغیر و قبض بگانه که مرئی صغیر است اگر صغیر با اشیان
باشد و نیز به تمام میشود قبض زوج صغیر اگر بگانه او چیزی بخشید بعد از فاق او یعنی بعد سپردن منعقد
بزوج او مسئله اگر دو کس سرای یکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود
بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزد یک نام روا نبود و نزدیک صاحبیه روا بود
زیرا که ملک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را تصدق دارد به شیوع است پس شیوع
بابت باشد مسئله اگر در دم پدر و غنی بخشید یا صدقه کرد نزد یک نام روا نبود با شیوع آن زیرا که مرئی
صدقه یعنی به است با و نزد یک صاحبیه روا بود زیرا که نزد یک اشیان شیوع نیست چنانکه در به گفته شد
اگر در دم را به دو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از به بفقیر صدقه است با و مقصود
صدقه رضای خداست تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقی کف الرحمن قبل ان تقی کف الغنی
در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهیة مسئله رجوع در به جایز است

[illegible]

[illegible]

(Handwritten notes in Urdu script)

کتابخانه عمومی

وہابیہ

15

وہ

...

۱۰۰

...and the

بابت

محرم الحرام

2

بخشید به جایز بود زیرا که حل و در ملک کسی نماند است پس از به باد خود خارج باشد اگر حل اندر دست
بعد از آنکه گیرد بخشید به او را بنود زیرا که به کثیر که مشغول ملک است یا به شاع است بنا بر آنکه حل
در ملک است پس مثل هتبار نباشد و به حل ناقض شود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این
ترا باشد یا گفت تو از آن میراثی یا گفت اگر نیمه از آن من بمن ادکفی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بزر
باشی این به وزیر باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صحیح در ابراجایز نیست مسئله اگر گفت سر خود را
ملک کرد انیدم تا تو زنده باشی یا گفت نامت سر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تلک جایز نباشد و شرط باطل
شود پس تا زنده است ویر باشد بعد از موت او مرورشه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به هر دو علیه
السلام من انحر جری فهو للعمره و مرورشه من بعد مسئله نزد یک فین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من
از تو میرم اینجا من باشد و اگر تو پیش از من بمیری را بود تلک و ابود زیرا که تعلیق تلک بجز است بنا بر آنکه
برقی مسئله تمظهار موت مالک است و نزدیک السلام ابو یوسف رقی جایز است زیرا که معنی برقی نزدیکی نیست که
سرای حق باشد تا تو زنده باشی یعنی من تمظهار میکنم موت ترا تا سرای من بمن خود کند پس شرط باطل باشد
و تلک جایز بود بنا بر آنکه تعلیق تلک بجز نیست فصل فی الصدقة مسئله صدقه حکم به دارد و چنانچه
به قبض صحیح نیست صدقه قبی قبض و انباشد و نیز صدقه مشاع که قابل تمت باشد و ابود یعنی اگر صدقه
کرد نیمه سرای خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد و ابود چنانکه گذشت و نیز صدقه
مجموع جایز نباشد زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتاب الاجارة مسئله اجاره عبارت از بیع
از منفعت معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بهار بود آن جایز است و اجاره اجرت بودن آن در آن
کذا فی الهدایه مسئله منفعت معلوم شود بیان آن چنانکه سرای ابراسکوئیت بدست شاه اجاره
کرد یا زمین ابراسمی رحمت بدست یکال اجاره نمود و همچنین هر چه که معین کند جایز نباشد اما در اجاره
یعنی آنکه در امتداد معین نبود بقول فخر زاید از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی نیاید از یک سال
بنود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند و در هدایه است که آن مدت طویل نیاید از سه سال
بنو النحر پس نیاید از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بجهل احکام

[illegible]

مست فيها
تقديرها
الاحارة
المعروف من
الاحارة
المعروف من

[illegible]

حتى منشئت الدولة وتسلطت في
 بقدرت تحت الحكم ورسب
 الدولة على الارض طلبها الامم
 كل يوم ورسب الدولة على كل
 حوتها وناقصا ورايها ط
 بعد القرائح من عملها فان
 عمل من بيت المستاجر
 ولا يجازي بعد اخر الخ
 فان استرق قبل الاخراج
 تسلط الامم وآن بعده
 فدان من بيت

التبیین الدرس الثانی

باز باشد که هر یک بنا بر آن راست گرداند چون کافری و مشرکی و زهر سبانی کند آن جامع از مفسد است
آنکه زمین او نیست معلوم بر آنرا کردن یا نهایی نهادن اجاره گرفت است چون در اجاره تمام شود و زمین
خالی آید یا ملک آن تسلیم نگردد اگر آنکه کسی خود بیای بنیاند خفته را و نهایی برگزیده انباشت و در آن زمین را
بسیار انداختن بنا و برگزیدن نهایی نقصان بخشد و آنکه این تواند که بجز ختم است و اگر بنا بر نهایی نشود و اگر
نقصان بخشد و زمین را نتواند که مالک است و اگر آنکه این بزرگ بنا و نهایی در آن زمین در آن زمین
مالک باشد و بنا و نهایی را مستاجر او بوسیله با حکم نهایی است پس اگر در این اجاره تره گشته باشد چون
در تمام شود و تره را بردارد و زمین را با ملک آن تسلیم کند بخلاف اگر در حجت گشته باشد چون تمام شود پیش از
رسیدن وقت در در قلم آن جبر نکند پس اگر در این سوار خود اجاره گرفت و با خود هر دو را بردارد و اگر ملک
در غیره قیمت آن را رضای خود و در وقت نه مستاجر فقیل باشد یا حقیقت در زیر که جابل بسوا هر چند خفیف باشد
در خیر تر باشد از عالم بسوا هر چند فقیل باشد مسلم و اگر در این اجاره گرفت و تره را از سهمی بر آن
بر خود دایه ملک شد اگر طاعت زیادتی از سهمی داشته است قدر زیادتی رضامن شود و اگر طاعت زیاد
داشت تمام قیمت دایه رضامن شود مسلم اگر مستحیر آید این را انجام آنرا بدستی خود کشید و دایه ملک
در نزدیک تمام تمام قیمت آن رضامن شود و نزدیک صاحبیه درون کشیدن متعارف رضامن نشود و در غیر
عبارت رضامن مسلم اگر دایه ناموضع معین اجاره گرفت از ناموضع تجاوز کرد و باز آن ناموضع
دایه ملک شد رضامن لازم آید اگر چه رضامن آمدن هر دو اجاره کرده باشد و قبول بعضی اگر شخص رضامن
ببار کرده است رضامن در زیر که مجبور رسیدن آن ناموضع اجاره تمام شود و این تجاوز کردن از این ناموضع
مان لازم آید بخلاف اگر رضامن آمدن هر دو اجاره کرده است رضامن و لیکن صحیح است که رضامن
اگر بعد و در این ناموضع بیسی رده است که تجاوز در آن داخل نیست فتوی او شود بعد رضامن اگر ممکن
است که تجاوز در آن سبب رضامن باشد فتوی ایشان باید و مسلم اگر در آن گوش را برین اجاره گرفت
برین او را زد و او را و پالان سوار کرد و آنچه سسی بود بران بار نمود و در آن گوش ملک شد نزدیک نام نه
پس آید اگر چه پیش از آن پالان بران سوار میکرد و باشد و نزدیک صاحبیه اگر پیش از آن پالان بران گوش

۱۳۴۶

مفتیان فکریستند
و آن فتیله بر کب و لا
سبب تخلف خدمت
کل بتخلف باجالت
استعمل و الا بتخلف
به تقدیم بخدمت
کنای واحد جانان
یکین خبر و آن جیس
ماچیل جیس البانی
فدا کردید شد
دود رفت به تقصیر

[illegible]

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن سینه اند باشد پس بعد از یاد ضمان شود یعنی اگر ریح از زمین
 زیاده است ریح قیمت اضافی شود و اگر بعد تمام زمین یادتی دارد تمام قیمت اضافی لازم نیاید سینه اگر در گوش
 را باین بهم که اگر گرفت آن زمین دور کرد و این دیگر نهاد و در گوش پاک شد اگر بشل این زمین در گوش این
 سینه ضمان لازم نیاید اگر بشل این میکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن یادتی از زمین اول باشد پس قدر زیادتی را
 ضمانت میسایا اگر متاجره ابرای محال معین کرد که بفیلان اه متلع مار البطلان منزل بر سنا حال اگر دیگر
 رفت که مردمان بآن اه میرند متلع در اه پاک شد ضمانت نشود اگر بمنزل سنا متاجر لازم شود اگر در اه متلع
 است یا مسکو که مردم نیست بهل سنا ضمانت لازم نیاید اگر سنا متاجر یک سینه حال که مامور بهی است
 متلع اگر بکشته اند خست متلع پاک شد ضمانت نشود و اگر در اه متلع تری تفاد فاش است و اگر بمنزل سنا متاجر و جب
 شود و اگر که مقصود حاصل شد سینه اگر در وزن اجاره گرفته که در انگنم خست کند و نزد کاشت آنچه در زمین
 نقصان شد و بعد از آن ضمانت گرد و اجرت لازم نشود و اگر بکشتن تره عاصبه است و حکم غضب
 است که اگر لغفل او و منسوب نقصان شود ضمانت لازم آید و اجرت با ضمانت جمع نشود و سینه اگر حایمه
 مدبری او تا پیر این مدور و مدبری آن اقباد خست مالک اختیار است خواه بقیعت حایمه صلح کند خواه
 قبول کند و اجرت مثل آن مدبری مدور و اجرت که برای همیش قرار داده است از آن زیاد نکند زیرا که
 در اجاره فاسد و یک از سیمه تجا و زمینیت باب الاجارة الفاسدة مسکه بر شرط یک سیمه
 فاسد کند اجاره را تا به گردان و مدور اجرت مثل لازم آید اگر از سیمه کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از
 سیمه زیاد باشد سیمه واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه از سیمه زیاد باشد اجرت مثل
 لازم گرد و چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از سیمه زیاد باشد یا سیمه کم منافع اجاره بقیعت
 قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از سیمه ساقط گردانند بخلاف در بیع بنفسها
 منقوض است مسکه اگر مدبری سراج اهرهای مدبری اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
 ساختی در آن سکونت کرد و نزدیک بعضی عقد آن ماه نیر و بود پس مالک نتواند که متاجر را از آن بیرون
 و بهر حکم است در سراجی که اول آن یک ساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را حکم است

نقصان مالک یا سیمه
 و اگر در وزن یادتی از زمین اول باشد پس قدر زیادتی را
 ضمانت میسایا اگر متاجره ابرای محال معین کرد که بفیلان اه متلع مار البطلان منزل بر سنا حال اگر دیگر
 رفت که مردمان بآن اه میرند متلع در اه پاک شد ضمانت نشود اگر بمنزل سنا متاجر لازم شود اگر در اه متلع
 است یا مسکو که مردم نیست بهل سنا ضمانت لازم نیاید اگر سنا متاجر یک سینه حال که مامور بهی است
 متلع اگر بکشته اند خست متلع پاک شد ضمانت نشود و اگر در اه متلع تری تفاد فاش است و اگر بمنزل سنا متاجر و جب
 شود و اگر که مقصود حاصل شد سینه اگر در وزن اجاره گرفته که در انگنم خست کند و نزد کاشت آنچه در زمین
 نقصان شد و بعد از آن ضمانت گرد و اجرت لازم نشود و اگر بکشتن تره عاصبه است و حکم غضب
 است که اگر لغفل او و منسوب نقصان شود ضمانت لازم آید و اجرت با ضمانت جمع نشود و سینه اگر حایمه
 مدبری او تا پیر این مدور و مدبری آن اقباد خست مالک اختیار است خواه بقیعت حایمه صلح کند خواه
 قبول کند و اجرت مثل آن مدبری مدور و اجرت که برای همیش قرار داده است از آن زیاد نکند زیرا که
 در اجاره فاسد و یک از سیمه تجا و زمینیت باب الاجارة الفاسدة مسکه بر شرط یک سیمه
 فاسد کند اجاره را تا به گردان و مدور اجرت مثل لازم آید اگر از سیمه کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از
 سیمه زیاد باشد سیمه واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه از سیمه زیاد باشد اجرت مثل
 لازم گرد و چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از سیمه زیاد باشد یا سیمه کم منافع اجاره بقیعت
 قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از سیمه ساقط گردانند بخلاف در بیع بنفسها
 منقوض است مسکه اگر مدبری سراج اهرهای مدبری اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
 ساختی در آن سکونت کرد و نزدیک بعضی عقد آن ماه نیر و بود پس مالک نتواند که متاجر را از آن بیرون
 و بهر حکم است در سراجی که اول آن یک ساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را حکم است

و اگر در وزن یادتی از زمین اول باشد پس قدر زیادتی را
 ضمانت میسایا اگر متاجره ابرای محال معین کرد که بفیلان اه متلع مار البطلان منزل بر سنا حال اگر دیگر
 رفت که مردمان بآن اه میرند متلع در اه پاک شد ضمانت نشود اگر بمنزل سنا متاجر لازم شود اگر در اه متلع
 است یا مسکو که مردم نیست بهل سنا ضمانت لازم نیاید اگر سنا متاجر یک سینه حال که مامور بهی است
 متلع اگر بکشته اند خست متلع پاک شد ضمانت نشود و اگر در اه متلع تری تفاد فاش است و اگر بمنزل سنا متاجر و جب
 شود و اگر که مقصود حاصل شد سینه اگر در وزن اجاره گرفته که در انگنم خست کند و نزد کاشت آنچه در زمین
 نقصان شد و بعد از آن ضمانت گرد و اجرت لازم نشود و اگر بکشتن تره عاصبه است و حکم غضب
 است که اگر لغفل او و منسوب نقصان شود ضمانت لازم آید و اجرت با ضمانت جمع نشود و سینه اگر حایمه
 مدبری او تا پیر این مدور و مدبری آن اقباد خست مالک اختیار است خواه بقیعت حایمه صلح کند خواه
 قبول کند و اجرت مثل آن مدبری مدور و اجرت که برای همیش قرار داده است از آن زیاد نکند زیرا که
 در اجاره فاسد و یک از سیمه تجا و زمینیت باب الاجارة الفاسدة مسکه بر شرط یک سیمه
 فاسد کند اجاره را تا به گردان و مدور اجرت مثل لازم آید اگر از سیمه کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از
 سیمه زیاد باشد سیمه واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه از سیمه زیاد باشد اجرت مثل
 لازم گرد و چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از سیمه زیاد باشد یا سیمه کم منافع اجاره بقیعت
 قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از سیمه ساقط گردانند بخلاف در بیع بنفسها
 منقوض است مسکه اگر مدبری سراج اهرهای مدبری اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
 ساختی در آن سکونت کرد و نزدیک بعضی عقد آن ماه نیر و بود پس مالک نتواند که متاجر را از آن بیرون
 و بهر حکم است در سراجی که اول آن یک ساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را حکم است

خداوند بزرگوار است که اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دوباره قلبه‌ای کند اگر مرد است
 که دوباره قلبه‌ای کرده بین اباکثه بین و بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره متفق بر آن نیست
 آن مریخی از دو عاقد است که آن مالک است این است اگر انقضای وقت در بین دو بار قلبه‌ای کردی کشت
 نمی برآورد اجاره صحیح میشود بنا بر آنکه عقد متفق است و اگر آن تاکه دوباره قلبه‌ای کند کشت می برآید پس اگر
 بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند زیرا جایز باشد و اگر بعد از آن اجاره اثر قلبه‌ای بر زمین
 اجاره فاسد شود سئل اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه در آن هیچ بی کلان نکند یا سیرکن ندارد و اجاره
 فاسد شود زیرا که اثر آن بعد از انقضای عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی باز دو عاقد خواهد بود
 آن مالک زمین است و آنجایی خود که اجاره در آن جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کردن آن بر زمین نمی ماند
 سئل اگر زمین اجاره گرفت که در آن زمین زرع است که بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که از
 مستاجر است به جز زرعیت نماید نزدیک نام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی واجب است که مستاجر نزد
 او نمیرد عیان است و نزدیک در آنجا و جلیس سیر تمام است سئل اگر زمین اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه‌ای
 کرده باشد در آن زمین زرعیت کند و او زیرا که عقد اجاره متفق بر آن بشرط است سئل اگر زمین زرعیت
 اجاره گرفت و در آن زمین کرد و یا چیز دیگر که در آن زرعیت کند که در آن سخت و موجب تلف است که هر چه خواهد
 در آن زمین زرعیت بکند اجاره فاسد شود بنا بر جهالت منفعت یا مزرعه پس اگر در آن زمین زرعیت نمود و مدت
 اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و حق و حجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول
 محمد اجاره صحیح باشد و بوقایع سئل اگر مردی شتر را تا مکعبه خدمت اجاره گرفت و چیزی را که باز کند
 ذکر کرد و آنچه منها و است بر آن باز نمود چون شتر مرد را که شتر و ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت
 منفعت اجاره فاسد است به است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر عهده رسید میسر و حجب شود
 زیرا که جهالت مرتفع شد چنانچه گفت سئل اگر در اجاره زمین زرعیتی ذکر زرعیت و در اجاره یا بر
 بی ذکر یا پیش از آن ذکر زرعیت کشتن بیان عاقدین در اجاره محتوم است واقع شد قاضی از
 از برای دفع فساد اجاره انقضای آن با سبب من الاجاره سئل اجیر بر دو نوع است

[illegible]

فکر کسی که بسال یا ماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت خود اگر چه سناجر در تمام مدت هوی
عمل نفرموده باشد زیرا که دی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این اجیر شایسته
و احدا از آن گویند که برای غیر سناجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کال را در دست اجیر خاص یا عمل او
تلف شود ضمان نباید فصل سناجر یا مسئله اگر سناجر مردوزی را گفت اگر این جبار را روی دوخته
اجزان بکند باشد اگر عربی دوختی و درم بایز نگر بگفت اگر این را معسر کردی بکند باشد و اگر مفر
نمودی و درم بایز روی گفت اگر درین دوکان عطاری کتی مراد بکند باشد و اگر عادی کتی و درم
یا گفت اگر این داب را از سر بند یا پوزبری بکند باشد و اگر بدلی بری و درم باشد و یا گفت اگر درین
سرای سکونت کردی مراد بکند باشد و اگر دران سرای سکونت کردی و درم یا گفت اگر بیانه گندم یا بر شمشیر
بمنزل من سانی و درم باشد و اگر بیانه جو سبری بکند در بیانه این صورتها هر چه موجود شود اجزان لازم آید و هر یک
اگر خبر در چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در بابیه که در صورت خیار عطاری
و عادی بیانه گندم و جو نزدیک صاحبیه اجاره روانیت و در صورت داب یا افعال است که در میان ایشان
خلات باشد و در بابی صورتهای بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی بدرزی گفت اگر این جبار را امروز
دوختی اجزان بکند هست و اگر فردا دوختی نمیدم نزد یکا امام اگر امروز دوخت سمسری یا بیست دو اگر دواخت
بهر شل لازم آید و اگر اجیر مثل از سمسری باده بود و زیادتى لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از
نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یک درم زیاده میکند و از نیم درم کم نسازد لکن این سخن را
زیرا که سمسری در فردا نیم درم است و در اجاره فاسد زیادتى از سمسری لازم نمیشود و اگر در یک سوم روز طیار
نمود زیاده از نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبیه هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت سمسری واجب گردد
و نزد یکا امام زعفر بر دو شرط روا نبود فصل فی الاجاره العبد یا مسئله اگر مردی بنده شخصی را
برای خدمت اجیر گرفت تواند که او را بفر ببرد و مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده شده مسئله
اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
و برابری تسلیم نمود تواند که اجرت را از او رد بکند زیرا که فدا و اجاره از برای حق عملی بود و چون

[illegible]

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده معضوب نزد دومی کرد و صاحب
اجرت را از او گرفته خود تصرف نمود نزد یکا مام تا اوان چنان شود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند جز نزد دس
انچه در دست او است ادرا چگونه جز نماید پس مافی البد اموال معقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بجز است و بقول
صاحبه تا اوان دار شود زیرا که مافی البد اموال موی است مسئله اگر بنده معضوب نفس خود را بمزدوری
بالاتفاق جابز است که اجرت را خود قبض نماید اگر عین آنرا موی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از
فراق از عمل محجور را برای رعایت حق موی ماذون اعتبار میکنم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه
معین که بگاه از آن بچارم باشد و یک ماه بی پنجدرم اجاره صحیح میشود و در ماه اول چهارم لازم شود و در
دوم پنجدرم واجب گردد و در حاشیه جلیبی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهارم واجب
و در عکس این بنجدرم لازم گردد مسئله اگر بنده را یک ماه یکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه
بنده گرخت یا مریض شد تا بر گرفت از عمو وقت که قبض نمودم گرخت است یا مریض شده است و مالک بنده
گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گرخت است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال خلوت
گرخت است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا
صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل معتبر است
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب است یا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
مانده است اگر چنین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف بمسئله اگر در میان مالک پیشه و در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدزدی گفت قبا فرموده بودم و پیر این چرا دوشی وی گفت پیر این فرموده بودی بکلم تو دزد ام
یا بزرگ نیز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چهره نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی
بنابر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است ما سوگند او زیرا که اذن از مالک استفاده است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بنزد کار کرده و پیشه وریگوید بنشتر و خر دو کار کرده ام قول مالک را اعتبار
کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه و را از کار میکند و نزد یکا مام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

التوب ارمزك ان نصيبت
 امر قضيت اضر وقال
 الصباغ احمى ما نصبت
 صدق رب التوب كذا
 خلاف في التوب كذا
 فان سلف ضمن الصباغ
 فتمت توب غير محمول ولا
 اجرا واضر التوب
 اعطاء امر من
 قال

بدان عذر تحقیق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر در اجاره کرده بعد از آن از رفتن بفرستیان شد توان
 که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود و تواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است
 از مصلحتی سفر را و اب است که پیش می آید و اگر در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج مانند بخارا
 مکاری که مصلحت وی از سفر کریمه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
 اگر در زمی بنده را اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خلیا نموده صرافی کند و تواند که اجاره بنده
 فسخ نماید زیرا که میتوان که وی در گوشه دوکان هر آنکه و بنده در گوشه دیگر خلیات نماید مسئله اگر مردی بنده خود
 با اجاره داد بعد از آن در پی فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
 اجاره را برای نفس خود کرده است بمردان یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
 یعنی بمردان وکیل یا وصی یا متولی وقت اجاره فسخ نگردد مسائل مشتبی مسئله مردی زمین بی با اجاره یا قبا
 گرفت و چنهای فی را که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همایان بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
 ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر در زمی یا زنگریر
 که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیمه اجرت درویر که حاذق
 باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
 در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را که بر او کمره بران محمل بنهد و دو کس تا که سوار
 شوند اگر محمل معذور نهاده است روا باشد و بقبول اقام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد و مسکونیم حیا
 آن تیعارف مرتفع شده است و مفهی بمنازعت نامیده است لیکن بهتر است که صاحب شتر را محمل نماید
 مسئله اگر شتر که بر او کمره بران دو تن توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که خود
 آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سزای زید را غضب نمود و زید را غاصب
 گفت سزای ما را بگذارد و اگر نه اجرت آن در راه ده دم باشد غاصب نگذاشت و در راهی مسی و اجب و زید
 چون لک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد و عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید
 منکر شود اگر چه بعد از آن زید گواه بیار و زیرا که چون از ملک کار خود با اجاره سزای زید شد تا که بعد از آن

این مسئله را در سفر کریمه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
 اگر در زمی بنده را اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خلیا نموده صرافی کند و تواند که اجاره بنده
 فسخ نماید زیرا که میتوان که وی در گوشه دوکان هر آنکه و بنده در گوشه دیگر خلیات نماید مسئله اگر مردی بنده خود
 با اجاره داد بعد از آن در پی فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
 اجاره را برای نفس خود کرده است بمردان یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
 یعنی بمردان وکیل یا وصی یا متولی وقت اجاره فسخ نگردد مسائل مشتبی مسئله مردی زمین بی با اجاره یا قبا
 گرفت و چنهای فی را که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همایان بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
 ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر در زمی یا زنگریر
 که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیمه اجرت درویر که حاذق
 باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
 در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را که بر او کمره بران محمل بنهد و دو کس تا که سوار
 شوند اگر محمل معذور نهاده است روا باشد و بقبول اقام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد و مسکونیم حیا
 آن تیعارف مرتفع شده است و مفهی بمنازعت نامیده است لیکن بهتر است که صاحب شتر را محمل نماید
 مسئله اگر شتر که بر او کمره بران دو تن توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که خود
 آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سزای زید را غضب نمود و زید را غاصب
 گفت سزای ما را بگذارد و اگر نه اجرت آن در راه ده دم باشد غاصب نگذاشت و در راهی مسی و اجب و زید
 چون لک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد و عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید
 منکر شود اگر چه بعد از آن زید گواه بیار و زیرا که چون از ملک کار خود با اجاره سزای زید شد تا که بعد از آن

۱۳۵

مسئله اگر مردی سزای زید را غضب نمود و زید را غاصب گفت سزای ما را بگذارد و اگر نه اجرت آن در راه ده دم باشد غاصب نگذاشت و در راهی مسی و اجب و زید

و بی زید بر ملک خود کما آوده است اما اگر ملک یا اقرار نمود و گفت باین اقرار ادا من اجاره نیست
نیز اجرت و چنانچه وزیر که با حاکم رخصتی نموده است مسلم چنانچه است که اضافت آن بزمان آید
باینست چون اجاره و مستخرج آن و فراحت و مسافات و دو کالت و کفالت و مضاربت و تقوایض و قضا
و امارت و هیئت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از سوه میضای تمام
سال بعد هم اجاره دادم بکافری و اجازت آن و شمع آن و شمع و شرکت و سهم و کج و حرج و صلح
مال و ایراد و این که درین عقود و تفاوت بزمان آید و باینست کتاب الکاتب مسکله کتابت
عبارت از آزاد کردن بنده است از قید و در حال از قید قبیه استقبال مسکله اگر شخصی بنده یا
کمی که بزرگ صغیر غافل خود را بجال حال بکاتب کرد و او باشد بخلات امام شافعی که نزد یک کاتب پیش از او
آید باینست زیرا که در زمان قلیل از ادای بدل کتابت عاجز میشود و میگویم ممکن است که قرض گرفته
نماید و بتدریج از قرض خلاص شود و مسکله اگر بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صددم به خود بپردازد
رشتا و هر ماهی یا عشره قسط معین نمود و گفت از امروز تا فلان وقت از تمام بهای قرض شوی بنده قبول نمود
بکاتب کرد و بدل کتابت لازم شود چون ادا بکند آزاد کرد و مسکله اگر مولی مرتبه را گفت هر دو دم بر تو لازم
کردم که در حدیث کثرت آزاد کنی اولی نقد و آخر نقد چون ادا کرد آنرا دیشی اگر عاجز آیدی بنده ماند می بیند
قبول بکاتب کرد و از ملک بپوشد اما لیکن ملک قبیه یا قیانه زیرا که بکاتب بنده است مادام که یکدم از سبی
باقیت مسکله اگر بکاتب پیش از آنکه مال بکاتب بامولی خود او نماید مولی او را آزاد نمود و بی بدل آزاد شود
مسکله اگر مولی بکاتب خود را و طی کرد ضامن شود و حق آنرا که مقدار مهر مثل بکاتب است کفائی جامع الزم
و اگر روی یا بر ولد وی بی نیکیست یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامنش و اگرش که عبارت است
بجراحت است و اگر مال می آلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از دوات قیمت
است فضل فی کتاب الفاسده مسکله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او بکاتب ساخت یا بر
معین که غیر بکاتب است بکاتب نمود و بظاهر روایت روایت شد و بقول امام بروایت حسن بن
مکرم را باشد زیرا که ممکن است که آنرا ادا کند و تسلیم مالک نماید و اگر عاجز شد بهر بنده بگفت

[illegible]

[illegible]

کتاب گردانند و ابا باشد زیرا که این هر دو عقد مال حاصل میشود و بقول امام زعفران امام شافعی عقد کتابت
 جایز نباشد بنا بر آنکه مسلم عقیق است و مکاتب قبل از آن نیست مگر گوئیم فاده مال عقیق مکاتب صافی
 سوی مولی است پس اگر کتابتانی مال کتابت بعد از عقیق مکاتب اول با او نمود و الا و مر مکاتب اول با او
 و اگر پیش از عقیق اول ادا نموده است در مولی او ابا باشد مسلم مکاتب را جایز نیست که زن بخواند و اگر با او
 دلی خود و جایز نیست که چیز بر یک کسی بخشد اگر چه بخواهد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست انعام
 شود یا یک کسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه بیال باشد زیرا که زنا کردن مال فوق کتابت
 است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعیان مال است و زنا
 که برای بنده خوردن بخواند زیرا که درین تلف مال است بنا بر اشتغال و بجه و نفقه زن مسلم و غیر
 وعی و در بنده گان صغیر منزه مکاتب است یعنی بر تصرف یک مکاتب در بنده خود جایز نیست ایشان را در بنده
 گان ولد صغیر راست آنچه ویر جایز نیست ایشان را نیز و انبیت زیرا که ایشان چون مکاتب ملک اند
 اتم فی را که بان لقرون برای معیال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده
 صغیر مالک شود و عتاق بنده او را مال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلافت با و زن و بنده
 بشریک عنان یا وفا و ضمه ایشان را جایز نیست که در تزویج و تزلزل چون مکاتب اقرون نمایند و فضل
 المکاتب مسلم اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خریدند چون او مکاتب کرد و اگر خرید قریب
 خود را که با و قرابت و ولادت ندارد و نزدیک یا مکاتب نگردد و نزدیک صاحبیه اگر ذی رحم محرم است چون پدر
 و عم مکاتب شود چنانکه بخیریدن وی بروی آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کتب است نه ملک و در قرآن
 ولادت از برای صلحه کسی کافی است زیرا که قادر بر کتب امور است بنفقه در قرابت و ولادت نه در غیر آن مگر
 آنکه خداوند وسعت باشد مسلم اگر مکاتب مال خود را بی ولد خریدند و یک نام جایز است که او را بفروشد
 و اگر با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبیه اگر چه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن
 مال در و انبیت امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع و می و او در گریه با ولد باشد لیکن اگر با ولد
 است بیع و ولد بیع وی جایز نیست لقول طایفه السلام و حقها و ولد با اما مال است ثابت نمیشود که بیع و بی جایز نباشد

[illegible]

مسئله اگر کنیز یک مکتب را بید و مکتب دیگری را بخواهد و عوی گردن بکشد و او را در کتابت وی داخل شود و کسب و
مکتب باشد زیر که اول کسب است پس کسبی بر مکتب باشد مسئله اگر مکتب کنیز
و بنده خود را بزن و شوهر بوزند مکتب کرد و از ایشان فرزند را بید در کتابت در آید و کسبی را در را
باشد زیر که اول در رق و فروغ ان تابع ام است مسئله اگر کنیز با زن مولی زنی خواست که انتر
برغم خود آزاد است و وی از مکتب فرزند آورد بعد از ان مردی انرا باستحقاق بر زن زد و یک شخص
فرزند وی بنده باشد و نزد یک امام محمد آزاد بقتیت باشد زیر که اول مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیر که اول در بنده زاید است و انکه اول در مغرور آزاد بقتیت باشد خلافا
است بنا بر اجماع صحابه بر ان زیر که قیاس آنست که اول تابع ام شود و مکتب مثل حریت زیر که بر هر چه
کرده میشود که قیمت و لای با فعل و انکند و مکتب قدرت نیست که قیمت و لای با فعل و انکند بلکه او
مبالت داده شود که بعد از ان شدن او انکند مسئله اگر مکتب با ذول بکنیز کی که انرا خریده است یا کسی
بوی بخشیده است بی اذن مولی و طی کرد بعد از ان مرد او را باستحقاق بر دایکی از مکتب با ذول بشر
فاسد کنیز خرید و او را و طی کرد بعد از ان بر با لبع و نمود در صورت عقربان فی الحال واجب شود
و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طی کرده است بعد از ان که آزاد شود و عقربان واجب بود مسئله اگر مولی
خود را بید گرداند و او باشد بعد از ان بید بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت بجز کند بید گرداند
خواه مکتب با ندو بدل کتابت او نماید و اگر مکتب با ندو مولی ببرد و سوام مکتب با ندو نگذاشت پس
مکتب بخیار است خواه در دولت قیمت خود سعی نماید خواه در دولت کتابت خود بقول صاحبیه آنچه
کمر است سعایت کند مسئله اگر مکتب با ندو مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکتب با ندو بدل
کتابت را داد و نمود در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکتب با ندو عقربان مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام و ل خود را مکتب کند و او باشد و چون
مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی بید بر خود را مکتب ساخت و او باشد و چون مولی
فقیر و بنزد یک امام در دولت قیمت خود را تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

[illegible]

ابو یوسف رحمه الله فرمود که اگر کسی در دو وثلث قیمت و دو وثلث بدل کتابی
 بکند مسلم اگر مردی بنده خود را بپنجاه درهم بکشد که در یک سال اداناید بعد از آن بیاض حال
 نمود و باید و قیاس نیست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل مال جایز نیست اما استحسان است که اجل
 حق کتابت من اجل است بنا بر آنکه بی اجل بپنجاه درهم بکشد و در دو وثلث بدل کتابت من وجه مال نیست
 نیست که کفالت بدان صحیح نباشد پس هر دو برابر شدند مسلم اگر مولی در حال مرض بنده خود را
 بر سه و پنجاه هزار یک سال بکشد که در قیمت بنده هزار است و مولی بعد از آن بنده مال دیگر ندارد و
 آنرا جایز ندانند بنده بخیر است خواه دو وثلث بدل کتابت او در حال اداناید و ثلث باقی را بیهیبت
 خواه چیرا داد نکند و بنده گردان قبولی چنین است و بقول امام محمد مجرب است در آنکه اداناید و دو وثلث
 قیمت او در حال و ثلث باقی را تمام بدل کتابت بیهیبت و در آنکه هیچ ادانکند و بنده ماند مسلم
 اگر جاری بنده خود را بپنجاه درهم بکشد که در قیمت آن دو هزار است و مولی فقیر مرد بنده بخیر
 باشد خواه دو وثلث قیمت خود را بپنجاه درهم بکشد او در حال اداناید خواه بنده ماند مسلم اگر آزادی کرد
 بنده را گفت بنده خود را بر هزار درهم بکشد کن و سید جان کرد چون آزاد هزار درهم بسپارد اداناید
 بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بپنجاه درهم بپنجاه درهم بپنجاه درهم بپنجاه درهم بپنجاه درهم
 این خبر بنده رسید و ی قبول نمود و کتابت شود مسلم اگر موبده حاضر و غایب خود را بر هزار
 کتابت کرد و حاضر قبول نمود و باید و چون یکی هزار درهم ادان بولی ابر قبول آن جبر گفت چون
 قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادان کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع
 است و اگر بنده غایب کتابت ابر قبول کرده است قبول می نموی بنده را که خود کتابت حاضر و غایب
 است مسلم اگر مولی کسی را بپنجاه درهم بکشد و در دو وثلث بدل کتابت او در حال اداناید و ثلث باقی را
 اگر یکی هزار اداناید همه آزاد شوند و هر که ادان نموده است نتواند که بر دیگر آن رجوع نماید باب
 کتابت العبد المشترك مسلم اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک هر یک را گفت
 خود را بپنجاه درهم بکشد بکن و آن هزار را فیض نمانی شریک او را حاکم بنده کرد و باید و ادان

قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزد یک نام آن پانصد درهمون شریک اباب و بقول صاحبیه بر دو شریک باشد و لیل آن در عجبی است مسکله کثیر که مشترک اباب و دو شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کثیر که فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد از آن دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و کثیر که از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام مدعی فرزند او را امام داد و در دو نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه خضر بر وی واجب شد و شریک دوم عقر کثیر که را قیمت و ولد از آن ضامن گرفت و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کثیر که دعوی کرده است قیمت و ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت است برای مدعی ثانی ضامن شود و ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن قیمت آن را نشود و بقول امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آن را برای مدعی ثانی ضامن نشود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد قیمت آن را نباشد و نسب از ثانی از مدعی ثانی بر سر و قول ثانی نباشد و کذا فی الهادی و هر کیش از عقر کثیر که از بدل کتابت عقر ابیکثیر که داده است را و او مسکله اگر کثیر که مکاتبه دو شریک را آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر ساخت بعد از آن کثیر که از ادای کتابت عاجز آمد بر سر شریک دوم باطل گردد و کثیر که ام ولد شریک اول شود و نسب از او باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کثیر که را نیمه قیمت آن ضامن شود مسکله اگر دو شریک کثیر که مشترک با مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کثیر که از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگر است قیمت آن را برای شریک خود ضامن شود بعد از آن بر کثیر که بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسکله اگر بنده مشترک یکی از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگر است اول بخیار باشد خواه آزاد کند خواه بکند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بلکه قیمت بدید و ثلث از قیمت بنده است اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند یا سعایت بکند اول نصیر است یا تو نگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدکر و دیگری نوازند که آزاد

للمنفعة والرفعة

101

101

[illegible]

١٥٢
للأبنين وقد استورا القرب
لتتقوى القربة وليس
من الولاد إلا ما حقق ادعى
من عتق ابنه بنين أو كان
من الأبنين الحرة وقطع
سببا لعتق ماله
ولا رابطة إلا
اسلم على ميل و
ولاية على ابنه بنين
عزاد أو غير بنين
يجمع ان الحكم تقطع
وقطعوا رتبة كمال

و بمن او و نهاده و در حقیقت او را و در جوع او و نهان او و اسلام او و قتل او از اسلام رجوع
کنند بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اگر اهراف نفاذ آنرا متعین کند و نیز هر عقدی که منحل
و اسلام با کرده باشد بنا بر قول تنبیض علیه اسلام امرت ان قاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر اهراف اسلام آورد بعد از ان مرتد شد کشته نشود و اگر
در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسلمانه اگر مردی مدیون خود را یا کفیل مدیون
یا کراهه ایراد دهد و او را بر جای نماند و اگر با کراهه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی از وجه انکار و دو اگر
با کراهه زن او را نزد یک یا نام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبیه حد لازم نشود اگر چه
مکره غیر سلطان باشد زیرا که اگر اهراف از غیر سلطان نزد یک یا نام متحقق شود بخلاف امام که نزد یک
وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجج و مسأله حج عبارت است از منع تعزیر قوی
زیرا که در افعال جوارح حج متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی باشد که ضمان لازم آید
مسئله اسباب حج بر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس اطلاق کودک و مجنون مغلوب روا نبود و عتق و
اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه اقوال و افعال
وی بر هیچ عقل مجاری نشود مگر آنکه و غیر مغلوب آنست که در کلام وی خلل باشد گاهی بطریق
عقل کلام کند و گاهی بطریق مجانبین سخن گوید و از استعوه گویند حکم وی پیشتر است پس
طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده برای
مشخصه اقرار بکند که بعد عتق وی لازم شود و اگر بعد اقرار نمود با فضل واجب گردد و اگر
بنده در حق خون بر آزادی خود یا قیمت بنا بر است که اقرار مولی در حد و خون بر وی جایز نیست
مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در ان منفعت یا مضرت باشد و وی آن عقد را
می فهمد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمیدانند و ولی بخیار است جایز دارد یا منسوخ کند یا بخلاف
کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود با طلاق و عساق از ایشان روا نبود اگر چه ولی
اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن نشود

امرارہ دلسکن
اوخت تبحر حق با اعرش
دافق الان عکسہ ممکن
با بیان صدف و زکرت
على الزمہ فضل حد
المکم بکرم سلطان و نائب
و قد جلا احد علیہ بیغیہ
کتاب البحر
امونخ نقاد المصنف
نوسلہ و سبب المصنف
و انجوت و الزمہ فلا

در این زمان که در این حال است چنانچه بالا ذکر شده است مسکنه اگر در داخل باشد سقینه باشد

یا فاسق باشد یا قرض باشد نزدیک امام جایز نیست که سقینه را محجور سازند و یا فاسق او را
 در محجور کنند بخلاف صاحبیه امام شافعی که نزدیک ایشان سقینه را محجور سازد که مبنی بر اینست
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل خرج میکند و نیز نزدیک ایشان اگر در زندان محفل بر نفس طلب
 کند قاضی محجوری حکم میکند و او را بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبیه امام شافعی جو فاسق ای
 ر و جوی و ا باشد و در حاشیه حلی از مفتی نقل میکند که نزدیک صاحبیه محجور فاسق سقینه
 مسکنه امام عظم بر یکس عجب! یکی مفتی این امر دوم چهل تا و دو دین ایشان خلل اندازد و دوم
 حبس جانی که در این مردم نشاء و انگیزه سوم مکاری نفس کش و دینار و دینار و دینار و دینار
 ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب ابد از رفیقان باز مانند مسکنه
 اگر کوکک بالغ شود و در شد پیدا اگر نزدیک امام تا آنکه بسبب پنهان شود و مال بر او تسلیم کنند
 چون نیست چنانچه شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی پسر کلان شود
 یا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و اولی مدت محل شش ماه پس درین مدت ممکن است که
 از او فرزند شود یا در شل او پسر باشد که این فرزند دیگر در نزد حاصل گردد پس درین زمان طاهر است
 که بشود پیدا خواهد کرد پس منتظر باشد و اگر در او مال ابدی سپاردند اگر چه پیدا نکرد و با آنکه این
 درین مدت و مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و او باشد بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان
 رو باشد زیرا که اگر رو باشد پس در منع مال از او فائده بود اما میگویم منع مال او را مینویسند
 زیرا که غالب خراج سقینه است پس منع مال از منع بخشش است مسکنه اگر او را در
 مال داشته باشد و قرضداران برای او ای دین طلب حبس او بکنند قاضی او را حبس میکند
 اما مال خود را از برای قرض بفرستد و اگر مال او در ارم باشد و قرض بروی نیز در ارم باشد
 تو اند که بی امر او قرضداران وی او نمایند و اگر مال در ارم است و قرض و سایر در ارم است
 و سایر بفرستد و در عکس این فائده برای او ای در ارم بفرستد زیرا که در عینیه متحد اند

در این زمان که در این حال است چنانچه بالا ذکر شده است مسکنه اگر در داخل باشد سقینه باشد
 یا فاسق باشد یا قرض باشد نزدیک امام جایز نیست که سقینه را محجور سازند و یا فاسق او را
 در محجور کنند بخلاف صاحبیه امام شافعی که نزدیک ایشان سقینه را محجور سازد که مبنی بر اینست
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل خرج میکند و نیز نزدیک ایشان اگر در زندان محفل بر نفس طلب
 کند قاضی محجوری حکم میکند و او را بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبیه امام شافعی جو فاسق ای
 ر و جوی و ا باشد و در حاشیه حلی از مفتی نقل میکند که نزدیک صاحبیه محجور فاسق سقینه
 مسکنه امام عظم بر یکس عجب! یکی مفتی این امر دوم چهل تا و دو دین ایشان خلل اندازد و دوم
 حبس جانی که در این مردم نشاء و انگیزه سوم مکاری نفس کش و دینار و دینار و دینار و دینار
 ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب ابد از رفیقان باز مانند مسکنه
 اگر کوکک بالغ شود و در شد پیدا اگر نزدیک امام تا آنکه بسبب پنهان شود و مال بر او تسلیم کنند
 چون نیست چنانچه شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی پسر کلان شود
 یا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و اولی مدت محل شش ماه پس درین مدت ممکن است که
 از او فرزند شود یا در شل او پسر باشد که این فرزند دیگر در نزد حاصل گردد پس درین زمان طاهر است
 که بشود پیدا خواهد کرد پس منتظر باشد و اگر در او مال ابدی سپاردند اگر چه پیدا نکرد و با آنکه این
 درین مدت و مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و او باشد بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان
 رو باشد زیرا که اگر رو باشد پس در منع مال از او فائده بود اما میگویم منع مال او را مینویسند
 زیرا که غالب خراج سقینه است پس منع مال از منع بخشش است مسکنه اگر او را در
 مال داشته باشد و قرضداران برای او ای دین طلب حبس او بکنند قاضی او را حبس میکند
 اما مال خود را از برای قرض بفرستد و اگر مال او در ارم باشد و قرض بروی نیز در ارم باشد
 تو اند که بی امر او قرضداران وی او نمایند و اگر مال در ارم است و قرض و سایر در ارم است
 و سایر بفرستد و در عکس این فائده برای او ای در ارم بفرستد زیرا که در عینیه متحد اند

در این زمان که در این حال است چنانچه بالا ذکر شده است مسکنه اگر در داخل باشد سقینه باشد

اگر از او کند از او کرد و در قیمت بنده او برای ادای حق او بر مولی چیست و مسئله اگر دام از او کند
 در قیمت از او ملا حظ کرده است چون بی مازون بنده او را که اگر حاصل کرده است از او کند
 باتفاق آن از او مسئله اگر از او بیون که دام کسب نماید و احاطه کرده است کالا را بر است مسئله
 قیمت کالا بفروشد و او بود و یکم از قیمت آن روا بود و بقول صاحبیه یکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن
 آن یا یکم از آن بفروشد و او بود و بزيادة از قیمت آن روا بود پس اگر بزيادة فروخت یا دینی را ساقط
 کند یا بیع الفس نماید مسئله اگر مولی یا بدست مازون بیون و درخت جایزه است که بیع ابراهیم
 بنا بر پیش از آنکه بیع الفس نماید بیع را با مازون تسلیم نمود و بیع ساقط شود و اگر حق مولی در عین بود
 چون عین با مازون سپرد حق می رود و حق مولی در عین ثابت نمیشود پس بیع ساقط گردد مسئله اگر
 مولی بنده مازون بیون خود را از او کرد و از او کرد چه دام او محیط بر رقبه او باشد زیرا که ملک باقی است و بیع
 از دام قیمت کمتر باشد آنرا خاص من شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
 دام فرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که عینا مستحق زیادتی از دام خود ندارد
 و اگر دام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن است و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را فروخت
 و دام بر رقبه او محیط است و مشتری دیر از بیع گرفته غائب شود اگر غنیمت بیع ساقط را جایزه است پس با مازون
 مرغیم باشد و اگر نه غنیمت بخار است خواه مشتری به قیمت از او بیع یا بخرید خواه بیع او اگر بیع انسان
 گرفت و از او بیع بر بیع فروشد یا بیع به قیمت مازون بر غنیمت رجوع نماید و حق غنیمت در مازون خود
 کند مسئله اگر مولی مازون خود را فروخت و مشتری را بخرید و اگر که این مازون است پیش از آنکه بیع
 بخریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بیع غنیمت رسید در بیع محایات نشد است تواند که بیع را رد کند و اگر
 شده است باید که بیع محایات را رفع کند یا بیع را تلف نماید مسئله اگر مولی مازون خود را فروخته
 غائب شود و مشتری دام از او را بخرید یا بخرید غنیمت تواند که مشتری نفی می کند زیرا که نزد یک
 طوفین مشتری حضم غنیمت بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک او مشتری حضم غنیمت است

و اگر از او کند از او کرد و در قیمت بنده او برای ادای حق او بر مولی چیست و مسئله اگر دام از او کند
 در قیمت از او ملا حظ کرده است چون بی مازون بنده او را که اگر حاصل کرده است از او کند
 باتفاق آن از او مسئله اگر از او بیون که دام کسب نماید و احاطه کرده است کالا را بر است مسئله
 قیمت کالا بفروشد و او بود و یکم از قیمت آن روا بود و بقول صاحبیه یکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن
 آن یا یکم از آن بفروشد و او بود و بزيادة از قیمت آن روا بود پس اگر بزيادة فروخت یا دینی را ساقط
 کند یا بیع الفس نماید مسئله اگر مولی یا بدست مازون بیون و درخت جایزه است که بیع ابراهیم
 بنا بر پیش از آنکه بیع الفس نماید بیع را با مازون تسلیم نمود و بیع ساقط شود و اگر حق مولی در عین بود
 چون عین با مازون سپرد حق می رود و حق مولی در عین ثابت نمیشود پس بیع ساقط گردد مسئله اگر
 مولی بنده مازون بیون خود را از او کرد و از او کرد چه دام او محیط بر رقبه او باشد زیرا که ملک باقی است و بیع
 از دام قیمت کمتر باشد آنرا خاص من شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
 دام فرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که عینا مستحق زیادتی از دام خود ندارد
 و اگر دام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن است و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را فروخت
 و دام بر رقبه او محیط است و مشتری دیر از بیع گرفته غائب شود اگر غنیمت بیع ساقط را جایزه است پس با مازون
 مرغیم باشد و اگر نه غنیمت بخار است خواه مشتری به قیمت از او بیع یا بخرید خواه بیع او اگر بیع انسان
 گرفت و از او بیع بر بیع فروشد یا بیع به قیمت مازون بر غنیمت رجوع نماید و حق غنیمت در مازون خود
 کند مسئله اگر مولی مازون خود را فروخت و مشتری را بخرید و اگر که این مازون است پیش از آنکه بیع
 بخریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بیع غنیمت رسید در بیع محایات نشد است تواند که بیع را رد کند و اگر
 شده است باید که بیع محایات را رفع کند یا بیع را تلف نماید مسئله اگر مولی مازون خود را فروخته
 غائب شود و مشتری دام از او را بخرید یا بخرید غنیمت تواند که مشتری نفی می کند زیرا که نزد یک
 طوفین مشتری حضم غنیمت بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک او مشتری حضم غنیمت است

و اگر از او کند از او کرد و در قیمت بنده او برای ادای حق او بر مولی چیست و مسئله اگر دام از او کند
 در قیمت از او ملا حظ کرده است چون بی مازون بنده او را که اگر حاصل کرده است از او کند
 باتفاق آن از او مسئله اگر از او بیون که دام کسب نماید و احاطه کرده است کالا را بر است مسئله
 قیمت کالا بفروشد و او بود و یکم از قیمت آن روا بود و بقول صاحبیه یکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن
 آن یا یکم از آن بفروشد و او بود و بزيادة از قیمت آن روا بود پس اگر بزيادة فروخت یا دینی را ساقط
 کند یا بیع الفس نماید مسئله اگر مولی یا بدست مازون بیون و درخت جایزه است که بیع ابراهیم
 بنا بر پیش از آنکه بیع الفس نماید بیع را با مازون تسلیم نمود و بیع ساقط شود و اگر حق مولی در عین بود
 چون عین با مازون سپرد حق می رود و حق مولی در عین ثابت نمیشود پس بیع ساقط گردد مسئله اگر
 مولی بنده مازون بیون خود را از او کرد و از او کرد چه دام او محیط بر رقبه او باشد زیرا که ملک باقی است و بیع
 از دام قیمت کمتر باشد آنرا خاص من شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
 دام فرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که عینا مستحق زیادتی از دام خود ندارد
 و اگر دام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن است و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را فروخت
 و دام بر رقبه او محیط است و مشتری دیر از بیع گرفته غائب شود اگر غنیمت بیع ساقط را جایزه است پس با مازون
 مرغیم باشد و اگر نه غنیمت بخار است خواه مشتری به قیمت از او بیع یا بخرید خواه بیع او اگر بیع انسان
 گرفت و از او بیع بر بیع فروشد یا بیع به قیمت مازون بر غنیمت رجوع نماید و حق غنیمت در مازون خود
 کند مسئله اگر مولی مازون خود را فروخت و مشتری را بخرید و اگر که این مازون است پیش از آنکه بیع
 بخریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بیع غنیمت رسید در بیع محایات نشد است تواند که بیع را رد کند و اگر
 شده است باید که بیع محایات را رفع کند یا بیع را تلف نماید مسئله اگر مولی مازون خود را فروخته
 غائب شود و مشتری دام از او را بخرید یا بخرید غنیمت تواند که مشتری نفی می کند زیرا که نزد یک
 طوفین مشتری حضم غنیمت بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک او مشتری حضم غنیمت است

المجلس الأعلى
للإستشارة
والتأیید

المنكر فان لم يكن المنكر هو المفسد في نفسه بل هو المفسد في حق غيره...

والمفسد هو الذي يفسد غيره...
 واما المفسد في نفسه...
 واما المفسد في حق غيره...

تسبب ما يكون مالک است و نیز در ذریعہ منسوب محقق نشود زیرا که آنچه در دست عاصی است منسوب
 زیاد شده است و الی است مالک آن ان بود و قیوم نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیکی عصب متبجی شود
 نیاید بلکه مراد از آن نزدیکی علمای امامان است باقیات یدر مطلقه نزدیکی از الیه غیر متبجی
 بلکه بابت یدر مطلقه و عصب کافی است و پدر و بی عصب شاذیر اگر خفیه است مسئله اگر مردی بیدر
 خود را بی اذن او خدمت نرود یا بر او بی غیر بی اذن او سوار نشود یا بر آن بار کرد عصب متبجی شود زیرا که فعل کردن
 او کافی بکافی زوال یدر متبجی شده است و اگر بر طایفه بی اذن او شست عصب شاذیر اگر طایفه جلال
 خود است مسئله عصب لعل عصب گنجا اگر در دو حبیب اگر عین منسوب از اجایی گنجه است بمالک آن
 باز رساند کذا فی جامع الامور اگر عین ملاک شده است در مثلی مثل امرا و اوان و در شود چون کسی بوزن
 و معدود و متقارب بداند که آنچه مثل نرود از را بی تفاوت یا فتر شود مثلی باشد و غیر آن در اداء القیم بود و کبر
 باشد یا در فی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیکی امام قیمت آنرا در در خدمت تاوان
 یدر و بقول امام جمعه قیمت روز و نقطه و حبیب و بقول امام ابو یوسف قیمت روز و عصب لازم شود و اگر
 منسوب مثلی نباشد قیمت روز عصب نرود و اوان و در شود بداند که آنچه در اوان آن تفاوت بود مثلی
 نه باشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب عوی ملاک منسوب کرد قاضی او و حبس فرمایند تا نایک
 معلوم شود که اگر می بود ظاهر بر دیگر از آن اگر منسوب نقلی است حکم بیدل آن بکنند و اگر نقلی نیست
 حنا و کف عمار است نزدیکی شیخ ضامن نبش و بقول امام محمد و امام شافعی عصب ثابت شود و دیگر قاضی
 کرد مسئله اگر لعل غاصب منسوب نقصان قیمت چنانکه در عمار منسوب بکوت غاصب ببار
 او و کمان شاپا پند منسوب را بنشیند است عاصب یا در اجاره او مرض بالاندر حاد است
 کشیده بمان نقصان برب عاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیکی غیر
 آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که عبارت
 باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرین تصدق کند و بقول شافعی تصدق نکند
 مسئله اگر مردی در مال و دلیت یا در مال عصب تصرف کرده برنج حاصل نمود و مال مکرر یا نثار

والمفسد عاصب و غاصب...
 واما المفسد في نفسه...
 واما المفسد في حق غيره...

والمفسد عاصب و غاصب...

پان تھو

والله اعلم

الحمد لله رب العالمين

مفتی محمد رفیع

وان كانا

اشعار الہدیہ

مجلس

انسان را در علم و عمل

مستثنی می شود نزد یک طرفین هیچ دمی را حلال نباشد بفقیر الصدق کند و بقول امام ابو یوسف الصدق کند
یعنی صدق آن واجب نیست زیرا که نزد یک او حلال است و اگر یاشارت متعین شود چون در اتم و سایر
لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده چون را تصرف نموده است بنسبتین خلاف است اما اشارت بسوی
آن کرده در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا بی اشارت کرد
و تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهر ادرم خریدیم و از مال و ولایت یا از مال غصبی ترا دادا نمودیم
برجهره او را حلال نباشد و صدق آن واجب نیست و فصل در تغیر معضوب **مسئله** اگر غاصب
معضوب را تغیر داد چنانکه سهم آن و عظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن عین
و زمان آن لازم آید و پیش از ادای زمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گویند معضوب را در غیر کرد
بدانیک بخت باز بریان نمود یا گندم معضوب آس کرد باز را بخت نمود یا آهن را غصب کرد ده سیمه سیاه
مس معضوب را و ندر است کرد یا از چوب فخت معضوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او مخلوع است بخت
ملک نباشد مای گوئیم حق مالک من وجه هلاک کرده است پس بر تغیر خود مالک شود زیرا که صفت مقوم
حادث نموده است **مسئله** اگر زربالقره معضوب در دم یادینار نمود یا او بدست نزدیک امام ملک مالک
از آن زایل نه شود زیرا که سهم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و غنایت آن زایل نگشته
است و بقول صاحبیه بنا بر قیاس بر غیر زربالقره در ملک غاصب در آید **مسئله** اگر گوشت معضوب را در
مالک بخیار بود خواه گوشت مذبحه را به غاصب داده قیمت آن را تاوان بگیرد خواه گوشت مذبحه را به
و نقصان آنرا نادان و اگر بکنده سهم چنین اگر جامه معضوب پاره کرد چنانکه بعضی منفعت آن زایل شد مالک
بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان
بگیرد و جامه را بسوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است تقدیر
تاوان بکنده **مسئله** اگر در زمین معضوب بنا کرد یا نهال شادان کرده شود بکندن بنا و نهال و گردن
را با مالک آن این در ظاهر الروایه است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

وَقَدْ جَاءُوا
أَسْبَابَ الْمَوْتِ فَكُنْتُمْ
خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَنْتُمْ
تَقْدَرُونَ عَلَى أَنْ تَكُونَ
قِيلَ وَيَقُولُ الْبَاطِلُ
الرَّاسِيبُ مَقَالًا وَكَوْشًا
بِالْقَوْلِ وَالْأَمْرِ
جَارِيَةً تَقْدَرُ الْأَمْرُ
فَوْسِبًا أَوْ مَوْتًا
لَا تَقْدَرُ عَلَى أَنْ تَكُونَ
وَأَنْ تَكُونَ مَوْتًا
وَقَدْ جَاءُوا

زلال ملک المصنوب
 منہ غیتہ وضمیمہ وعلک ولام
 بحال انتفاعیہ و قریب
 ادوار الصالحان کثرت
 زینبها و طبعها ادوات
 اہل فطہا ویر طبع
 اوزار و دوسری
 جزوہ و دوسری
 حصہ و قطع اور
 2 خول و قطع
 حجاز سیفا و دوسری

الشيخ محمد بن عبد الله

وعلیه السلام
وہدی علیکم خیر
اور اپنے
در اسم اور فزینہ
الفتنہ اور الفتنہ
علیہا السلام
اور

و در این صورت که اگر در زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر وی لازم شود مسئله اگر در زمین غصبی بنا گردید یا نهال
 نشاند و بکندن آن زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال بنا بر کندن ابر غاصب غاصب
 شود چنانکه زمین نهال بی بنا را قیمت کند و نیز قیمت کند زمین نهال که استحقاق کندن باشد یا نه
 یا بنا را که استحقاق کندن معلوم است که قیمت بنا در نهال استحقاق بر کندن باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کندن
 پس از قیمت بر کندن اگر کندن کم کند آنچه باقی ماند قیمت استحقاق بر کندن چنانکه اگر قیمت زمین معلوم
 باشد و قیمت نهال کنده درم و اجرة کندن یک درم پس قیمت زمین نهال استحقاق کندن یک درم و یک
 باشد و مالک زمین ای غاصب درم اضافی شود مسئله اگر غاصب حایه معصوب استخرج کرد یا نه در سایه او
 معصوب روغن استخیت مالک تواند که غاصب بجا به سفید یا بمقدار است بیروغن تاوان بر کندن یا جامه بیک
 و یا است یا در روغن خود بگیرد و یا در روغن دیگر تاوان را شود و اگر حایه معصوب را سیاه کرد نزدیک
 تواند که غاصب بجا به سفید تاوان در کندن یا جامه یا رنگ سیاه نگه دارد و بر مالک تاوان رنگ سیاه لازم
 نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر و جامه
 و بقول بعضی باین خلاف بانه است پس باید دید که اگر سیاهی در جامه نقصان رفته است
 بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه
 جز آن نزدیک از فرق نیست بخلاف دلست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل می قیاس است بر کندن
 بنای ما میگویم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف می شود و اینجا تمام مال و تلف میشود و فصل
 در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب مال معصوب را غاصب ساخت و قیمت آن را برای مالک غاصب
 شد مالک آن معصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک او غصب سبب مالکیت
 که معصوب ملک غاصب و چنانکه در معصوب کذا فی حاشیه چلی میگویم از برای ضرورت ملک غاصب
 زیرا که مالک میل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب مالک نشود و بدل مبدل نموده هرگز
 مالک ملک که بچ شود و آن جایز نیست بخلاف بید که آن در ملک نمی دراید مسئله قیمت معصوب

این است که اگر در زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر وی لازم شود مسئله اگر در زمین غصبی بنا گردید یا نهال
 نشاند و بکندن آن زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال بنا بر کندن ابر غاصب غاصب
 شود چنانکه زمین نهال بی بنا را قیمت کند و نیز قیمت کند زمین نهال که استحقاق کندن باشد یا نه
 یا بنا را که استحقاق کندن معلوم است که قیمت بنا در نهال استحقاق بر کندن باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کندن
 پس از قیمت بر کندن اگر کندن کم کند آنچه باقی ماند قیمت استحقاق بر کندن چنانکه اگر قیمت زمین معلوم
 باشد و قیمت نهال کنده درم و اجرة کندن یک درم پس قیمت زمین نهال استحقاق کندن یک درم و یک
 باشد و مالک زمین ای غاصب درم اضافی شود مسئله اگر غاصب حایه معصوب استخرج کرد یا نه در سایه او
 معصوب روغن استخیت مالک تواند که غاصب بجا به سفید یا بمقدار است بیروغن تاوان بر کندن یا جامه بیک
 و یا است یا در روغن خود بگیرد و یا در روغن دیگر تاوان را شود و اگر حایه معصوب را سیاه کرد نزدیک
 تواند که غاصب بجا به سفید تاوان در کندن یا جامه یا رنگ سیاه نگه دارد و بر مالک تاوان رنگ سیاه لازم
 نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر و جامه
 و بقول بعضی باین خلاف بانه است پس باید دید که اگر سیاهی در جامه نقصان رفته است
 بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه
 جز آن نزدیک از فرق نیست بخلاف دلست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل می قیاس است بر کندن
 بنای ما میگویم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف می شود و اینجا تمام مال و تلف میشود و فصل
 در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب مال معصوب را غاصب ساخت و قیمت آن را برای مالک غاصب
 شد مالک آن معصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک او غصب سبب مالکیت
 که معصوب ملک غاصب و چنانکه در معصوب کذا فی حاشیه چلی میگویم از برای ضرورت ملک غاصب
 زیرا که مالک میل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب مالک نشود و بدل مبدل نموده هرگز
 مالک ملک که بچ شود و آن جایز نیست بخلاف بید که آن در ملک نمی دراید مسئله قیمت معصوب

اگر غایب باشد قول غاصب سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک یا دانی آن خواه بیاورد و اگر معتبر پیدا شد
 نیست آن زیاده است از آنچه غاصب بنا بر بقول خود ضامن شد و است مالک بخیر باشد خواه تاوان
 رو کرد و معصوب از دیگر خواه ضمان سابق اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شد است یا بگوید آن مالک
 بگوید خود از سوگند ضامن گشته است معصوب بر غاصب یا خود و مالک در آن خیار زیاده زیرا که بر
 کردن مالک این مقدار مالک غاصب تمام شده است مسلم اگر غاصب به معصوب فروخت بعد از آن مالک
 آن تاوان بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان او حاکم آورد و ایند زیرا که مالک
 ضروری بای نفاد بیع کفایت کند و برای نفاد تحقق کفایت نکند مسلم از و باید معصوب مقبل باشد یا
 مقبل چون جن فربهی و مقبل چون لده شیر به مالک آن غاصب تاوان گرفته شود مگر آنکه در آن تعدی
 باشد یا بعد طلب مالک بکند یا باشد و بقول امام شافعی بهر آنکه و باید معصوب بر غاصب تاوان اجب
 بنا بر اختلاف در قهریف غصب چنانکه گذشت مسلم اگر در کثیر غصب سبب فوت نقصان تاوان
 نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت او در کفایت تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگر غصب
 و در قهر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که در ملک ملی کثیر است یا میگوید
 سبب تاوانی و نقصان یکی است که آن دلاست پس نقصان بابت نشود و ضمان لازم نیاید مسلم
 اگر غاصب بکثیر مقصود ناکند و کثیر حاصل شد بعد از آن مالک آن باز داد و کثیر در مالک سبب
 مجرد غاصب بقیمت آن تاوان ارشود و بقول صاحبیه تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کثیر
 در دست مالک مدته است بسبب تاوانی که در ملک او حادث شده است امام میگوید و کثیر مالک آن
 صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر مره معصوب از غاصب حاصل شود
 بسبب فوت بمیر ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسلم غاصب نافع معصوب و ضمان
 اگر چه معصوب منقطع شده باشد چنانکه در برای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی
 با بر مثل ضامن شود اگر چه معصوب منقطع شده باشد چنانکه در غصب معتطل داشته باشد
 و بقول امام مالک اگر منقطع شده است با بر مثل ضامن گردد اگر معتطل داشته باشد

اگر غایب باشد قول غاصب سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک یا دانی آن خواه بیاورد و اگر معتبر پیدا شد
 نیست آن زیاده است از آنچه غاصب بنا بر بقول خود ضامن شد و است مالک بخیر باشد خواه تاوان
 رو کرد و معصوب از دیگر خواه ضمان سابق اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شد است یا بگوید آن مالک
 بگوید خود از سوگند ضامن گشته است معصوب بر غاصب یا خود و مالک در آن خیار زیاده زیرا که بر
 کردن مالک این مقدار مالک غاصب تمام شده است مسلم اگر غاصب به معصوب فروخت بعد از آن مالک
 آن تاوان بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان او حاکم آورد و ایند زیرا که مالک
 ضروری بای نفاد بیع کفایت کند و برای نفاد تحقق کفایت نکند مسلم از و باید معصوب مقبل باشد یا
 مقبل چون جن فربهی و مقبل چون لده شیر به مالک آن غاصب تاوان گرفته شود مگر آنکه در آن تعدی
 باشد یا بعد طلب مالک بکند یا باشد و بقول امام شافعی بهر آنکه و باید معصوب بر غاصب تاوان اجب
 بنا بر اختلاف در قهریف غصب چنانکه گذشت مسلم اگر در کثیر غصب سبب فوت نقصان تاوان
 نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت او در کفایت تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگر غصب
 و در قهر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که در ملک ملی کثیر است یا میگوید
 سبب تاوانی و نقصان یکی است که آن دلاست پس نقصان بابت نشود و ضمان لازم نیاید مسلم
 اگر غاصب بکثیر مقصود ناکند و کثیر حاصل شد بعد از آن مالک آن باز داد و کثیر در مالک سبب
 مجرد غاصب بقیمت آن تاوان ارشود و بقول صاحبیه تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کثیر
 در دست مالک مدته است بسبب تاوانی که در ملک او حادث شده است امام میگوید و کثیر مالک آن
 صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر مره معصوب از غاصب حاصل شود
 بسبب فوت بمیر ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسلم غاصب نافع معصوب و ضمان
 اگر چه معصوب منقطع شده باشد چنانکه در برای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی
 با بر مثل ضامن شود اگر چه معصوب منقطع شده باشد چنانکه در غصب معتطل داشته باشد
 و بقول امام مالک اگر منقطع شده است با بر مثل ضامن گردد اگر معتطل داشته باشد

الا انه انما يكون
 الا انه انما يكون
 الا انه انما يكون

۱۰۵۔ مکران
عزت محمد ان
تخللت من
سعدیہ
علا فانک
مختار علی
قدریا
واری

حکومت ہندوستان

بسم الله الرحمن الرحيم

سید بلال ہاشمی
خلو و عفو

مفتی محمد شفیع

وہابیہ کا نام

دانشگاه تهران

مجلس الوزراء
البريد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰

وہی کہ جس نے

پیشانی پاکیزہ

2

فصلان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و مالی را
مال گرفت نزد یک شخص غماز صامن نشود و بقول امام محمد برای هر جز صامن شود و بلفظی را که غمازی بحق
کرده است چنانکه غمازی کرد از کسی که از او میرساند و بی دفع کردن حکم دفع نمیشود و بافسق میکند و با مردم و با غنیان
بفاق صمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال بافته است یا جمیع کرده است سلطان از
بظلم مال گرفت و از مردم گاه میگردد گاه نمیکرد بر کوفته صمان لازم نیاید اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال
میگذارد البته میگردد و صمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفعه زمین یا بهای
مستثنی بجزیران مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهادت شفعه گیر و نیز اگر پیش از شهادت حق شفعه
در شرف زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود و با بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون
شفعه زمین شفعه را بر ضامی مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی شفعه حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد
مسئله چون شفعه اول هر کسی که در نفس بیع شریک باشد در جمیع الزم و نیست که شریک در شریک دلی بود و نیز شریک
در طریق غیر نافذ بعد از آن حق شفعه همسایه است که متصل بیع زمین ملک و باشد اگر چه پاره بر آمدن آن زمین کوچک
و بزرگ بود و نیز با خانه آن بر دیوار بائع باشد پس معلوم شد که بنهادن شیر را بر دیوار بائع شرکت در بیع ثابت نمیشود
و بودن پاره در کوچک و دیگر از همسایه یکی نمی آید و بقول امام شافعی همسایه شفعه نباشد مسئله چون شفعه را علم بیع
شود در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبر دهند که طلب شفعه نمیکند یا نیکو بگوید خواهان شفعه خودم و طلب
شفعه خود میکنند و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود این طلب را
طلب عاقلانه گویند معنی مساحت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویند که شفعه بیع مجید و طلب شفعه میکند بعد از آن
نزد یک زمین یا بر یکی از بائع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه یا از دو چنانکه بگوید فلانی این زمین را
خریده است و من شفعه آنم و پیش از این طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید و این طلب
طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب است که شفعه را بر زمین یا بر باطن زمین اشهاد ممکن باشد
و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در زحیره است که اگر شفعه در سفر بود
و در مجلس علم طلب مواثبه نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

149

[illegible]

والاخذ بقبضه او منازله
بالاشهاد او ملك
بغير البيع او سكر
بما كان عليه من ارباب
السعد على الشريعة
الاشقة في العكس
باب
في ان لم يجرى فقط
المستوفى والملك هو
والعلم الغائب

وکیل کند و اگر نیاید با کتاب سول بخشد اگر نیاید شفعه باطل نگردد و برای قبیض شفعه خود باشد هرگاه که از
 سفر باید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نگردد یا سول نفرستد شفعه باطل شود و مسلم بعد از آن
 موافقه و طلب شهادت و حضور قاضی طلب بخواهد که گوید که فلان زمین با این جد و خرید است و زمین
 هم بطلبان زمین که از من است بخشد و بوی بفزانی که از من است بزم کند و این طلب باطل است
 طلب خصوصیت گویند یا خرید این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد یا خرید که باطل گردد و بقی
 مسلم بعد از طلب خصوصیت قاضی از دعا علیه پرسد که زمین که شفعه بطلب آن دعوی شفعه میکند یا که
 کیست اگر اقرار کرد که در کشف است یا شفعه بر آن گواه آورد یا دعی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم بطلب
 نیست و وی از سوگند نکول داد و خریدن زمین سپرد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شفعه بر آن گواه آورد یا دعی
 از سوگند نکول کرد و بر شفعه حکم کند اگر شفعه در وقت دعوی به زمین حاضر کرده باشد آنکه اگر
 متفق علیه است قاضی دعا علیه العبد از اقرار او از خریدن سوگند شفعه بدید یا آنکه با العبد استحقاق شفعه
 علی معنی سوگند سوگند خدا این شفعه برین استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است این شفعه محاسب
 شفعه سوگند بدید یا آنکه بالحد اکثریت هذا الداعی سوگند خدا این زمین انخریده ام بنا بر آنکه گاه به
 امام شافعی بر شفعه سوگند میخوانند تا حانت نگردد چه به دعوی همسایه شفعه بخشد یا که گوشت و پنبه
 حق شفعه باطل میگردد و مسلم چون قاضی حکم شفعه کرد و بر شفعه و حبس و که به زمین حاضر گردان
 و مشتری تواند که برای قبض یا زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفعه در ادای بیای درنگ کرد
 باطل نگردد و مسلم اگر بیع بدست بیاع باشد شفعه بر بیاع خصوصیت کن قاضی گواهان شفعه بخشد
 مشتری بشنود و بحضور او بیع رهنش نماید زیرا که بیع ملک مشتری است اگر چه در دست بیاع باشد و بیاع
 شفعه حکم کند و همده آن بر بیاع باشد و اگر مشتری بیع را از بیاع قبض نموده است خصوصیت
 شرط نباشد و بعد از آن مشتری لازم شود زیرا که بیع تسلیم بیع بیاع جنبی میگردد و کذا فی المسأله
 شفعه تواند که بخار و ایت و بخار بیع را بدیند اگر چه مشتری از آن بر اثر کرده باشد و فصل
 اختلاف اگر در میان بیع و مشتری به اختلاف واقع شد قول مشتری سوگند معتبر بود زیرا که

وکیل کند و اگر نیاید با کتاب سول بخشد اگر نیاید شفعه باطل نگردد و برای قبیض شفعه خود باشد هرگاه که از
 سفر باید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نگردد یا سول نفرستد شفعه باطل شود و مسلم بعد از آن
 موافقه و طلب شهادت و حضور قاضی طلب بخواهد که گوید که فلان زمین با این جد و خرید است و زمین
 هم بطلبان زمین که از من است بخشد و بوی بفزانی که از من است بزم کند و این طلب باطل است
 طلب خصوصیت گویند یا خرید این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد یا خرید که باطل گردد و بقی
 مسلم بعد از طلب خصوصیت قاضی از دعا علیه پرسد که زمین که شفعه بطلب آن دعوی شفعه میکند یا که
 کیست اگر اقرار کرد که در کشف است یا شفعه بر آن گواه آورد یا دعی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم بطلب
 نیست و وی از سوگند نکول داد و خریدن زمین سپرد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شفعه بر آن گواه آورد یا دعی
 از سوگند نکول کرد و بر شفعه حکم کند اگر شفعه در وقت دعوی به زمین حاضر کرده باشد آنکه اگر
 متفق علیه است قاضی دعا علیه العبد از اقرار او از خریدن سوگند شفعه بدید یا آنکه با العبد استحقاق شفعه
 علی معنی سوگند سوگند خدا این شفعه برین استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است این شفعه محاسب
 شفعه سوگند بدید یا آنکه بالحد اکثریت هذا الداعی سوگند خدا این زمین انخریده ام بنا بر آنکه گاه به
 امام شافعی بر شفعه سوگند میخوانند تا حانت نگردد چه به دعوی همسایه شفعه بخشد یا که گوشت و پنبه
 حق شفعه باطل میگردد و مسلم چون قاضی حکم شفعه کرد و بر شفعه و حبس و که به زمین حاضر گردان
 و مشتری تواند که برای قبض یا زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفعه در ادای بیای درنگ کرد
 باطل نگردد و مسلم اگر بیع بدست بیاع باشد شفعه بر بیاع خصوصیت کن قاضی گواهان شفعه بخشد
 مشتری بشنود و بحضور او بیع رهنش نماید زیرا که بیع ملک مشتری است اگر چه در دست بیاع باشد و بیاع
 شفعه حکم کند و همده آن بر بیاع باشد و اگر مشتری بیع را از بیاع قبض نموده است خصوصیت
 شرط نباشد و بعد از آن مشتری لازم شود زیرا که بیع تسلیم بیع بیاع جنبی میگردد و کذا فی المسأله
 شفعه تواند که بخار و ایت و بخار بیع را بدیند اگر چه مشتری از آن بر اثر کرده باشد و فصل
 اختلاف اگر در میان بیع و مشتری به اختلاف واقع شد قول مشتری سوگند معتبر بود زیرا که

شیفیع دعوی میکند استحقاق بیع آب بهای اندک مشتری منکر نیست و اگر هر دو گواهد آوردند نزد دیکر
طرفین گواهی آن شیفیع معتبر باشد زیرا که دعای اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهی آن مشتری معتبر بود
زیرا که ثبت اکثر است مسئله اگر میان بائع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد و اکثر را بائع
باز از آن قرار نمود اگر چه بائع بهای از مشتری قبض کرده است قول بائع معتبر بود و اگر قبض نموده است
قول مشتری معتبر باشد مسئله اگر بائع تمام بهای از مشتری ساقط کرد و از شیفیع ساقط نشود و اگر بعضی
بهای را ساقط کرده است از شیفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بهای زیادی که روزی باقی شیفیع لازم نیاید
بیان کند که ثبت در باب بیع مسئله اگر زمین یکمیل یا موزون خرید شیفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بیع
بجای خرید باشد شیفیع بقیعت آن بسبب آن و اگر بهای موهل خرید شیفیع بخیار باشد بهای موهل بگیرد یا
بفعل طلب که وجهی مانند و بعد از اجل بگیرد و نزد دیکر تمام نزد امام شافعی در قول قدیم بهای موهل
قبض بگیرد و اگر بعد از علم از طلب نکوت کرد و بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود و مسئله اگر
بیمانی از می بخیر یا بخیر خرید شیفیع وی اگر ذمی است بمثل خر و بقیعت خنجر بسبب آن و اگر مسلم است بهای
قیمت آن بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خرید است نهال نشاند یا بنا کرد شیفیع بخیار باشد زمین
بهای آن قیمت درخت بر کند و بنابر کند از و بسبب آن مشتری اگر بکندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف
در قول شافعی قیمت بنائی نهال بهای زمین مشتری او نماید یا شفعه اترک کند مسئله اگر زمین مشتری
خرید و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین شخصی استحقاق رد شیفیع آنرا از
دیده است بهای آن بر سر جوع نماید و قیمت بنادر نهال بر سر جوع نکند بخلاف مشتری که می
بست آن نیز بر بائع بر جوع نماید زیرا که بائع او را بر آن مسلط کرده است بخلاف شیفیع که وی را بر آن
است مسئله اگر وی برای خرید بعد از آن بنائی برای خراب شدن یا باغ خرید بعد از آن خراب یاغ
گشت شیفیع بخیار بود تمام بهای بگیرد و ترک کند زیرا که نقصان فاسادای است و اگر نقصان بفعل
وی باشد شیفیع تواند که ناقص اسجد آن بگیرد یا شفعه اترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است آن
نقصان آن بر مشتری باشد و جاعل که شفعه نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان از وی است و نه از مشتری

[illegible]

لا الشتر
نصارا ثمن
تبت الدوى
إذا قضى البرم
فصله ودا
البرم
البرم
البرم
البرم

تسليمه انما ايد
برافقوا كان
الرفيع من الزيادة
دائرة في الامور
والنفسية الذرة
في النفسانية
او على النفس
طوائف الحاصل
بالحاصل

وکذا و غیر از حد اول بسیار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد است اقن باشد مسئله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که چای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزار درم است و بیای متع عقد دیگر است مسئله حیل هفاط شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک الم ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزیق فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن سگسکسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر را و در راه خدا تعالی نفقه مسکین و یتیم شدن است با آنچه خدا تعالی و بشا داده است
 کما قال الله ثم فیما یسمی بعباد الجیم بخلان و شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوب است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایعین باریع او در آزار میبندد و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح باشد که همسایگان از منفعت سید و وصیت او سودمند گردند و شفعه متعنت بود و در
 همسایگی او را دوست ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسئله اگر طلب مدانته یا طلب شهاد و اگر
 که شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد پیش از بیع باطل شود زیرا که هفاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکن نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر متعنت شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد با جهاد و یکسبی است اما اگر چه شرار و آبرو در شرار نافع و ضرر مسئله اگر شفعه از شفعه بجنس صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد زیرا که حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض جوب باشد مسئله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه بمر شفعه باطل شود

وکذا و غیر از حد اول بسیار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد است اقن باشد مسئله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که چای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزار درم است و بیای متع عقد دیگر است مسئله حیل هفاط شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک الم ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزیق فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن سگسکسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر را و در راه خدا تعالی نفقه مسکین و یتیم شدن است با آنچه خدا تعالی و بشا داده است
 کما قال الله ثم فیما یسمی بعباد الجیم بخلان و شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوب است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایعین باریع او در آزار میبندد و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح باشد که همسایگان از منفعت سید و وصیت او سودمند گردند و شفعه متعنت بود و در
 همسایگی او را دوست ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسئله اگر طلب مدانته یا طلب شهاد و اگر
 که شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد پیش از بیع باطل شود زیرا که هفاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکن نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر متعنت شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد با جهاد و یکسبی است اما اگر چه شرار و آبرو در شرار نافع و ضرر مسئله اگر شفعه از شفعه بجنس صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد زیرا که حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض جوب باشد مسئله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه بمر شفعه باطل شود

وکذا و غیر از حد اول بسیار آن در مانی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حد اول شرک میبایست
 شده است پس شفعه از حد است اقن باشد مسئله اگر مردی خواست که بصدقم سر بخورد و اگر آنرا بپردازم
 بعد از آن در عوض هزار ساعی داد که چای آن صدقم باشد شفعه اگر بخوابد بپردازم بگیرد و نتواند
 به بیای متع بگیرد زیرا که عوض برای هزار درم است و بیای متع عقد دیگر است مسئله حیل هفاط شفعه
 اسقاط زکوة نزدیک الم ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی کول امام محمد
 چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیل منع و جوب حق است نه اسقاط حق ثابت
 و آنکه این دلیل بر زکوة فرومی آرند آن از غایت شناعیت است زیرا که اختیار کردن بخل است و
 نمودن مزیق فقر که آنرا خدا تعالی در اموال غنی مقرر کرده است و در آمدن سگسکسانیک جمع
 کنند زکوة و فقر را و در راه خدا تعالی نفقه مسکین و یتیم شدن است با آنچه خدا تعالی و بشا داده است
 کما قال الله ثم فیما یسمی بعباد الجیم بخلان و شفعه که حیل در آن از برای دفع ضرر جوب است پس اگر مشتری
 شخصی باشد که بسبب آن بمسایعین باریع او در آزار میبندد و حیل اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر
 مردی صلح باشد که همسایگان از منفعت سید و وصیت او سودمند گردند و شفعه متعنت بود و در
 همسایگی او را دوست ندارند حیل اسقاط شفعه مکروه بخود مسئله اگر طلب مدانته یا طلب شهاد و اگر
 که شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه
 تسلیم کرد باشد پیش از بیع باطل شود زیرا که هفاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا
 وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکن نزدیک شخص شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام فر باطل شود
 زیرا که البطلان حق صغیر است و آن جایز نیست بنابراین شفعه از برای دفع ضرر متعنت شده است و این
 مستلزم ضرر است و دلیل شخص که تسلیم شفعه از پدر وصی در منفعتی که شرار است و در شرار کاشفت و در شرار
 میباشد با جهاد و یکسبی است اما اگر چه شرار و آبرو در شرار نافع و ضرر مسئله اگر شفعه از شفعه بجنس صلح
 کرد و شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد زیرا که حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
 مجرد حق تملیک است پس در عوض جوب باشد مسئله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفعه بمر شفعه باطل شود

[illegible]

و در مختار آن بیاورفت لغات در او بود و مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد یک
هر سرای اعلا حد در جمیع شرکاء قسمت نماید حصه یکی از جمیع سرائ در یک سرای جمع کنند و اگر رضای بود
بویا صیحه کافی جامع الزم و بقول صاحبیه اگر قاضی صلح داد و تواند که حصه یکی از یک سرای جمع نماید
کذا فی المسایه اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزدیک همه سرائ اعلی و تقسیم کرده خود در هر شهر یک
بی رضای همه شرکاء حصه یکی از جمیع سرائ او در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرائ در شهری بنا مشترک باشد
یا سرائ دو کان مشترک بود هر چند اجده است کرده شود چون تمام خواهد که سرائ مشترک او میان همه شرکاء
کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند یا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت ادا آن تسویه نماید و اگر نکرد تا بعد از
سهم معلوم شود و اگر قاعلم جدل تصویر کند چنانکه هرگز کرد دیگر نیکو خشت باشد و خانه را و نصفه و
بخش آن است همه اگر تقدیر کن و بنا بر قیمت نماید و هر طرف که خواهد قسمت شروع بکنند پس اگر جانب
را اول کرد مثل آنرا ثانی بکند و مقسول آنرا ثالث نماید و چنین سامی محاسب سهام ابر و عیار چیزی دیگر
نویسد پس سیکه هم اول بآید سهم او جا خوبی باشد چه از عرض بنادران هم بود ویرا باشد و هر سهم او هم
بر آید پس سیکه مقسول اول است از او باشد همچنین سومی را پس سیکه مقسول دوم است و چهارم را پس سیکه مقسول سوم
است همچنین در جمیع شرکاء تا آنکه تقسیم تمام شود همه با هم مساوی است و مسئله دوم و نایز که آنرا که
بقایه عیار یا مقسول که از شرک باشد نزدیک است قسمت نمی در آید اگر رضای شرکاء پس اگر در شرکاء حصه
شرکاء قی باشد آنرا بدایم برابر یکدیگر بکنند و مقسوم چنانکه زیادتی بنابر این برابر کنند به قیمت بنا و
حسن اوقاف لا مشول کنانی جامع الزم و آنچه در حصه شرکاء یا داتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدایم
برابر کنند زیرا که ضرر در حق نقد است و بقول امام ابو یوسف در این است قسمت کنند آنچه در حصه شرکاء
بنا و نیکوی زیادتی باشد آنرا بدایم برابر کنند و هر دو شرکاء مساوی شود کذا فی جامع الزم و مسئله
اگر زمین او میان شرکاء قسمت کردند راه آب یکی یا ماه گذار او در قسمت دیگری آمد و قسمت شرط کرد و اند
که راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر چه تواند آن راه آب دیگر جانب آورد اگر نخواهد قسمت
نماید که سرائی است مشترک که یکتر از آن با او فرود آورد و مثل دیگر فرود آورد و الا ندارد و مثل دیگر فرود آورد

[illegible]

[illegible][illegible]

و در صورتی که زمین را به غیر بخت و یا به شترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور عمل از دیگری باشد یا
زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شترک است و روا بود
مسئله اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا
تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود و در هر صورت شترک است و عمل از یکی بود و باقی از دیگری بود و زمین عمل از یکی بود و باقی از دیگری بود
مسئله چون عقد فرائض صحیح شد آنچه از زمین باید بکاشم شرط تمت غایب و اگر از زمین هیچ نبرایید بکاشم مال هیچ و آنچه
مسئله اگر بعد از صحت عقد فرائض مال از عمل باز ماند حاکم او را بر هیچ خبر نماید و اگر مال تخم انداخته است با فرائض نیست
نه حاکم او را بر عمل خبر نماید زیرا که در ترک عمل از او پاک تخم نیست پس غلی از ضرر روی نخواهد بود و مسئله اگر عقد
فرائض فاسد شده است آنچه از زمین بر آید مرصع یا تخم را باشد و برای دیگر اجرتش زمین با اجرتش عمل لازم آید و آنچه
مسترد و شرط است بر آن زیاد کند و تر دیکه تمام تخم را هر قدر که برسد به شترک انداخته مسئله اگر بعد از صحت عقد
فرائض صاحب زمین که تخم از دست او در اعتنا افتاد آورد برای تقاضای که در زمین او قلب است کرده باشد
بکاشم هیچ لازم نیاید اما فی الجمله زمین بعد تقاضای رضاسندی می لازم شود مسئله اگر کسی از متاع قدش
برو عقد فرائض باطل شود مسئله اگر زمین صاحب اسبب فرض که بزود است حلیج شد بفرض زمین
عقد فرائض متعین میشود پس اگر زراعت نموده است بکاشم برای عامل هیچ لازم نیاید اما فی الجمله زمین
تعالی اگر عامل عمل کرده است مسترضای می واجب شود و اما اگر زراعت روییده است و در وقت و دانسته شود
که زمین بفرض و شترک که حق فرائض آن متعلق شده است مسئله اگر مدت فرائض تمام شد و زراعت
هنوز رسیده است تا رسیدن زراعت اجرتش زمین بمقدار حصه فرائض لازم نیاید مسئله
طرح زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن و جستن آن بر هر واحد بقدر حصه
لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد و عقد فرائض فاسد گردید زیرا که عقد آنرا اقتضای میکند بنا بر آنکه بعد از رسیدن
زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شتر صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام شریک گوید
فی دیان مال تعالی بزرگتر علیک پیش از رسیدن زراعت بود و عامل بشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر
حصه و واحد بکاشم مسئله فرائض مستحق است در شرع و عبارت است از عقد فرائض که با مال فرائض
فرائض مستحق است در شرع و عبارت است از عقد فرائض که با مال فرائض

قبل ادراك الرزق فقل
 رب الارض اوفض الرزق الى
 من تشاء ولا تكسدهم
 حرج في رزقهم فقل
 لا تدارك لاجاره فقل
 بطل الرزق في رزقهم
 الارض فقل انما
 ليدخل من الارض
 ان الرزق في رزقهم
 ان الرزق في رزقهم

[illegible]

۱۲۴
 مسأله اگر بعد از فوج از شکم بروج بجهت مرد برآمد نزدیک امام حلال نمود و نزدیک صاحبیه شافعی اگر خلافت
 امام شده است خوردن آن حلال باشد بقوله علیه السلام ذکاة الخبثین فکاة امره فصل و بیان آن
 خوردن آن حلال نیست آن خوردن حلال است مسأله حلالیت از سباع خوردن او واجب یعنی اگر بندگان
 بیعت یکسان چون پلنگ و شیر خزان و اژدها خوردن او و غلبه بی آنکه بچه گاو صیاست کرده باشد
 چون جبر و باز و جبران و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خود که در زمین باشند که انی شبه چلی
 مسأله حرام بر اهل حلالیت بخلاف گوشت که آن شستنیست اگر چه اهل گوشت و دکنانی جامع الزور و نزدیک
 امام امام حرام بر اهل حلال است مسأله حرام است خوردن و شرب و سب بخلاف صاحبیه امام شافعی که حرام
 ایشان است حلال است و دلیل آن قول است و اخیل البغال و الخیر کبر الایه مسأله حرام است خوردن
 کفار و ذب و نور و سنگ پست و زایغ بشیه که مرد و خوار بود و زایغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و دوش
 دشتی و اسد و نزدیک امام شافعی و شوش و شتی حلال است مسأله حیوان آبی حلال نیست که رایج
 مسأله اگر بعد از فوج از شکم بروج بجهت مرد برآمد نزدیک امام حلال نمود و نزدیک صاحبیه شافعی اگر خلافت
 امام شده است خوردن آن حلال باشد بقوله علیه السلام ذکاة الخبثین فکاة امره فصل و بیان آن
 خوردن آن حلال نیست آن خوردن حلال است مسأله حلالیت از سباع خوردن او واجب یعنی اگر بندگان
 بیعت یکسان چون پلنگ و شیر خزان و اژدها خوردن او و غلبه بی آنکه بچه گاو صیاست کرده باشد
 چون جبر و باز و جبران و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خود که در زمین باشند که انی شبه چلی
 مسأله حرام بر اهل حلالیت بخلاف گوشت که آن شستنیست اگر چه اهل گوشت و دکنانی جامع الزور و نزدیک
 امام امام حرام بر اهل حلال است مسأله حرام است خوردن و شرب و سب بخلاف صاحبیه امام شافعی که حرام
 ایشان است حلال است و دلیل آن قول است و اخیل البغال و الخیر کبر الایه مسأله حرام است خوردن
 کفار و ذب و نور و سنگ پست و زایغ بشیه که مرد و خوار بود و زایغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و دوش
 دشتی و اسد و نزدیک امام شافعی و شوش و شتی حلال است مسأله حیوان آبی حلال نیست که رایج

عنه الامام ابو جعفر الصادق عليه السلام في قوله تعالى ومن يوفى وعده فاني اوفى وعدي ومن لم يوفى وعده فاني اوفى وعدي ومن لم يوفى وعده فاني اوفى وعدي ومن لم يوفى وعده فاني اوفى وعدي

و تا آنکه گرفت بدل کند چون جاریه یا نه بجز که با سهواً آن اتفعا باشد چون آن مانند آن زیرا که
 و بانی اتفعا جایز است چنانکه بر بانی غایب کند چون گوشت یا بجز که بعضی آن نفع توان گرفت بدل
 در حکم مبدل میشود پس این بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بجز اگر ملامت بدل
 کند و بانی باشد زیرا که بدل را هم قبول است نه اتفعا با آن و آنچه به سهواً آن منتفع شوند در حکم و لازم است
 مسئله اول قربانی در شهر بعد از نماز عید و در روزه و در یوم شریف بعد از طلوع صبح و در خمرستان و در
 پیش از غروب و سیزدهم دی الحجه است نزدیک شام فاعی چهارم دی الحجه و نزدیک امام اکانت شام بعد از نماز عید
 از قربانی امام جایز نیست و دیگری بانی کند معتبر در اول وقت مکان بانی است مکان خدا و قربانی پس اگر قربانی
 شهر باشد و خداوند بپوشد شهرش از نماز عید و بپوشد در عکس آن و با او در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و بود و لا
 را اعتبار است پس اگر در اول وقت بپوشد بود و آخر آن فقر شد قربانی چه باشد و در عکس آن چیست و اگر در آخر
 بود شد قربانی چه باشد و اگر در آخر آن بر قربانی ساگرد و مسافر قربانی چه باشد و اگر آنکه در شهر است اما
 باز نه و ذکر کرده است که در کلی جلیع الرضو مسئله کرده است که قربانی او نیست بجز کند مسئله اگر شخصی قربانی معین
 مذکر کرد یا فقیر که گوشت را برای بانی خرید و در ایام خرفه آن بپوشد مسئله تصدق کند زیرا که فقیر بانی
 متعلق شده است فحرج آن و غیر ایام خراج عبادت نیست اگر شخصی در ایام خرفه قربانی نکرد یا همی آنرا تصدق
 اگر چه خرید کرده باشد زیرا که بر دمی چه باشد است خرید و بپوشد یا نه بجز فقیر که بی خریدن نیست قربانی
 و چه مسئله قربانی از گوشت که از شش ماه جایز نباشد و از یک سال از گاو کم از دو سال و از شتر
 کم از چهار ماه و انبوه مسئله قربانی گاو و گوسفند و شتر و خنثی و دیوانه که گاه تواند خورد و گدائی ایضا جایز است
 و بانیاد و کور و لاغور و لنگ اما مکان بانی تواند رسید آنکه پیشتر از ثلث گوشت او نایدم او یا نیم او یا
 ثلث او رفته باشد و او بود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
 است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر کم و انبوه و نزدیک صاحبیه اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز نباشد
 بد آنکه معرفت ثلث عین بانی است که یک و دو و سه و اگر گاه اند چون گرسنه شود چشم میوای بپوشد
 و بعد از آن گاه اند که نذک و یک کنی و دیگر کنی گاه و بر گاه و نذر و آن علامت گذارد و بعد از آن چشم میوای

فروع و ادغام
 میوه میوه و گاه اند که نذک و یک کنی و دیگر کنی گاه و بر گاه و نذر و آن علامت گذارد و بعد از آن چشم میوای
 فروع و ادغام
 میوه میوه و گاه اند که نذک و یک کنی و دیگر کنی گاه و بر گاه و نذر و آن علامت گذارد و بعد از آن چشم میوای
 فروع و ادغام
 میوه میوه و گاه اند که نذک و یک کنی و دیگر کنی گاه و بر گاه و نذر و آن علامت گذارد و بعد از آن چشم میوای

و تا آنکه گرفت بدل کند چون جاریه یا نه بجز که با سهواً آن اتفعا باشد چون آن مانند آن زیرا که
 و بانی اتفعا جایز است چنانکه بر بانی غایب کند چون گوشت یا بجز که بعضی آن نفع توان گرفت بدل
 در حکم مبدل میشود پس این بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بجز اگر ملامت بدل
 کند و بانی باشد زیرا که بدل را هم قبول است نه اتفعا با آن و آنچه به سهواً آن منتفع شوند در حکم و لازم است
 مسئله اول قربانی در شهر بعد از نماز عید و در روزه و در یوم شریف بعد از طلوع صبح و در خمرستان و در
 پیش از غروب و سیزدهم دی الحجه است نزدیک شام فاعی چهارم دی الحجه و نزدیک امام اکانت شام بعد از نماز عید
 از قربانی امام جایز نیست و دیگری بانی کند معتبر در اول وقت مکان بانی است مکان خدا و قربانی پس اگر قربانی
 شهر باشد و خداوند بپوشد شهرش از نماز عید و بپوشد در عکس آن و با او در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و بود و لا
 را اعتبار است پس اگر در اول وقت بپوشد بود و آخر آن فقر شد قربانی چه باشد و در عکس آن چیست و اگر در آخر
 بود شد قربانی چه باشد و اگر در آخر آن بر قربانی ساگرد و مسافر قربانی چه باشد و اگر آنکه در شهر است اما
 باز نه و ذکر کرده است که در کلی جلیع الرضو مسئله کرده است که قربانی او نیست بجز کند مسئله اگر شخصی قربانی معین
 مذکر کرد یا فقیر که گوشت را برای بانی خرید و در ایام خرفه آن بپوشد مسئله تصدق کند زیرا که فقیر بانی
 متعلق شده است فحرج آن و غیر ایام خراج عبادت نیست اگر شخصی در ایام خرفه قربانی نکرد یا همی آنرا تصدق
 اگر چه خرید کرده باشد زیرا که بر دمی چه باشد است خرید و بپوشد یا نه بجز فقیر که بی خریدن نیست قربانی
 و چه مسئله قربانی از گوشت که از شش ماه جایز نباشد و از یک سال از گاو کم از دو سال و از شتر
 کم از چهار ماه و انبوه مسئله قربانی گاو و گوسفند و شتر و خنثی و دیوانه که گاه تواند خورد و گدائی ایضا جایز است
 و بانیاد و کور و لاغور و لنگ اما مکان بانی تواند رسید آنکه پیشتر از ثلث گوشت او نایدم او یا نیم او یا
 ثلث او رفته باشد و او بود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
 است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر کم و انبوه و نزدیک صاحبیه اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز نباشد
 بد آنکه معرفت ثلث عین بانی است که یک و دو و سه و اگر گاه اند چون گرسنه شود چشم میوای بپوشد
 و بعد از آن گاه اند که نذک و یک کنی و دیگر کنی گاه و بر گاه و نذر و آن علامت گذارد و بعد از آن چشم میوای

اولاً فی بعضی از اینها... ثانیاً فی بعضی از اینها... ثالثاً فی بعضی از اینها... رابعاً فی بعضی از اینها... خامساً فی بعضی از اینها... سادساً فی بعضی از اینها... سابعاً فی بعضی از اینها... ثامناً فی بعضی از اینها... تاسعاً فی بعضی از اینها... عاشراً فی بعضی از اینها...

به بند دوگاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه می براه افتد در امکان نیز عکاس
 گذارد بعد از آن تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد که ثلث
 چشم رفته است و اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نیمه چشم میبویست است مسئله اگر یکی از نصف که در قریب
 گاه و شرکاء و مذکور پیش از آن بود و چون در هر وقت که بخواهد از جای خود بجا میبویست بجا کند و بابت قبول
 امام ابو یوسف و ابو ذریر که حدیث میباشند پس بانی از جانب بیت تبرع با کفایت آن بانی و آن بود
 از غیر خود جایز نیست چنانکه عتاق از بیت میبویست پس بانی شرکاء نیز بانی و ابو داما میگویم بانی از بیت
 تصدق است از چو تصدق و نه از بیت جایز است بانی نیز جایز نیست بخلاف عتاق از بیت که در آن التزام
 است بر بیت و بیت اهل نیست مسئله اگر در یکجا چندین عبادت مختلفه بود و ضمیمه و تنه و شرکاء میبویست و باشد
 نیز که مقصود همه عبادت است اگر آنکه یکی از شرکاء را فرود یا طاب گشت باشد زیرا که همه و عبادت خواهد بود پس
 هیچ یکی عبادت و ثواب را نگیرد بقیض و وجه و نه شود مسئله که بانی کرد جایز اگر از گوشت بانی خود بخورد و بخواند
 و هر که خواهد فقر و توکل و سلم و ذمی بخشد که از آنی جامع الزم مسئله مستحب است که ثلث بانی از تصدق کند و اگر
 وسعت عیال خود که تصدق نمود مستحب است که بانی از بیت خود بجا کند و اگر خود طریق ذبح کرد و
 نیک اندید یکی امر کند و کرده است که بانی از کتابی بجا کند مسئله بویست بانی تصدق کند و اگر از بیت
 آن چیزی بسازد که آن در نه استعمال کند چون آب پختن و طبع و عتاق از بیت بخران اگر بویست از آن چیزی بجا کند
 که بدان منتفع شوند و خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و طبع و عتاق از بیت بخران نیز جایز بود و اگر بخیری
 بجا کند که بهر آن منتفع شوند چون نان و سر و خزان و ابو داما مسئله اگر گوشت یا پوست بانی ابدام و نانیه و
 یا بخیر بجا کند که آن نفع بگیرند و خفت بهر تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی بانی دیگر را ذبح کرد
 از سر دو جایز باشد و بر هیچ ضمان لازم نیاید بجز امام فرمود که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی
 ضمان لازم آید چنانکه مقصود قیاس است زیرا که هر کدام بانی غیر خود را ذبح او هیچ نموده است یا میگویم چون هر کدام
 را بر آید و عین کرد و هیچ آن عین شد و بر آنکس چنانکه در ایام خمر چون افجی کند و کرده است که بجا آن غیر از این
 پس مالک محتاج شد آنکه هر که از این بجا باشد بانی او ایام خمر بجا کند و او از هر دو می تواند و این حدیث
 (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة)

۱۸۵

در باب اخذ از فقر و از فقر
 بدین متفق است که هر که بخواهد
 دوزخه را از آن بجا کند
 فان بدل از آن بجا کند
 و در ذبح او از فقر و از فقر
 باید که در غلط نشان ندهد
 و در ذبح او از فقر و از فقر
 باید که در غلط نشان ندهد
 و در ذبح او از فقر و از فقر
 باید که در غلط نشان ندهد

الحلوة (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة) (الحلوة)

[illegible][illegible][illegible]

دعای روزنما
و غیر از اینها
چهار یا ده بار
تکرار شود
خوب است
و در روزهای
جمعه و روزهای
تیر و پنج

کافر مقبول است مسئله در مسامحات قول یک کس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام
 بود چنانکه اگر گفت من نمی توانم این کار را بکنم یا کفیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول غلام
 و کدوک در پدیده دادن محترم است چنانکه اگر غلام یا کدوک بپای آورد و گفت این برای تو غلامی بهر مژده است
 جایزه آنکه از تو قبول کند و اگر گفت من نمی توانم قبول از این مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان
 اگر یک مسلمان عدل اگر چه بیاد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب به خود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک
 فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحریر کند و بر خال پای خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد به تیمم نماز
 خواند یا در غایب کذب او خود تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام و لیمه
 حاضر شود و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر ترسید آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس
 بزرگتر نشیند تا ویران بوی قضا نکند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد
 زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل
 باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بمبای آن مجلس شود و در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او خفیفته گوید که من ردی
 چنین مجلس مبتلا شدم و مبرک کردم و بدست که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود و اما اگر در مجلس
 از او عرض بود و بان اشتغال داشت و تسلط و نبود اگر نه برای ناست سنت صبر بر حرام جایز نبود فصل
 در بس حریر و حر آن به مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بقد چهار انگشت
 در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است مرویت که رسول علیه السلام جبیر را که خوفت بحریر بود یعنی بکبر بیان باطن
 برده استین آنچیزی از دیباچ و خسته بود پوشیده اند که ذاتی سانشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب
 و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گوئیم برای دفع ضرورت
 کافی است که بودا بر شیم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است
 زیرا که مرویت که رسول علیه السلام بزرگتر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا
 آن بر شیم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بافت را است
 بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر آید ز و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

در بیان حدیثی که در مسامحات قول یک کس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من نمی توانم این کار را بکنم یا کفیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول غلام و کدوک در پدیده دادن محترم است چنانکه اگر غلام یا کدوک بپای آورد و گفت این برای تو غلامی بهر مژده است جایزه آنکه از تو قبول کند و اگر گفت من نمی توانم قبول از این مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان اگر یک مسلمان عدل اگر چه بیاد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب به خود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحریر کند و بر خال پای خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد به تیمم نماز خواند یا در غایب کذب او خود تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام و لیمه حاضر شود و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر ترسید آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس بزرگتر نشیند تا ویران بوی قضا نکند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بمبای آن مجلس شود و در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او خفیفته گوید که من ردی چنین مجلس مبتلا شدم و مبرک کردم و بدست که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود و اما اگر در مجلس از او عرض بود و بان اشتغال داشت و تسلط و نبود اگر نه برای ناست سنت صبر بر حرام جایز نبود فصل در بس حریر و حر آن به مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بقد چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است مرویت که رسول علیه السلام جبیر را که خوفت بحریر بود یعنی بکبر بیان باطن برده استین آنچیزی از دیباچ و خسته بود پوشیده اند که ذاتی سانشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گوئیم برای دفع ضرورت کافی است که بودا بر شیم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است زیرا که مرویت که رسول علیه السلام بزرگتر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا آن بر شیم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بافت را است بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر آید ز و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

در بیان حدیثی که در مسامحات قول یک کس مقبول است اگر چه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من نمی توانم این کار را بکنم یا کفیل غلامی ام خریدن آن نجاسه زو جایز باشد مسئله قول غلام و کدوک در پدیده دادن محترم است چنانکه اگر غلام یا کدوک بپای آورد و گفت این برای تو غلامی بهر مژده است جایزه آنکه از تو قبول کند و اگر گفت من نمی توانم قبول از این مسئله در دیانات عدالت شرط است چنان اگر یک مسلمان عدل اگر چه بیاد باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب به خود نیست تیمم را بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحریر کند و بر خال پای خود عمل نماید اگر در غایب صدق آب را بریزد به تیمم نماز خواند یا در غایب کذب او خود تیمم هر دو یک عمل با حوطا کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام و لیمه حاضر شود و دید که در مجلس طعام بازی سرود است منع کند و اگر ترسید آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس بزرگتر نشیند تا ویران بوی قضا نکند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب عت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز خواندن را ترک نکند اگر چه باطل باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم بمبای آن مجلس شود و در مجلس حاضر نشود و امام اعظم او خفیفته گوید که من ردی چنین مجلس مبتلا شدم و مبرک کردم و بدست که این پیش از او ان مقتدای بودن ایشان بود و اما اگر در مجلس از او عرض بود و بان اشتغال داشت و تسلط و نبود اگر نه برای ناست سنت صبر بر حرام جایز نبود فصل در بس حریر و حر آن به مسئله مردان جایز نیست که حریر بپوشند مگر بقد چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جا به است مرویت که رسول علیه السلام جبیر را که خوفت بحریر بود یعنی بکبر بیان باطن برده استین آنچیزی از دیباچ و خسته بود پوشیده اند که ذاتی سانشیه الجلی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبید در حالت حرب برای ضرورت جایز است مای گوئیم برای دفع ضرورت کافی است که بودا بر شیم بود و تا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین بستر از حریر جایز است زیرا که مرویت که رسول علیه السلام بزرگتر از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تا آن بر شیم بود بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بافت را است بنا بر آن علت قریب است موجود باشد مسئله بر آید ز و نقره مردان حرام است که انگشترهای از نقره

و اگر بدار فقره و سپر از آن میخ زرد و سوراخ نمکینه و زنان هم این حلال است بدانند و آن بهتر
 زن انگشتری است مگر حاکم کند آن مخفی باشد چون سلطان و نامی مسئله انگشتری شنگ آهن بود
 روانست اگر حلقه از فقره باشد و نگین آن از شنگ بود و باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد
 سخت کند اگر فقره سخت کرد و باشد مسئله مکره است که گوشت آبپز یا حایم یا حریق و شانه زرد که تخمین
 آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن آب خوردن آن مسئله مکره نیست که برای شنگ که در آن
 و ضریا یک کردن بینی پر چه جایزه اجل کنند و نزدیک بعضی مکره است اما مع نیست که اگر برای حایم باشد
 نیست و اگر برای تکیه باشد مکره است مسئله اگر سیان ابرای یا و ده انگشت بست مکره نیست زیرا که
 یا و ده مرغی است از غرض میجو پس عیب نباشد بخلاف بن آزار بر عفت دیگر باز بخزند خشن و در آن
 مرد و جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر ران که ناف مرد و یک یا حوت نیست و نظر
 حوت است و نزدیک نام شافعی بر عکس است مسئله اگر بغیر زن خود و یا کنیز خود که بر و حلال بود نظر کند
 و باشد مسئله نظر کردن بر سر عورت خود یعنی پس از نیکه نکاح آن بروی درست نیست و بر وجه آن زن
 سینه آن در باقی آن و بر بازی آن اگر از شهوت است یا نه جایز بود و نباشد و نظر کردن بر سینه آن
 شکم آن و در آن آن و با خود و کنیز غیر خود و حکم محرم باشد زیرا که در جایها خدمت بغیر و نظر بر عفت
 وی می افتد مسئله بغیر خود که نظر بر آن جایز است ماس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خوردن کنیز
 بغیر خود که بر آن نظر جایز است ماس آن کند و باشد اگر چنانچه شهوت است این خود مسئله جایز نیست که
 جاریه یا فقره را در یک از مجزئ سیح آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی
 و هر دو گفتند و کذا فی ظاهر الروایه و در ولایت از امام عظیم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است گذشت
 در کتاب اصوله که قدم زن عورت نیست مایگویم در غایت ضرورت و در نظر کردن بر قدم زن بیگانه این سیح
 ضرورت نیست بجز در کف دست که نظر کردن بآن در عادت ضرورت است مسئله خاتون غلام
 در حق نظر چون آن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر عورت است باشد نگاه کرد

[illegible]

زن بگانه روا نمود و اگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی ابرای حکم کردن شایسته ابرای گواهی دادن و آنکه
برای نکاح کردن مشتری ابرای بدین خرید جایز است که بروی آن نگاه کند مسئله طیب جایز است که در
محل مرض آن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بدین مرد زن نگاه کند مگر از زیر پانزده
زاد و نیز جایز است که زن بدین مرد بگانه غیر از زیر ناف تا زیر ناف نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله
سرای آلت بیده و غیره حق نظر کردن زن بگانه مثل مرد مسئله ایک جایز است که از کثیر خود بی ادب
دی عمل کند یعنی آب منی از فرج وی برون اندازد و از منکوحه اذن ی جایز نباشد فصل در استبراء
مسئله اگر شخصی بخردن یا بوضیعت یا بارت یا بمیکه نیک یا لاک پیش از استبراء و طی آن کثیر کرد و یا
طی بان حرام باشد اگر چه کثیر بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه عیوضی رحم محرم بود و از خرید و بیعت یا از
ل کوک باشد مسئله استبراء و خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند شهر کما هو و حلاله و بیعت
است و حکمت در استبراء است که رحم از خلط و بواسطه ماند لیکن چون علم آب از امضی بود و حکم ابر
استحداد ملک آن امر ظاهر است و اگر چه بدیم اگر چه بدیم و طی موی معلوم باشد چنانچه در بکر و زنان که
در شد گفته شود که چون در صورتها مذکور و یقین شد که رحم از خلط و بواسطه است چه معلوم است که
تن از خریدن غسل بابت بخوابد که استبراء چنانچه و بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و برین
س الا لاوطی الحالی حتی یفین جلیس الحیا حتی تسبرن بحیضه خاص حکمت نیست زیرا که بنده
روقیه خالی نباشد چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت باین فرموده است اما یرید السیطان ان
یلکم العدا و بغضاء الخ و لم یسر لصدکم عن کراهه و حکم شرع بحرم آن علی العموم است زیرا که
بیض چون خط محرم و دیگر آنان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون بنده باین حکم استبراء
موم شد بقیاس آن در جمیع اسباب عموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأید آن شده مسئله
ین خریدن باشد پیش از قبض بود و استبراء معتبر نباشد و ملا و مثل است مسئله اگر یکی از دو شریک
در آن کثیر بود و از شریک دیگر خرید استبراء واجب زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم جاری
بر علت قریب مسئله اگر کثیر اگر چه بنده یا معتبر یا غاصب یا گرفت یا ستاره را از استبراء موم

191.

من
في الطريق
الطريق والرجل
في العسله و
قوله وقارب

[illegible][illegible]

19r

وقت استسود و غداران و
از شر او و اصلاح و العبدین
سیدیه کما لا یجیب و انجیب
و انفسه کما لا یفعل و فیکره
لا یحل ان یقبل الکرسی
لویعاً تصدق فی انار و راه
بناقصین و غنایابی یوین
و تاجیه و ارباب سس مایستغافه
و یقبیل و العالم و سلطان
و یقبیل و امیر و من استغافه
و یقبیل و امیر و من استغافه
و یقبیل و امیر و من استغافه

از این خلاص کشانید استبری واجب نشود زیرا که مولای آن مملکت جرید مالک آن نشده است مسئله
در حیل و سقا استبری نزدیک نام ابو یوسف فرصت است بخلاف امام محمد نزدیک می بود استبری حیل کرد
است اما اگر معلوم باشد که یایع در آن بهر کینه زن ملی نگرفته است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که
گرفته است فتوی بر قول امام محمد است و حیل نیست که اگر نکاح آن ششتری زنی آزاد نباشد آن کینه را پیش از
خریدن یا خود نکاح کند بعد از آن برای خود بخرد زیرا که نکاح استبری لازم نشود و خریدن متکونه استبری لازم
نماید و اگر زنی آزاد در نکاح خود را یایع او را پیش از خریدن ششتری بهر که عتقاد باشد که طلاق خواهد داد
آن کینه را با وی نکاح کند بعد از آن چون ششتری از آنرا بخرد مالک ویرا طلاق و بهرین آفتاب استبری لازم نشود
بیرا که در وقت خریدن متکونه شخصی بوده است و متکونه کسی وطنی کردن حلال نیست که استبری لازم شود بعد از آن
نجم او را پیش از دخول طلاق دادی استبری بر ششتری حلال شود زیرا که در حیل و سقا نیست که استبری لازم
گردد یا استبری پیش از قبض بهر که اعتقاد دارد که طلاق خواهد داد یا با او نکاح کند و دی بعد از قبض ششتری
در طلاق بهرین کس نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطنی آن کینه بر ششتری حلال نبود
برای آن استبری واجب نشود و بعد از طلاق حدوث مالک فاسد نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کینه خود که جمع آن هر دو نکاح جایز نیست یکی ازدواج وطنی کرد چنانکه بهر گرفت یا ششتری
در یا ششتری فرج دی را دید وطنی آن هر دو ازدواج وطنی بروی حرام شود مگر آنکه یکی را بهر خود حرام گرداند چنانکه
ل او را یا العجل آنرا از ملک خود بر آرد یا او را شخصی تنزیح کند مسئله بر اندام مرد چون روی آفتاب و غیر آن
بسیار در آن مکرر بود که انانی اهلایه مرد بهرینه را اگر یک بار باشد در آن گرفتن مکرر بود و بقول امام
ابو یوسف بزرگوار مرد بوسه دادن و او را یک بار یا یکبار گرفتن پاک نبود و امام در باب پیروی از جنس گرفتن
دری معصافه نمودن اگر محبت باشد نزدیک بهر جایز بود و اگر بشهوت بود با الاجماع حرام باشد و در حاشیه
در هر دو عالم با سلطان عادل یا سبیه العسالی و فتوی و نیز بهر دو معصوف باشد برای تبرک است
آن نزد پای بعضی متاخران نیست بود و نزدیک بعضی اینست است باشد اما بهر دست نیز اینست
سودان نیست نبود و در جامع الرموز می آرد پس سودان بر دست غیر از برای اگر ام او و تعظیم

از علی علیه السلام
از اهل بیت
قصص
در بیان
و در بیان

[illegible]

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این شهر از طرف...

[illegible]

در این کتاب
 است به الطرب
 و از شوق و بقیع افروز
 و از اسرار و دانه
 و از شوق و بقیع افروز
 و از اسرار و دانه
 و از شوق و بقیع افروز
 و از اسرار و دانه

این از وی تاب است اما زوی مخلب این شر و مشرب نیست زیرا که شکار فی مخلب چون شتر و موی و غیره
 است اگر چه وی از آن خورده باشد بخلاف فی ناب که اگر وی از آن خورد حلال بود اگر چه حیوان ازین بزرگ
 کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود فی گسسته نخورد و نه بی آن
 شکار کرده است آن بر سه جهت است زیرا که یا آن را قهرم خوردند یا در یک صیاد است در بیابان است بی مایه و آنکه
 خورده اند محل محرم نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالا جماع حرام است
 در بیابان معنی صید آن باقی است کذا فی سحیة الجلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
 باشد یا برین نزدیک نام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن فی معلوم شد که پیش ازین که نخورد از آن
 نیز از علم و در یک صیاد حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بوده چرا که جزیره و نه در
 میوه کذا فی المهدیه و بقول البعض آنچه در پیش ازین شکار کرده است حلال است کذا فی جامع الرموز و نیز که در ملک
 یکی آنکه فی بیابان مخلب وی در بی شکار مرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد آنکه وی نیز از آنجا
 و دیده صید گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردان سبع معجم
 زیرا که وجود شرط قطع نیست کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی سلم عاقل باشد یا بی عقل
 اما اگر موی یا بر تریا کوک لا یعلق سبع معجم را و در صید مرد و موی مراد و میکشت خوردن آن صید حلال است
 کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه در مردان بابل زکوة غیر از ابل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت مردان
 دانسته ترک کرده باشد یا در جامع الرموز می آید اگر در وقت مردان تمییز دانسته ترک داد و بندگان بر التییز ترک کردند
 کرد چنانکه وی شکار کردن و غلایه وی آن صیاد در شکار کردن اظهار یادی طلب نمود و بدین صیاد گشت
 حلال نباشد چنانکه از بدایه تیر منجم می شود و جمیع آنکه در میان مردان سبع و گرفتن صید کردی میگردانند
 کذا فی حاشیه علی بیوت صیاد آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص
 تا که گشتن بود وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فری یا جراح است
 که برانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز می تواند داشت دوم آنکه از خشرانه است یا نه
 یعنی از میان زدن زیر زلفین بود چون موش و مار و جبران سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی

این از وی تاب است اما زوی مخلب این شر و مشرب نیست زیرا که شکار فی مخلب چون شتر و موی و غیره
 است اگر چه وی از آن خورده باشد بخلاف فی ناب که اگر وی از آن خورد حلال بود اگر چه حیوان ازین بزرگ
 کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود فی گسسته نخورد و نه بی آن
 شکار کرده است آن بر سه جهت است زیرا که یا آن را قهرم خوردند یا در یک صیاد است در بیابان است بی مایه و آنکه
 خورده اند محل محرم نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالا جماع حرام است
 در بیابان معنی صید آن باقی است کذا فی سحیة الجلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
 باشد یا برین نزدیک نام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن فی معلوم شد که پیش ازین که نخورد از آن
 نیز از علم و در یک صیاد حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بوده چرا که جزیره و نه در
 میوه کذا فی المهدیه و بقول البعض آنچه در پیش ازین شکار کرده است حلال است کذا فی جامع الرموز و نیز که در ملک
 یکی آنکه فی بیابان مخلب وی در بی شکار مرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد آنکه وی نیز از آنجا
 و دیده صید گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردان سبع معجم
 زیرا که وجود شرط قطع نیست کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی سلم عاقل باشد یا بی عقل
 اما اگر موی یا بر تریا کوک لا یعلق سبع معجم را و در صید مرد و موی مراد و میکشت خوردن آن صید حلال است
 کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه در مردان بابل زکوة غیر از ابل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت مردان
 دانسته ترک کرده باشد یا در جامع الرموز می آید اگر در وقت مردان تمییز دانسته ترک داد و بندگان بر التییز ترک کردند
 کرد چنانکه وی شکار کردن و غلایه وی آن صیاد در شکار کردن اظهار یادی طلب نمود و بدین صیاد گشت
 حلال نباشد چنانکه از بدایه تیر منجم می شود و جمیع آنکه در میان مردان سبع و گرفتن صید کردی میگردانند
 کذا فی حاشیه علی بیوت صیاد آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص
 تا که گشتن بود وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فری یا جراح است
 که برانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز می تواند داشت دوم آنکه از خشرانه است یا نه
 یعنی از میان زدن زیر زلفین بود چون موش و مار و جبران سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی

و این از وی تاب است اما زوی مخلب این شر و مشرب نیست زیرا که شکار فی مخلب چون شتر و موی و غیره
 است اگر چه وی از آن خورده باشد بخلاف فی ناب که اگر وی از آن خورد حلال بود اگر چه حیوان ازین بزرگ
 کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود فی گسسته نخورد و نه بی آن
 شکار کرده است آن بر سه جهت است زیرا که یا آن را قهرم خوردند یا در یک صیاد است در بیابان است بی مایه و آنکه
 خورده اند محل محرم نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالا جماع حرام است
 در بیابان معنی صید آن باقی است کذا فی سحیة الجلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
 باشد یا برین نزدیک نام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن فی معلوم شد که پیش ازین که نخورد از آن
 نیز از علم و در یک صیاد حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بوده چرا که جزیره و نه در
 میوه کذا فی المهدیه و بقول البعض آنچه در پیش ازین شکار کرده است حلال است کذا فی جامع الرموز و نیز که در ملک
 یکی آنکه فی بیابان مخلب وی در بی شکار مرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد آنکه وی نیز از آنجا
 و دیده صید گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردان سبع معجم
 زیرا که وجود شرط قطع نیست کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی سلم عاقل باشد یا بی عقل
 اما اگر موی یا بر تریا کوک لا یعلق سبع معجم را و در صید مرد و موی مراد و میکشت خوردن آن صید حلال است
 کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه در مردان بابل زکوة غیر از ابل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت مردان
 دانسته ترک کرده باشد یا در جامع الرموز می آید اگر در وقت مردان تمییز دانسته ترک داد و بندگان بر التییز ترک کردند
 کرد چنانکه وی شکار کردن و غلایه وی آن صیاد در شکار کردن اظهار یادی طلب نمود و بدین صیاد گشت
 حلال نباشد چنانکه از بدایه تیر منجم می شود و جمیع آنکه در میان مردان سبع و گرفتن صید کردی میگردانند
 کذا فی حاشیه علی بیوت صیاد آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص
 تا که گشتن بود وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فری یا جراح است
 که برانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز می تواند داشت دوم آنکه از خشرانه است یا نه
 یعنی از میان زدن زیر زلفین بود چون موش و مار و جبران سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی

بسندها یا چنگل نگار نمیکرده باشد و صنف این برشته ها خیر را بغیر از کولی تعبیر کرده است که اگر کسی
الچلیچی نیم انگه پیش از آنکه آنرا تو اندازد هیچ کرد همچون خست مرده باشد و این است بر طریقی که ذکر کرده است
اگرچه بعضی از عبادت آن غلطی از اشارت بآن نیست که زانی حاشیه چلیچی مسئله اگر مسلم یا کبایی عاقل بسمیه بیک
بسیار بود که زبان که کولی الحکم باشد تیر انداخته و صید آن مجروح شد و بر دوش تیر اندازد یا مانور او از طلب صید
خامد و دست خود را بر آن جلالی باشد که زانی جامع الزور و اگر کودک یا مجنون یا جوشی تیر انداخته و صید را بآن
جلالی باشد اگرچه بسمیه نهفته باشد همچنان اگر قصد تیر کشیده باشد بی آنکه تیر صید جرح کرده باشد جلال
کدانی جامع الزور مسئله اگر تیر در دهان کوره از شخصی بصید تیر رسید و آن بند شد و صید با تیر روان شد
چنانکه از نظری غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر دمی طالب آن باز غانده است خود را بآن جلالی
تیر که غایب است آن جمع خستاری می بود اما اگر طالب آن باز ندیده است حرام بود تیر که طالب آن در اختیار
است و قائل علیه السلام لعن اهل قتل مسئله اگر دمی یا دمی محلب هم بر صید سرداده یا باج
تیر انداخته است اگر آن صید از غده یا تیر است که تیر انداخته بود و صید رسیده باشد چنانکه زیاد از حیات بود
مانده باشد و چنانکه آن تیر فوج کند و اگر آن تیر فوج کند آنرا فوج نکرد حرام باشد اما اگر فوج کردن آن تیر
چنانکه تیر فوج کردن بود و نیست یا آنکه وقت نیست که تیر حاصل شود و فوج تو اند کرد و بر دوش تیر چنان جلالی
قول است افی لیا اهر الزور حرام بود اگر حیوان فوج یا چنانکه زیاد نیست از حیوانیکه بعد از فوج در فوج
باشد با اجماع حلالی بود بی آنکه آنرا فوج کند زیرا که الله در حیوانه اعتبار نیست اما تیر و یعنی آنچه دوم بار
با اهرین ابتدا و دیگر مثل نیست چون نظریه و آنکه بعضی آنرا سبع خورده باشد بی فوج کردن حلال بود اگرچه
خدا آنرا نباشد زیرا که اندک حیوانات معتبر است پس فوج کردن جلال شود و الله تعالی الا کتم مسئله اگر کسی
معامله جوشی صید کرد و مسلم آنرا زجر کرد و یعنی بیک بگفت و چنانکه بگفت مسلم نیز شده و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از جهت او صید یا بگفته شد که بگفت یا بگفته است حرام بود اگر
تیری آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه اندازد صید غلوه در چنانکه
مجروح شد و اگر غلوه تفسیر است صید حرام باشد اگر غلوه غلوه شد و تیر کشیده باشد زیرا که حال آنکه تفسیر است

مسئله اگر کسی صید کرد و مسلم آنرا زجر کرد و یعنی بیک بگفت و چنانکه بگفت مسلم نیز شده و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از جهت او صید یا بگفته شد که بگفت یا بگفته است حرام بود اگر
تیری آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه اندازد صید غلوه در چنانکه
مجروح شد و اگر غلوه تفسیر است صید حرام باشد اگر غلوه غلوه شد و تیر کشیده باشد زیرا که حال آنکه تفسیر است
مسئله اگر کسی صید کرد و مسلم آنرا زجر کرد و یعنی بیک بگفت و چنانکه بگفت مسلم نیز شده و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از جهت او صید یا بگفته شد که بگفت یا بگفته است حرام بود اگر
تیری آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه اندازد صید غلوه در چنانکه
مجروح شد و اگر غلوه تفسیر است صید حرام باشد اگر غلوه غلوه شد و تیر کشیده باشد زیرا که حال آنکه تفسیر است

مسئله اگر کسی صید کرد و مسلم آنرا زجر کرد و یعنی بیک بگفت و چنانکه بگفت مسلم نیز شده و و صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر صید کرد از جهت او صید یا بگفته شد که بگفت یا بگفته است حرام بود اگر
تیری آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه اندازد صید غلوه در چنانکه
مجروح شد و اگر غلوه تفسیر است صید حرام باشد اگر غلوه غلوه شد و تیر کشیده باشد زیرا که حال آنکه تفسیر است

[illegible][illegible]

و در جامع السواری اگر اگر بر دو برابر تر انداخته یا یکی تیر خشت پیش از آنکه تیر دی بشمارد دیگر تیر انداخت و
 رسید هر دو تیر برابر باشد بلکه هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن با کول اللحم را نیز اگر شکار کردن غیر کول اللحم
 از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است پوست آن یا موی آن یا پیر آن یا دهن مفترست از زرعیت و میوه و چیز
 آن که از فای الهیاده و آنچه غیر کول است گوشت و پوست آن نجس کردن پاک خود کتاب این مسئله رهن
 یعنی اگر عبات است از حبس کردن چون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حق که استیفای آن حق از آن مال
 چون ام زیر اگر ممکن است که اتمال فروخته آن ام ادا کند بخلاف عین جایز نیست که مقابل عین که در ظاهر از زیر اگر
 در عین صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از کرد و جز آن ممکن نیست مسئله عقد رهن با بیجا و قبول منتقد میشود
 بی آنکه لازم گردد پس این جایز است که مرنون بهترین تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید با چون این تسلیم
 کرد و بهترین آن را قبض نمود لازم شود مسئله رهن به شتاء و مشغول حق را این را نبود و اگر آنکه از شیء رجوع جدا کند و از حق خود
 متمیز سازد پس اگر در دشتن زمین یا بیدختان آن در دشتان را میوه آن جایز نباشد و نیز اگر در دشتن خانه را اگر در
 خانه متاع را بن یا شنبلی متاع را نبود زیرا که اگر مرنون محل غیر مرنون باشد و حبس آن را از غیر مرنون فارغ است
 بهترین تسلیم نماید اما اگر مرنون حال باشد در غیر مرنون غیر مرنون محل آن بود و خلقی چون میوه درخت و حبس آن که از
 از درخت جدا کرده بهترین تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر بهترین مرنون در درخت رهن ثابت شود اگر چه مرنون
 در خانه را بن باشد مسئله در بن مثل بیع بتجدید قبض ثابت شود تجذیر مرنون نیست که این مرنون را بجای رهنه که
 بهترین گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که
 قبض مرنون بمنزله خصیصه حبس همان است و نزدیک نام مالک بی قبض مرنون لازم شود مسئله اگر مرنون در قبض مرنون
 هلاک شد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرنون بان قسام شود و چنانکه اگر دین کمتر باشد آن خاص شود
 و آنچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن خاص شود و آنچه دین زیاده شود آن
 بر این رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که مرنون پیش مرنون را برای استیفای حق دین است پس این
 استیفای حق دین باشد و چون بن هلاک شود استیفای حق مقرر گردد و نزدیک نام مالک هر طریق قیمت مرنون شود و
 امام شافعی این را نماند است بان بر مرنون خاص لازم نیاید مسئله مرنون جایز است که از این دین خود

[illegible]

[illegible]

در بیان قضا و قدر
نقد حق تعالی
الباقی در این
این مختصر است
نقد و رد
در بیان قضا و قدر
نقد حق تعالی
الباقی در این
این مختصر است
نقد و رد

بیمین است لیکن در اجزای وقتی است که قیمت برین برابرین باشد اما اگر قیمت برین از برین یاد و بیش
مقدارین برین بود زیرا که در آن قدر از اقصای است و آنچه زیادت است پیش برین است است با این
بر این بود بخلاف اجزای که آن هر قدر برین است زیرا که سبب جو آن جیس برین است به تقدیر است
مسئله نقد برین است که اجزای آن اجزای دایره که برای تربیت کردی باشد و اجزای آن
کردی و اجزای قیام امور بایع کردی چون ترشیدن نتوان اصلاح دیوار یا برین باشد که آن
الجبلی باب الایضاح رینه و این مسئله برین ملع چنانکه نصف برای غیر معین کرد و آن
باین بود و همچنین خست باین بود و این که در آن خست یا زحمت بود و نیز در آن خست یا زحمت
در هر این صورت برین از ملک است نمی آید و قبض برین تمام نمیشود و بر این از ابو حنیفه برین است
آن برین کرد و آن برین بود زیرا که اتصال در برین از برای تجاوز است مسئله آزاد او کاتب بود
و دام و اگر دو شستن بود مسئله بمقابل امانات چون و یعت عمارت مال مضایق مال شرکت کرد
و او بود مسئله بمقابل درک کرد و آن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید
غیر او چون خالی یا بیکر بمقابل درک یعنی بمقابل چیزی که مشتری او این بیع از استحقاق جز آن شود
چیز کرد و دیدار کردانی حاشیه علی مسئله بمقابل آنچه او را بر فلانی ثابت شود و اگر جایز نبود چنانکه زید
بکر و دعوی هر دو درم کردین از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابل آنچه او را بر بکر ثابت شود و اگر
رو نباشد مسئله اگر بکر یا آنچه او را بر فلانی ثابت باشد فدا شود و او باشد مسئله جایز نیست که دو شستن
بمقابل آنچه مضمون بخیر خود بود یعنی مضمون بعت یا مثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه بیع اقبیل کند
مقابل بیع از بایع گردد و بداند زیرا که اگر بیع ملک شود بایع بیع فدا لازم نمیشود لیکن بیع فدا
حق بایع است مسئله بمقابل فدا نمیشود چنانچه فدا نمیشود و برای تسلیم کرد
مدا و نیز بمقابل قصاص نفس یا بعض نفس را اگر دو شستن رو او بود چنانکه بر کسی قصاص
مثل یا جرحت لازم شود جایز نیست که بمقابل آن گردد زیرا که اگر از من قصاص

مکنت کذا فی جامع الزمور مسئله بمقابل شفعه کرد و جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفعه کرد و بداند

[illegible]

[illegible]

لا یسیر فی البریاء
 ولا یطاعه بالحق ولا
 بالتخاص من الحق ولا
 و ذیها ولا یستغفر ولا
 یأمر ولا یمنع ولا
 یالسب الخالی و الذل
 ولا یجوز له العز
 ولا یتأیها من
 ذیها ولا یمنع له
 و لو یسب و یمنع
 یوایز من ذیها
 ۵۰

بالبدین و یوسو و ان
 ابن الحقیق کذا
 سید القوم
 ما و حداث
 او اقل و بر
 اسلم و شین
 حباب سلم
 سلم سلم
 العشق فقه
 حباب و ان
 حباب و ان
 حباب و ان

و رب اسلم اجازت است که برای حقیر رسد البتہ ان رهن در پس نمایه مشالاً الرسم الیہ بما بلہ مسلم فیہ

بگیرید گزشت بعد از آن بر دو عقد مسلم را فتح کردند و زمین در دست اسلام هلاک شد بر اسلام و حبس گشت
مسلم فی اسلام الیه و انما یرزیکه چون این هلاک شد گویا که در
و کند مسلم پدر را جائز است بمقابله دین خود برده و له خود
و لیسایر که چون او برده و در قرض خود جائز نیست گزشتن آن نیز جائز نباشد مای گوئیم
برده و له صغیر و در قرض خود دادن از اله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گزشتن نصیب آن نظر
بر ملک صغیر یا بودن ملک پس گزشتن جائز بود و در قرض دادن جائز نباشد مثلاً اگر برده پس
و یا گوشت مذبح خرید و در مقابل بهای آن که مثلاً در دم باشد چیزی را گزشت بده آن ظاهر شد
از او بود و سرگشته بود و مذبح بیده بود و زمین گزشت و برابر آن و پس بدهند و اگر در دست زمین
است قیمت آن مثل بهای بیع است باز یا ده از آن مقدار بهای بیع بر زمین لازم شود و اگر قیمت آن
از بهای بیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر زمین و حبس آنرا گزشت بود برای
زمین و بوی ظاهر کافی است اگر چه در حقیقت و حبس نباشد کذا فی حاشیه الحلیه مثلاً سرکه با نوجوانی
صلح کرد و بمقابله بذل صلح خبر را گزشت بعد از آن هر دو بر هم دین متفق شدیم زمین زمین این
و این هلاک زمین هلاک شد است بهای زمین را زمین ضمان شود مثلاً اگر طلا یا نقره را گزشت یا کسین یا نوجوان
را گزشت و سرگشته بمقابله بمس آن گزشت است چون هلاک شود بقدر آن زمین ساقط شود اگر چه کمی از دیگر
باشد این در صورتیست که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از زمین کمتر باشد چنانکه متعارف است
آنچه بقدر دین است مقابل دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آید از زمین ضمانت نیاید بلکه
بمنزله امانت است و نزد یک صاحب دین را بغیر زمین آن قیمت کنند و قیمت را بهای زمین مقابل دین گزشت
دارند چنانکه اگر اسیر بقی نقره را که بوزن ده دم بود بمقابل ده دم گزشت بعد از آن در زمین برابر بود
نزدیک است بمقابل دین هلاک شود پس زمین از دین ساقط گردد و نزد یک صاحب دین قیمت کنند اگر قیمت آن
ده دم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده دم باشد چنانکه است در مثلاً

بنی بقرہ کا یہ
بین بن اسرائیل یوسف علی
بن نضر اور شمس کے
منقبذ اور بن عبد ربیع
نادر بن علقمہ جو خلیف
الوصی وان استلام
الوصی للیقیم جس کی توبہ
کے واسطے وہ بن بسیر
سیر بن لطفعلی

4-9

[illegible]

مستحقان
عليه العينية
رسمية العينية او
يخطب باعق
ومن ثم
المذكر

وہابیہ کی

اساتذہ کرام

[illegible]

No.

[illegible]

پیشانی و کمر

و در یک نام ابو یوسف و می گیل جبهه و او مالک بیع من شود مسلمه اگر این بر دو کس را اجازت است
 که وصیت نه من را بفروشد مسلمه را من یا برترین را یا برترین که بر من است و اگر را من را بفروشد
 اگر در بین تمام شد و من در وصیت کس است چون وی از فروختن ابا کند و را من را بفروشد کس را
 بفروختن آن چیز کند اگر چه و کالت را بعد از من شرط کرده باشد و هو العیج زیرا که حق بر من است و حق بر من
 پس اگر بخرند حق و می نمایند شود کذا فی صحیح الجلی و همچنین بیکسند شخصیت را که موکل می غایب باشد
 و وی شخصیت را کند زیرا که موکل با عمار و وی غایب شده است پس اگر کس وصیت کند حق و وی صاحب
 ضایع خواهد شد مسلمه اگر عدل من را بفروشد بجای آن بیت وی من باشد و مالک آن چون که من
 یعنی زایل من مالک شود کذا فی الهدی مسلمه اگر عدل من را بفروخت بهای آن از بهترین و او را از آن
 من سستی بر آید اگر در من در دست شکر مالک شد است بیع فقیهین بهار و ابو و سستی را من را یا عدل را
 آن خسان بگیرد زیرا که این صاحب است و عدل مالک سستی بفروخت و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
 نشان گرفت ضامن بقیمت آن این بگیرد یا من را بهای که بر من ادا کرده است و چون من را بهار
 رد عدل و کرد بهار عدل را باشد و من بدین خود بر این رجوع نماید و اگر را من در دست شکر فایده
 سستی جان ملازمت بگیرد و شکر بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بهار بر این رجوع کند و بر من
 صحیح بهار بر من رجوع کند و من بر این بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اجازت است که این را فایده
 یا بر من ادا صورت است و کالت در حقه من شرط باشد و اگر در من و کالت را شرط کند یا عدل
 با بر من است که غیر از این کسی رجوع نماید و من بهار و قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
 مذکور شد و صورت آنکه قبض نموده باشد ضامن است که اگر عدل من را بر این فروخت و بهار من در دست
 عدل بی تعدی وی مالک شد و از آن من سستی بر آید و بر عدل ضامن لازم آید و وی بدان بر این
 رجوع نماید مسلمه اگر را من در دست من مالک شد و عدل را من سستی بخارست خواه را من را
 ضامن بگیرد پس من بهای بدین مالک شود و خواه من را آن ستمیت نشان بگیرد پس من را آن ستمیت و بدین
 را من رجوع نماید یا بالتصرف الجائز فی الزمان اگر را من من را از آن من فروخت بیع آن

117

المذبح : موقعا وان معصن
 المذبح : نبي المذبح باجود
 على المذبح : باجود
 في المذبح : وقاية ولحانة
 عليه : المذبح : موقوف
 على اجازة المذبح او
 فضا : ومذبحان اجازة
 من مذبح : وان المذبح
 من مذبح : في المذبح
 من مذبح : في المذبح
 من مذبح : في المذبح

دستور العمل

[illegible]

۷۲

[illegible]

و مصطفی الدین و نورانی
الکرامین با ۳ و میر
خان لکهنوی، الکرین
و صبا القاسمی
و صبا احمد دیواری
قصص
مشرقیه و غریبه
فصل دوم و یازدهم
باب اول و بیستم

119

جیوینیا عشرتہ دستار
 مہانت غلام چلداو
 یاور سلطانہ سے دریا
 نیچو پوین سو مارا اورو
 کولہ و بربنت بیونہ
 و توتہ طبعیون کیون نہا
 سم اہ صلی خان یکس کبر
 کلا کچھ دیوان - جیوینیا
 نیک کلا اہ صلی نقیب
 محنت کلا اہ صلی
 برسم الوین

محکمہ تعلیم
پیشوا خانہ لاہور
لاہور

[illegible][illegible]

یوسفیہ دارالافتاء
الامینہ

مجلس

بالتفصيل
المجلد الثاني

میداد الجید

والله اعلم

اشیائے
زوال و فنا

مطابق الاول برادره

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الوهاب

۴۱۵

۱۰۰

اور بعضیوں نے اس میں

مجلس شورای اسلامی

فصلی علی الختم مبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی الی من بعضی

عليه السلام

[illegible]

این کتاب را به
ایمان و امید

بسم الله الرحمن الرحيم

مرد و زنان بنفشه

وارث وفادار ان قری المومنین والمؤمنات

بنوعی سبب لازم نشود مسئله اگر در دفعه گذشتگی از گرفتن مال او بکشت دلی شستن
 دفع او ممکن نبود سبب لازم نیاید مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید و صاحب خانه را بکشد کبرا
 کشتن وی آمده است که او را بکشد مسئله اگر مردی بر شخصی در شهر روزانه عصابا دست و لشخص او را بکشد
 قصاص لازم نشود بخلاف چنانکه نزد بایگان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زید بر یکریغ کشید
 بر زید و یکریغ نیز بر زید بگشت بعد از آن بکشد او را بکشت بر یکریغ قصاص لازم نشود زیرا که چون یکریغ عصمت و
 باز آمد چون بکشد او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر او قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی
 تیغ کشید و او را بکشت در مال وی دیر و تیغ نیز بر یکریغ معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت
 نمی برد اما چون کشتن ایشان از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم نشود بنا بر آنست
 که بدینست کشتن بر قبیل سبب لازم نیاید و نزد بایگان شافعی امام ابو یوسف بر قاتل سبب لازم نشود زیرا که عصمت
 ایشان برای حق ایشان بود و آن بقبل ایشان ساقط شود مسئله اگر دایه کسی بر مردی حمل آورد و وی آنرا کشت
 قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است بنا بر آنکه عصمت دایه بر اصحاب است پس
 بقبل آن ساقط نشود و نزد بایگان شافعی سبب لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فایدون
 النفس باین مسئله قصاص در عقوقی است که حفظ نمائند ممکن باشد پس اگر شخصی دست یا پا کسی را بکشد از بند جدا
 کرد قصاص لازم شود اگر چه بند وی از آنچه بریده است اگر باشد زیرا که حفظ نمائند در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف
 بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن حفظ نمائند ممکن نیست مسئله اگر شخصی بر دیگری
 کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص لازم نیاید زیرا که حفظ نمائند در آن
 ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا زدن آن قصاص لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی بر چشم کسی بکشد
 روشنا چشم او را نل نهد و چشم او را نل نهد قصاص لازم آید بطریقین است که بنیه برابری وی و بماند و آینه گرم را بر
 چشم و بپارند تا روشنا چشم وی نیز رود اگر چشم کسی بر کند قصاص واجب و زیرا که در آن رعایا نمائند ممکن نیست مسئله بر
 جراحتیکه در آن رعایا نمائند ممکن باشد بر آن قصاص واجب و چنانکه موضحه که بایگان استخوان طیار شود مسئله در استخوان شکسته در دندان
 نیک و در غیر دندان نمائند ممکن نیست بنا بر احتمال ناقصی و نقصان و در دندان که اگر از پنج بکند دندان را نیز بکند و اگر شکسته است

بر بایگان سبب لازم نیاید و نزد بایگان شافعی سبب لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فایدون

سبب لازم نیاید و نزد بایگان شافعی سبب لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فایدون

۱۲۲۱

او را بکشد مسئله اگر دایه کسی بر مردی حمل آورد و وی آنرا کشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است بنا بر آنکه عصمت دایه بر اصحاب است پس

سبب لازم نیاید و نزد بایگان شافعی سبب لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فایدون

بر دست کسی کار دارند بخانکه دست بریده شد دست هر دو را بقیاس نفس بریزد ما میگوئیم بریدن دست را که بر کلام
قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعضی آنرا بریده است بخلاف بر آمدن روح که آنرا برود کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام بعضی آنرا بر آورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست است برید متعارف بریده باشد یا معاود
از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر است و بر این برید و بر آن که حاضر نیست دیت لازم شود
و نزدیک ما مضافی اگر متعارف بریده است بقصاص اول دست و بر این برید و اگر معا بریده است بر این هر دو قتل لازم
مسئله اگر بنده قتل عمد اقرار کرد و بر القصاص کشته شد زیرا که درین اقرار اتمیم است و نزدیک ما هم زجر اقرار می چیم
نباشد زیرا که حق مولی آن متعلق شده است پس اقرار می بخون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دست بر شخصی
تیر انداخت و در رو خورد و بدگیری رسید هر دو بر او بر برای اول قصاص واجب است و بر اینانی عاقله اودیت لازم
زیرا که اول عمر است و ثانی مسئله اگر مردی دست شخصی برید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را
دانسته کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را برید بعد از آن او را بکشد و اگر پیش از بریدن
کشته است نزدیک ما حکم او حکم مذکور است و نزدیک صاحب بر او هر دو عمل او را بکشد و اگر هر دو عمل را ندانسته کرده است
در صورت اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب است و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را ندانسته
بریده است بعد از آن او را بچاکشت پیش از بریدن کشته باشد و یا بعد از آن دست او را بقصاص بریزد و بر اینانی
شن دیت واجب است و اگر دست را بچاکش برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و بر اینانی
شن قصاص لازم آید بعد از بریدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله ششست مسئله است که لا ینحی مسئله اگر مردی
بر شخصی راضد تازیانه زد و در جراحت نمود و به جراحت جراحت نمود به جراحت ده هلاک گشت بکفایت کفایت کنند
بر این که چون جراحت نمود به آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل انام همین حکم است بهر جراحت را که
شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کفافی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را راضد تازیانه زد و جراحت مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند
عدا واجب شود بدانکه نفسیه حکومت عدل در کتب بالذات مذکور نباشد مسئله اگر مردی دست کسی را
قطع نمود و دیگری آنرا بخور کرد بعد از آن همان هلاک شد نزدیک ما هم بر قاطع دیت نفس از مال و سی

[illegible]

در واجب شود زیرا که قطع عضو کرده است و چون ملاک شد معلوم شد که قطع نمودن مثل بود لیکن برای چه مقتضای
لازم نشود و نزدیک فتنه هیچ لازم نباشد زیرا که عضو کردن قطع عضو است از آنچه قطع لازم شود و لازم دان
قطع است اگر چه شد و قتل اگر ملاک شد مسئله اگر از جنایت عضو کرد و باز از قطع و آنچه از قطع حادث شود عضو نمود
و بدان سبب بمرد در صورت خطا اکتساب عضو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردود و حق در شده بدان متعلق شود
و عضو دیت است پس ثلث آن جاری باشد و در ثلث دیگر بر عاقله قائل لازم آید که لایق جامع التوفیر و در دست
عریض واجب شود زیرا که در حد قصاص است و حق در شده بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود و اگر
جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مرد را قطع کرد و وی آن زن را بمقابل آن دست
ترویج نمود نکاح ثابت شود و هر چهل لازم گردد و بعد از آن اگر سبب قطع بمرد و زن دست او را نهسته
قطع کرده است از مالی زن دیت واجب و اگر بخلافی بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید اگر آنرا در
بمقابل قطع دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابل جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد و بعد مهرش آن
شود زیرا که در حد بقصاص است و قصاص محلیت مهر ندارد و سبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که در حد
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن ترویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل بر
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود هیچ لازم نیاید زیرا که آن زمان بمقابل مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله و دیت است پس احتیاط آن صحیح باشد
چه ایشان قاتل می نبستند پس اگر مقدار از دیتی از ثلث مالی بر آید دیت ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک فتنه صورت ترویج بمقابل دست نیز همین حکم دارد و در صورت
فرق نبود مسئله اگر زیاده دست بکرا داشته بریده و بقصاص آن دست زیاده بریده بعد از آن بسبب قطع
بمرد و دیت بقصاص او قتل کننده و نزدیک تمام ابوالوسف بعد از قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید
زیرا که قصاص قطع از غیر آن بری میسازد و میگوئیم بر یون دیت قتل ساقط نمیشود و اگر زیاده سبب قطع
دست که برای قصاص بکرا بعد ملاک شد بر بکرا دیت نفس نیز لازم آید زیرا که حق می قطع بود و می قتل کرد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و نزدیک صاحب بیع لازم نیا پذیرا که بکری حق خود را که قطع دست بود از زیر گرفته است و سلامتی زید در حق نبوت
و اگر زید سلامتی بکنیم باقی قصاص مسدود نشود مسئله زید را بر بکری حق قصاص بخیر بود و وی دستگیر را بر باز قصاص
نفس عفو کرد نزدیک امام و بقطع بر زید لازم نشود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای
بشخصه من است لازم نیا پذیرا که بکری حق لازم نیا پذیرا که زید حق آن بود که نفس بکری را با جمیع اجزاء او تلف بکند
چون بعضی اجزای تلف کرده عفو نمود عفو او از باقی اجزاء باشد بآب الشهادة فی القتل و اعتبار حاکم مسئله
قصاص من یکلام در ابتدا حق و رفته گردند آنکه اول حق مورش شود بعد از آن بمرتبه ارث رسد زیرا که قصاص
بعد از موت ثابت نشود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود و گویا را که آن حجت دارد چون تخمیر و تکفین قنغیه
و حیثیتی ششم بکلی مسلمانی و از آن در یک نام از اجزای آن را که قصاص من نشود و گویا که انسان نزدیک خاص من
و چیزی که از آن بسیار مالک شود بکس در خصوصیت بکس از آن باشد پس اگر یکی جزوی از آن شخصی دعوی کرد و گواه
آورد حجتی به ثبوت آن نشود و حجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیازند و نیز اگر شخصی بر یکی از آنان چیزی از ترکه
دعوی کند و گواه بیاورد بر وجه حق وی ثابت گردد و حجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیاورد مسئله اگر یک نفر
پدر خود بعد از شخصی گواه آورد و برادر او غایب باشد از آن برادر و حاضر شد نزد یک نام وی نیز قبض آن به وی گواه بیاورد
و نزدیک صاحب گویا که می احتیاج نباشد و اگر قبض خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورد و بالاتفاق با عاده گویا که
حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت نشود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن مال و ارث بجای
همه از آن باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخص دعوی دین کرد که آنقدر مال از پدر من بروی من
است و بر آن گواه آورد بعد از آن برادر و محضر شد حجت نیست که وی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل بر عفو خود گواه
قصاص ساقط نشود و محضر و واجب گردد بر کشیدن گویا که بر غایب بجای می محضر خصم شود زیرا که قاتل بر عفو
دعوی کرده است سقوط حق محضر را در قصاص متعال حق او را بیومی میاید پس محضر خصم باشد همچنین اگر بزه را که در
مشترک باشد بر شخص میانه کشد و یکی باز در مشرک یا محضر است و قاتل بر محضر دعوی کرد که سر یکی که غایب است عفو کرده است
پس محضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول بعد از آن گواهی بدهد که بیومی
قصاص متعال را با قاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل بیومی قاتل ایشان را تصدیق کرد

سلم العبد
 غفر له ما مضى من قطع يده
 الا اوله ومن قطع يده
 فان لم يقطع من القاطم
 قتل بالقطعة من قبل عمار
 قتل بالقطعة من قبل عمار
 وروى عن القطع بجانده
 ثم غفر عن القاتل فاعليه
 وفيه اليد ومن قطع يده
 فانقص من القاتل
 المقتول من النفس غراما
 فقد كسب الشهادتين القتل
 واعتبار حاله القود
 ٢٢٥
 ثبت لاوارث ابدا لا بالطلاق
 الا ان فلا يكون احد اسم
 خصام البقية فيه بخلاف
 المال فلا وقام احدا من
 حجر بقول ابي جابر او لا اخر
 الغائب ثم اعاد له ما يدعوه
 حتى رواد الدين لا تارة
 ولو بر من المال ثم
 غفر العاتب فالحاكم
 ولو سقط القود وكذا

شیرین فسیح فان بقره افسه نومنه الخطا افسه شیده الیه و فی بیان در کفایت فکرة کلی حدیث

و بقول صاحبیه در دینیه که حکومت عدل است اگر در کف انکشت نباشد و در دین است بالا نکرده شد و اگر
 انچه زیادت باشد مان حقیقیه و اگر در کف انکشت بود و اتفاق نماند است باشد پس که هیچ لازم نبود و بر آنکه
 مواکیر احکام کلی است مسئله در بریدن انکشت زایا خطا باشد یا القه زبر نامی هم آدمی حکومت عدل واجب شود اگر
 در ان منفعت نباشد کذا فی جامع الرواة و الهدایه مسئله در چشم کودکان در ذکر آن زبان آن اگر تحت معلوم نباشد که
 عدل لازم آید و نزدیک مام متقاضی دین کامل لازم شود و اگر تحت معلوم باشد اتفاق تمام دین واجب گردد
 بدانکه تحت چشم بدلات دیدن است و تحت ذکر بجزکت آن و تحت زبان سخن کردن است مسئله در جراحت موشخه
 زایل شود و موی سر زرد و دین کامل لازم آید و دینه موشخه در مان حل باشد و اگر شوائی یا بیانی و گویای زایل شود
 دینه موشخه و دین آن اصل نشود زیرا که اجزای بر محل آن نیست موشخه تابع آن نباشد پس دین کامل دینه موشخه
 نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل عمومی که بر محل است و نزدیک مام ضرر و فتنه عقل عمومی ضرر و فتنه عقل
 نشود زیرا که هر واحد خایه حد است مسئله اگر در جراحت موشخه هر دو چشم که رسته نزدیک مام دینه لازم شود و تمام
 لازم نیاید و نزدیک صاحبیه موشخه قصاص باشد و در هر دو چشم دین لازم آید مسئله اگر یک انگشت بریده است
 دیگر بان شل شد نزدیک مام در هیچیک مام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه مام زخم از بریده قصاص لازم آید و از
 شل شدن واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بد اول بریده باقی بان شل شد قصاص واجب نشود
 و دینه بد لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد و اگر چه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
 نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دینه یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان
 بکر را بقصد بکشد و بکر را بقصد آن دندان ببرد بکر کند و بکر از دندان بکر باز برید بکر از دندان ببرد بکر و دینه
 دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که بیا حق و مام حق بود و اما لایق آن بود که قصاص واجب میشد لیکن چون بکر
 سیاه شد و قصاص از او شد لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی بکشد و دینی از دندان خود را بجای آن نشاند
 زید دندان بجای خود نشسته و بان گوشت در پوست بزرگدانش لازم آید زیرا که بکر گناه از دینی بکشد و بکشد
 گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را ببرد و بعد از آن دندان دینی بزرگدانش دندان بجای
 نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب نشود زیرا که جنایت از زید تحقیق شده است و دندان کس

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

یا بزرگوار است حالت پیدا است از حدیعی و اگر دندان لودک برکنده و بجای آن یک برآمد بالا جماع ارش
لازم نیاید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن باشد چنانکه ارش آن مانند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که
غیب نماید و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید بقول یحیی عیده شود که اگر قوی
جراحت را بر خود بخندد ورم یا فلول میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میکنند و
نزدیک امام محمد احرار طبعی بهار دارد و حبیب شود و نزدیک امام پیش از به شدن در جرات فضاغی نگیند و نزدیک
امام شافعی چون قصاص نفس بالفعل بگیند مسئله اگر کودک یا جنون کسی بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود
و در آن کفارت لازم نیاید و از ارش محروم گردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی کتم خلا دارد مسئله
هر که بر شکم زنی زد چنانکه از شکم وی بچهره افتاد بر عاقله او غره یعنی باید در دم واجب شود و اگر چه زنده باشد
و بچهره تمام دینه لازم آید زیرا که سبب آن می موده است بلکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در کمال ادا
نماید و نزدیک امام شافعی در رسال چنانکه تحقیق آن در عری است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچهره افتاد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد و بعد از آن بچهره افتاد دیت واجب
نمود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچهره از مردن زن بچهره مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز
واجب مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچهره افتاد بمرد دیت لازم شود مسئله
هر چه بر آب چنین بر قاتل آن واجب شود مردار آن را با شد که اگر داشت قاتلان بود چنانکه مردی بر شکم
زنی شود و از شکم وی بچهره افتاد بر عاقله پدر واجب شود و مرد پدر را در آن ارش نباشد کذا فی الهیه
مسئله در چنین کتیر که اگر سپر باشد بهیم حصه از قیمت چنین است واجب شود و اگر دختر بود و هم حصه از قیمت آن لازم آید
زیرا که در چنین مره اگر سپر باشد بهیم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد هم حصه از دیت زن لازم آید
در چنین کتیر که تا نقد از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر
زادگان چنین در قیمت کتیر نقصان شده است مقدار نقصان بچوبها بمضممان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک و در قتل بده ضمانت است و نزدیک امام شافعی در چنین
کتیر که هم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمتر له جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

[illegible]

وان قال انه لم يفرق بينهما

طلبه از اهل حق دیو یا نعل دار یا کتاب کرده است اگر وی در مرتبه انداختن عین خدمت و بیان یو از کوی یا چیز دیگر
 دیگر ملت شد و آدمی آنچه میان قیمت مکانی قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکند و غیر آدمی در تمام قیمت
 آن سعی نماید و در صورتیکه طلب از اهل حق آنرا از بند و تاجر کرده است در آدمی است آن بر عاقله مالک و می بابت
 و در غیر آدمی همان نیده آنرا همان اگر در و در آن نعمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از نعل مالک نعمان
 ملت در مال کوک باشد اگر وی که از و طلب از اهل حق آنرا کرده بود مذمومه است یا کوک مانع نشود از طلب
 یا اهل شود نعمان ملت لازم نیاید کذا فی العماوی بذا نمکه صورت طلب است که مسلم یا آدمی هر چه سعی انداختن دیو یا
 مذکور باشد بگوید پس پیش تو آمده ام تا این دیو یا نعل یا یا محسوس را بنید از من مردم را بران باشد بگوید و تا و
 طلب آنرا نماید و اگر از طلب کردن انداختن دیو یا نعل را که کسی آنرا حق انداختن است دیو را فروخته شود
 مستثنی آنرا در حق خود و در وجه از آن باشد و آن چیزی ملت شد نعمان لازم نیاید بگوید که مانع از قدرت آنرا
 مانده و بر مستثنی طلب باقی شده است کذا فی العماوی و نیز نعمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است و در آن آنرا که یک
 و اهل حق انداختن آن نیست چون نعمان مستاجر بود و مستاجر و عاصب هر آن مسئله اگر شخصی بجانب سر یا سایر یک
 بسیار یا جای است که طلب بکند اما اهل حق آنرا اگر چه بسیار یا بجا یا بایز باشد کذا فی جامع المروزی اگر کسی
 او را به است و او را بیاورد و او را پس بیاورد آن نعمان لازم نیاید کذا فی العماوی مسئله اگر دیو یا شخص شرعی
 عام مسل گردد بعد از طلب انداختن از و قاضی با کسی طلب انداختن کرده است او را به است و او را
 نبود و او را بیاورد و بیاورد زیرا که انداختن آن حق عام است پس تا ابطال آن جایز نبود مسئله
 بر که دیو یا را که بیاورد و آن چیزی ملت شد نعمان لازم نیاید اگر چه سعی طلب از اهل حق را از و طلب کرده باشد
 چنانکه نعمان میشود در ملت با شرع الحجاج و مانند آن و شرع الحجاج بیاوردن چه بسیار است از دیو یا بجانب
 راه و بهارت کردن بران مانند آن کیفیت و نیز به است مسئله دیو یا یکدیگر هیچ کس مشترک بود میل کرد و دیگری
 از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا آدمی در مرتبه انداختن عین خدمت و بیان آدمی ملت شد و دیگر نام
 پنجم حصه از ویت آن بر عاقله می لازم شود و اگر مال ملت شد پنجم حصه مال یا آدمی تمام کرد و کذا فی جامع المروزی
 و اگر در خانه که مبایعه که کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه که یاد او را بیاورد و آن آدمی ملت شد و دیگر یک یا سه
 یا چهار نفر که با او مشترک باشد و اگر یکی از آنها بیاورد و آن آدمی ملت شد و دیگر یک یا سه نفر که با او مشترک باشد

بالحق تعالیٰ اَللّٰهُمَّ
 رَحْمَةً لِّاَلِکَاوِ
 وَتَحْلُوتُ حِجَابَ
 تَوَدُّ اَعْدَاؤُکَ
 وَتُکَلِّمُ کُلَّ شَیْءٍ
 فَاَعُوْذُ بِکَ
 اَسُوْءُ مَا یُبِیْهُ
 وَیَسْتَعِیْزُ بِکَ
 تَحْتَمِلُ مَا یُحِیْ
 وَیَا حَیُّ وَیَا قَیُّوْمُ
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
 اَسْأَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ

[illegible]

و هیچکدام نصف نگذاشته است کذا فی البرهان اگر یکی بنده باشد و دیگری آزاد بود و خطا تمام قیمت بنده
 بر عاقله آزاد لازم شود و در حد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در صورت آن قیمت بر برای بران و
 و باقی در آزاد و انگار بود زیرا که بنده نیز از همان قیمت چیزی بگریزند هشته است کذا فی البرهان نیز در جامع الزمونی
 اگر در بیاید هم صد خورند هم واحد در خطا و فساد هیچکدام صفا لازم نباید و اگر یکی بر شست فساد دیگر بر شست
 فساد نمی باشد و چون ثانی طایر انگار بود و اگر بر شست فساد نیست هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر
 شخصی در این دنیا از اوقات بگوید این گام و جز آن که بر دایه باشد کسی فساد و ادراک که در کشنده فساد لازم
 شود زیرا که تقبیر می افشاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند چیزی زیر پای شتری را کشند
 ضامن برانده باشد و اگر کشنده قطار با دوی شیر بار بود یا رانده در همان شتر کشنده و اگر مردی را کشتند و در آن
 عاقله بر دوی باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند شخصی دیگر شتر برادران قطار است
 و راننده را بکشد آن شتر مردی را کشت کرد و در عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار
 غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی آنرا در قطار بسته است رجوع نماید زیرا که دمی را
 در تیکار رانده است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع
 بر عاقله آنکس را نبوی زیرا که دمی راننده را امر برانند آن کرده است نه بعضی نه بدالات بخلاف در صورت
 اول زیرا که چون در وقت راندن است گویا که راننده امر کرد برانند آن مسئله اگر شخصی گاو یا بز یا سگ را در
 برای امداد آن رجوع بکند آن باشد و آن بی آنکه در گاو کند یا بز یا سگ را در گاو یا سگ یا بز یا سگ همان گاو
 بر گذارنده باشد و در پنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الزمونی و اگر در عقب آن شتر در یک نیز تمام باشد و جزو امام
 امام ابو یوسف از سبب احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده همان لازم شود کذا فی الهدایه این حدیث صحیح است
 الهدایه مسئله اگر در شب یا در روز که کسی میزد چنان مال شخصی تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل و اثر کسی
 منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دایه وار بود مردی بی اذن او بر دایه زد یا چیزی ضلالت او با
 پایا بدست کسی را کشت کرد یا چیزی چنانکه بصد کسی را کشت ساخت ضمان آن بر ضلالت او و راننده باشد
 و نیز و کلام ابو یوسف نصف ضمان هر دوی بود و نصف آن بر پاک باشد و اگر با دوی ضلالت او در کشت

و اگر در بیاید هم صد خورند هم واحد در خطا و فساد هیچکدام صفا لازم نباید و اگر یکی بر شست فساد دیگر بر شست
 فساد نمی باشد و چون ثانی طایر انگار بود و اگر بر شست فساد نیست هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر
 شخصی در این دنیا از اوقات بگوید این گام و جز آن که بر دایه باشد کسی فساد و ادراک که در کشنده فساد لازم
 شود زیرا که تقبیر می افشاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند چیزی زیر پای شتری را کشند
 ضامن برانده باشد و اگر کشنده قطار با دوی شیر بار بود یا رانده در همان شتر کشنده و اگر مردی را کشتند و در آن
 عاقله بر دوی باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند شخصی دیگر شتر برادران قطار است
 و راننده را بکشد آن شتر مردی را کشت کرد و در عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار
 غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی آنرا در قطار بسته است رجوع نماید زیرا که دمی را
 در تیکار رانده است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع
 بر عاقله آنکس را نبوی زیرا که دمی راننده را امر برانند آن کرده است نه بعضی نه بدالات بخلاف در صورت
 اول زیرا که چون در وقت راندن است گویا که راننده امر کرد برانند آن مسئله اگر شخصی گاو یا بز یا سگ را در
 برای امداد آن رجوع بکند آن باشد و آن بی آنکه در گاو کند یا بز یا سگ را در گاو یا سگ یا بز یا سگ همان گاو
 بر گذارنده باشد و در پنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الزمونی و اگر در عقب آن شتر در یک نیز تمام باشد و جزو امام
 امام ابو یوسف از سبب احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده همان لازم شود کذا فی الهدایه این حدیث صحیح است
 الهدایه مسئله اگر در شب یا در روز که کسی میزد چنان مال شخصی تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل و اثر کسی
 منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دایه وار بود مردی بی اذن او بر دایه زد یا چیزی ضلالت او با
 پایا بدست کسی را کشت کرد یا چیزی چنانکه بصد کسی را کشت ساخت ضمان آن بر ضلالت او و راننده باشد
 و نیز و کلام ابو یوسف نصف ضمان هر دوی بود و نصف آن بر پاک باشد و اگر با دوی ضلالت او در کشت

و اگر در بیاید هم صد خورند هم واحد در خطا و فساد هیچکدام صفا لازم نباید و اگر یکی بر شست فساد دیگر بر شست
 فساد نمی باشد و چون ثانی طایر انگار بود و اگر بر شست فساد نیست هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر
 شخصی در این دنیا از اوقات بگوید این گام و جز آن که بر دایه باشد کسی فساد و ادراک که در کشنده فساد لازم
 شود زیرا که تقبیر می افشاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند چیزی زیر پای شتری را کشند
 ضامن برانده باشد و اگر کشنده قطار با دوی شیر بار بود یا رانده در همان شتر کشنده و اگر مردی را کشتند و در آن
 عاقله بر دوی باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را میزند شخصی دیگر شتر برادران قطار است
 و راننده را بکشد آن شتر مردی را کشت کرد و در عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار
 غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی آنرا در قطار بسته است رجوع نماید زیرا که دمی را
 در تیکار رانده است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع
 بر عاقله آنکس را نبوی زیرا که دمی راننده را امر برانند آن کرده است نه بعضی نه بدالات بخلاف در صورت
 اول زیرا که چون در وقت راندن است گویا که راننده امر کرد برانند آن مسئله اگر شخصی گاو یا بز یا سگ را در
 برای امداد آن رجوع بکند آن باشد و آن بی آنکه در گاو کند یا بز یا سگ را در گاو یا سگ یا بز یا سگ همان گاو
 بر گذارنده باشد و در پنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الزمونی و اگر در عقب آن شتر در یک نیز تمام باشد و جزو امام
 امام ابو یوسف از سبب احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده همان لازم شود کذا فی الهدایه این حدیث صحیح است
 الهدایه مسئله اگر در شب یا در روز که کسی میزد چنان مال شخصی تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل و اثر کسی
 منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دایه وار بود مردی بی اذن او بر دایه زد یا چیزی ضلالت او با
 پایا بدست کسی را کشت کرد یا چیزی چنانکه بصد کسی را کشت ساخت ضمان آن بر ضلالت او و راننده باشد
 و نیز و کلام ابو یوسف نصف ضمان هر دوی بود و نصف آن بر پاک باشد و اگر با دوی ضلالت او در کشت

لکزدن بر یکدیگر لازم نبود و نیز بر بابی کشتن بر هر واحد نصف در آن لازم آمد که انافی جامع الرمز و نیز در
آنست که اگر دابره غلا شده را هلاک کرد خون حیوانی بماند بود و در دایه می رود اگر شخصی بر دابره کسی حزن بر نهد چنانکه دابره
سواران انداخت و هلاک کرد بر عاقله او دیته لازم شود مسئله اگر کسی گوشتی تصاب یک چشم کشید یا سگ یا گربه کسی یک
چشم خورد یا بپزند کسی چون بازو بسته بچون کبوتر و ماکیان یک چشم گوشت و نقصا قیمت آنرا ضامن شود که انافی جامع الرمز
و اگر سوار یا شتر یا حصا را یک چشم کشید یا شتر یا سبکی یک چشم گوشت بر ساحت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که با این
حیوانات بی چهار چشم نیست و در دو چشم حیوان دو چشم کسی که حیوان کار میکند و نیز دیکام شافعی برین نیز نقصان قیمت
لازم شود و در جامع الرمز می رود که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نیز یک فقر نقصا نصف قیمت آنرا ضامن شود و نیز
ابو بکر مالک اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود را نگه دارد و نصف قیمت
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب را در و نیز در آنست که اگر کسی شخصی بجان گوشت یا خر
برید یک روایت از شریف الاثمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و دیگر آیه تمام قیمت را ضامن گردد و در گوشت دابره
و ذنب آن همان نقصان لازم آید و در دست و پای دابره تمام قیمت لازم گردد و علیه لغوی در بران می آید
دابره ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر باشد که انافی الطاهر روایت باب الحیایه من الرقیق مسئله اگر بنده کسی
بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک گرداند یا عضو حیوانی را بجا است یا بخرج نمود و بدان فدیله لازم آمد خواه چه دینیا بود
در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا بیدل جنایت را بافضل او نماید که انافی جامع الرمز و نیز دیکام شافعی جنایت بر بنده بود
ناید آن در عربی مذکور است مسئله اگر بنده جنایت کرد خواه او فدیله جنایت داد بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواه
خیار باشد در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیله او نماند زیرا که چون حاجه بسبب یا از جنایت اول پاک شده است جنایت
دوم گویند که از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواه او بجا باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت دهد که
ایشان موافق حق خود و برادر می شود قیمت نمایند یا فدیله هر دو جنایت را دادا بکنند مسئله اگر خواه بنده خود را که جنایت
کرده است پیش از آنکه بخواهد بر علم جنایت شود شصت بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا بدست بخت یا کنیز خود کرد که جنایت
کرده است پیش از علم جنایت او و اگر دانی به جز از میان قیمت وارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم جنایت
کرده است از جنایت را نادان داشته شود ویر که چون بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آنکه ازین نعمت خود خیا قطع نمود

[illegible]

جیب ہنسک علی دارینہ سیرما
خوشت انسانا ذات الیبرج
حافظہ الصبی باغ و ما من
الکرات علی الام و کذا لو
تا دل الصبی سلافا حق
بہ احد کذا لم سے غنیا
وہما فالکرا و سانی وان
غنیا شیئ منسوب طریق
فانضام ہی من فیضہ ولا
زق بین کون ان فیضہ
بالنواذ افان جودا
انضام

[illegible][illegible][illegible]

اصلاح علیہ السلام

۱۰۰

بين النصفين

25

۱۲

...

500

پایان

三

100

المجلس الوطني

وان

عند

بروز

دلیل هر سه در عربی مذکور است فصل اول جنایت مدبر مسئله اگر مدبر با ایدم ولد جنایت کرد آنچه از میان
قیمت و ارزش کمتر باشد خواه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارزش حق ندارد و بنحو ایدم او اکثر از قیمت
واجب است و اگر خواه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر باولی جنایت
اول قیمت مذکور نزدیک شود زیرا که در جنایتهای بیروام ولد زیاد از یک قیمت واجب است و اگر بحکم قاضی دست نزد یکایم
ولی جنایت ثانی را اختیار است در آنکه ارزش جنایت را از خواه او طلب یا از ولی جنایت ادا طلب نماید و نزدیک صاحبیه
از خواه او طلب نکند زیرا که آنچه بر خواه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در و ادا کردن جنایت ثانی موجود
دلیل مام در عربی مذکور است و آن نسبت جنایت ثانی در بعضی جوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی
با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواه قیمت او را بولی جنایت اول بحکم قاضی غصب خود داده است حد ثانی
را ضامن نمود و اگر بحکم قاضی ده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواه دست آنرا بریده است از خواه او
غصب کند و غلام باز در دست در دست غاصب بپا کند قیمت دست بریده غاصب ضامن نشود و اگر خواه در دست
غاصب دست غلام خود را بریده و غلام در دست غاصب بپا کند غاصب ضامن نشود زیرا که چون خواه دست
او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب کرد و اگر چه در دست غاصب ده باشد مسئله اگر بنده محجور
دیگر را از خواه او غصب کرد و آن در دست غاصب بپا کند و در غصب طلب غاصب در قیمت او بفرشند و اگر
آنرا بغصب کرده است قیمت آن بعد از تنقی غاصب غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب جنایت کرد و چون خواه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواه جنایت دیگر
بجای کرد قیمت مدبر بر خواه واجب است و وی بنصف قیمت بر غاصب جوع نماید و نزدیک شغل آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز آن غاصب جوع کند و نزدیک مام محجور از غاصب جوع اول گرفته است خواه باشد
و اگر در دست خواه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا از غاصب ضامن
شود و بنصف قیمت بر غاصب جوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و نزدیک هم بان بر غاصب جوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو در دست
غاصب جنایت کرد قیمت وی بر آن هر دو جنایت بر خواه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب جوع نماید

PM

بِقَضَائِهِ

وہی

الموسم

الأدب

اعني

جی۔ زی۔ ال

و. ا. ح. ح.

خطا

بجانبہ

والصالحين

وذلك في

بسم الله الرحمن الرحيم

من غير زياده
ما يربو على قدر قاتل
فمن ذكر غضب
مثل فان في يده
فان يرى الغضب
عنه الزايد
ومن قسط ليدرك
جسمه مقطوعا
الغضب فمن
القطيع في يده
فان من

المستعملين في
البحر واليابس
والجبال
والانهار
والبحار
والنهرات
والبحيرات
والبحر الأحمر
والبحر الأبيض
والبحر المتوسط
والبحر الأسود
والبحر الكاسبي
والبحر البáltي
والبحر البلطيق
والبحر الشمالى
والبحر الجنوبي
والبحر الهندي
والبحر العربي
والبحر الفارسي
والبحر الصيني
والبحر الياباني
والبحر الهادئ
والبحر المتجمد
والبحر القطبى
والبحر الشمالي
والبحر الجنوبي

و قسمت آنرا با زوایا جنایت اول و دیگران نصف یا بر غایت جوع کشته بقول بعضی این اتفاق می باشد و بقول
 بعضی درین نیز اختلاف مذکور است است و بنده در حکام مذکور است که با شکر آنکه توجه بجای قیمت مدبر بنده را بد
 چنانکه قیمت مدبر جوع می شود قیمت بنده و جوع نماید مسئله اگر شخصی کوک را در حال خود را نتواند بیان نمود
 نفسا کرد یعنی بی ذوقی و اولی بر کوفتانی جامع امروز کوک بمرگ مغایات یا بر نفس بر زمینان لازم نماید
 صاعقه می رود و او را که بر کوفتانی همان لازم شود بقول امام زفر و امام شافعی همان لازم نماید و بواسطه این
 در روز و غنیمت نمی شود لیکن همان نیست که همان آن برای تنبیه بود بلکه سبب آن صواب بود و او را که یکدیگر را صواب
 یا ما بود مسئله اگر بنده را بدست کوک و بدست نماید و کوک یک کشت و در آن یک کشت و در آن یک کشت و در آن یک کشت
 اگر مال را چون طعام و جز آن بدست کوک و بدست سپرد و دردی تراعات کرد و جزو نزدیک طرفین نهاسن نشود و در نزد
 امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن نشود و در مال محفوظ را تلفت نمود است و طرفین میگویند حفظ آن بها
 سید چون سید کوک بر محفوظ نماند و نکر در بنده همان لازم آید تا با آنکه حفظ بنده میرای نفس است
 زیرا که بنده در حق دم و حکم آزاد بود و با سبب افساست چنانکه آن در شرع عبارت است از و گند ناکه بر دل حکمت
 گند ناکه آنی تا بهر محلی اگر در محله مرده یا یافتند که مجروح است یا بمریدن او شزدن است یا از خنده است یا از گوشن او چشم
 خون بر کرده است یا اگر شش آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست ولی آن بر اهل محله یا
 بر بعضی ایشان دعوی خون کرده است چنانکه در اهل محله که ولی ایشان را نیت است که سوگند بخدای و هر چنانکه بر او
 بگوید یا سوگند من نکشته ام و قاتل و یا سوگند نام و بر ولی سوگند نباشد اگر چه اهل محله بود زیرا که حق است که ذانی طایف
 امروز چون ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کوک و مجنون و زنی بنده و تبه و حبس شود و کوک دیوانه
 و بر زنی بنده سوگند نبوده که در محله چنانکه شش باشد بر قدر که باشد از این سوگند دهن تا چنانچه سوگند تمام شود که
 از اهل محله از سوگند نکل و او را پس گند تا سوگند بخورد و اگر زنی بر غیر اهل محله دعوی خون او کرد از اهل محله ساقط شود یعنی
 اگر قساست و دریت هیچ بر ایشان لازم نیاید که ذانی جامع امروز مسئله اگر مرده را در محله افشاده یا فستق و هیچ
 از سر خون و جز آن بر ذانی نیست بر اهل محله هم لازم نشود و نیز اگر بدین ادب از دیرو یا از ذکر او خون بر کرده
 باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت فی فعل کسی قسم ازین نوع خون ظاهر نشود و بخلاف

[illegible]

[illegible][illegible]

بر سر اهل سرای است برابر باشد و در تیر بر شعله که غیر بر سر بود اگر چه حصه هر که ام در آن متفاوت باشد زیرا که
 در وسط و تقصیر خرد و تفسیل و کثیر بر سر بود و در هر مشترک همین حکم دارد که ذاتی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سر
 را خرید و پیش از آنکه از اقباض کند در آن کشته را یافته نزد یک مالک دیت آن بر عاقله مایع بود و اگر پنج بخیار باشد
 بر عاقله و الیه باشد و نزد یک صاحب گیرم بخیار است و تیر بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر سر کسی که سر
 در ملک می در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافته هر که از طالع و جز آن بر آن سوار باشد و دست بروی لازم گردد
 که ذاتی الشرح مسئله اگر در مسجد محلی کشته را یافته از قسامه آن بر اهل محله باشد و دیت آن بر ایشان لازم شود
 که ذاتی مواهب الرحمن مسئله اگر کشته را در بازار یافته نزد یک طرفین قسامه و دیت آن بر مالک بازار باشد و نزد یک مالک
 ابو یوسف بیکسان بازار بود و اگر بازار مالک نباشد یا در شایع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافته در آن قسامه لازم
 نیاید و دیت آن بر بیت المال باشد و نزد یک مالک ابو یوسف در زندان کشته و تیر بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
 زندان ایشان اند که ذاتی جامع الرموز و دلیل طرفین نیست که زندان امرای مشقت مسلمانان بود پس تیر در آن اهل
 مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان معجز است اند پس کوهت ایشان را اعتبار نمود که ذاتی اهل
 مسئله اگر در قومی که با یتیمها مجتمع شده منتشر گشته کشته را یافته اند و تیر آن بر محله باشد زیرا که محفل
 از چنین اوقات بر ایشان واجب است چون واقف نشوند که او را کشته است و دیت بر ایشان لازم شود که ذاتی
 البرهان اما اگر ولی مقول بر قومی یا بر بعضی ایشان عوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر سر علیه
 ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارند زیرا که مجرود عوی حتی ثابت نشود که ذاتی الهدایه نیز درست است که اگر قومی مجتمع شدند
 و با هم بیخ قتل نمودند و میان ایشان کشته را یافته پس یکسری چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر است که دشمن جمعی
 او را کشته باشد زیرا که چون مردم بر افعال با هم مقابل شوند ظاهر است که هر کدام دشمن خود را میکشند
 معاون خود را در جنگ کشته دشمن را بکشان بود که ذاتی البرهان مسئله اگر در زمین حجر اگر در ملک کسی باشد
 کشته را یافته نزد یک مالک آبادانی نیست که فریاد آدم نا آخوار و خون می ریگان باشد و اگر نزد یک حی خان
 آباد باشد تیر بر او دیت بر اهل آبادانی باشد که ذاتی جامع الرموز و نیز درست است که اگر آن زمین مالک بود قسامه و دیت
 بر عاقله مالک باشد که ذاتی اهل ایه در بر آن میگوید اگر کشته را در حجر یافته و در زمین مسلمانان یا غیر مسلمانان

بر عافیه ملک باشد که مذاق الهی ایتیه در بر آن میگوید اگر کشه را در صحرا یا قندهار و در زمین مسلمانان را

خون می را ایگان بود و اگر مسلما با غیر از آن منقعت مانند دست دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب دیرامی بر در خون می ایگان بود زیرا که در دست و در ملک کس
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در دست
که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد و دیت آن بر بیت المال باشد و اگر در کرانه آن نبوده است دیت آن بر
اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد آنجا برسد و اگر قریبی می آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود
و نیز در آنست که این مفتی است که انبغات آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبغات آن در دست کفار بود و در همه
صورتحا خون می را ایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را نزدیک است سوگند چنین نمود
که بخدا می رسد و این کشته ام و غیر از نزدیکنده او را نفی دادم مسئله اگر شخصی در محله مردم کشته را یافتند و مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل می کرد و نزد بیک نام بشهادت اهل محله قتل می ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
حاصبه ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر هر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم داد لیکن در اول قسامه و دیت
ساقط شود کما در وثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در وثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی
را در محله مردم مجروح یافتند و در خانه او بر بند و می نامزدن سبب احتصاص فراتر نماند و بیک نام قسامه و دیت بر اهل محله
باشد و نزد بیک نام ابو یوسف در آن هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی کشته یافته و بیک
ثالث نبود نزد بیک نام ابو یوسف دیت آن بر دیگری باشد و نزد بیک نام محمد بر روی لازم نشود زیرا که محال است کسی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر است که کسی خود را خود نمیکشد مسئله اگر کشته را در دیت زنی
یافتند نزد بیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزد بیک نام ابو یوسف دیت نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین نیست که قسامت بر او قطع نیست
است و اهمیت قتل از زن مخفی است کذا فی الهدایه کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که
بلفس قتل واجب و بر عاقله قاتل بود و آنچه بانرزش موصی یا زباده از موصی لازم آید بر عاقله حاجت بانها آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی قصد بقی عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که در آن سبب
قصاص قسط شده باشد و در کشتن یا بر سر خود را در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارزش موصی بود

[illegible]

الشيخان بن علي
المديون
ابن ابي
علي بن ابي
الكثير بن العاقبة
بن مفضل بن
الحسن بن
صاحب الدار

[illegible]

[illegible]

چنانکه یاد کند بود موسی در آن ایستاده پاک شد و میت موسی برای آنکس که پیدا کند دست را بدو کند زنی جاسع از آن
و نزد یک نام شافعی برای تعالی وصیت را بدو و برین خدات است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسلم وصیت کند
و انبوه و نزد یک نام شافعی را بدو و نیز وصیت مکتوب جایز نباشد اگر چه مال کتابت را گذرشته باشد مسلم اگر چه
میرودن باشد دین او را بر وصیت او مقدم کنند مسلم هر موسی بعد از موت موسی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود
و قبول در دکه پیش از موت موسی بود باطل باشد مسلم اگر موسی بعد از موت موسی پیش از آنکه وصیت را قبول کند
بمرد وصیت مردارشان موسی را باشد مسلم هر موسی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع
کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است چنانکه موسی را بگوید و شد یا کسی بخشد زیر آن که خوشتر است بر رجوع است که در
اگر موسی رجوعی را تغییر داد چنانکه اسم آن را زایل شد یا منتقض عظیم آن نماید رجوع از وصیت لازم نیست اگر چه رجوع تغییر
مسکیر رجوع و نیز اگر موسی رجوعی بچیز از او بقی کرد که تسلیم موسی بی آن منتقض بود چنانکه با تلقان رجوع تغییر یا اگر
بنا کرد از وصیت رجوع ثابت باشد اگر چه مسلم را وصیت کرده بود دست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیست
و نزد یک نام ابو یوسف مالک کردن رجوع ثابت شود مسلم اگر مرض چیز را از خود برقی بخشد یا بر کسی وصیت
نمود بعد از آن و بر تلخ کرد و بعد از تلخ بمرد مسلم هر وصیت بر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زنی
بعد از موت موسی از او ارثان و شود وصیت او ارثان جایز نیست چنانکه گفته شد اما سیه اگر چه وارث جایز است یک
در مرض موت رجوع بموت شود زیرا که حکم میرد بر موت مقرر گردان است که اگر بر موسی رجوع متفرق باشد سیه باطل شود و اگر
او خلعت مال و معتبر باشد اگر برای زنی آفرار کرد بعد از آن او از رجوع نمود و مرد را صحیح باشد زیرا که قدرت آفرار او
آن جنبه بود مسلم اگر شخصی در مرض موت خود سیه را بفرود که کافر بود آفرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی را مال خود بفرود
و بعد از آن پیش از مردن آن که مسلمان آفرار بود و وصیت سیه باطل شود اما اگر آفرار برای آنکه در وقت آفرار زنده بود
فایز بود پس است آفرار مالی نباشد اما میرد وصیت از برای آنکه وقت موت پیر وارث بود و وصیت وارث را جایز بود
چنانکه گذشت و اگر زنده بود یا مکتوب باشد پیش از مردن پیر از خود آفرار کرد در مرض موت وصیت او را وصی یا
مرد و باطل شود یا چیزی بفرود که کافر نباشد مسلم اگر مقصد یا سفاح یا شل یا سلول چیزی از مال خود
بسکرت در وقت میرد و میرد سیه آن خلعت خوف موت بود بخور و زهر و آن خلعت را تغییر یا اگر چه در وقت
و بعد از آن خلعت را تغییر یا اگر چه در وقت میرد و میرد سیه آن خلعت خوف موت بود بخور و زهر و آن خلعت را تغییر یا اگر چه در وقت

و بعد از سه مدت تمام گذشت و بقول بعضی آنی گذشت که در میان تمام
 دراز گویند که آنی جامع الزموز می باشد و او باشد و اگر نه از ثلث مال و مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد
 و ثلث مال موصی گنجایش می ندارد و آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگر چه موصی آنرا موقوف کرده باشد و اگر چه فی غیر
 بگوید یا زانیل پسند هر که موصی مقدم کرده است همچون مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت بکج کرد و بعد از شهر و ثلث
 مال و بخواهد که بکشد و اگر ثلث کفایت چه نکند از جای که کفایت چه بکند بخواهد بکشد مسئله اگر حاجی مراده چه بود
 و وصیت کرد که از من چه بکند نزد یکایک ام اگر ثلثه گنجایش دارد از شهر و چه بکند آنرا و اگر نه از جای که گنجایش
 دارد در نزد یکایک صاحب از جای که مرده است چه بکند آنرا و اگر ثلثه کفایت آن نکند از جای که کفایت کن چه بکند بآب
 الوصیت بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و بعد از ثلث مال خود وصیت
 کرد و در آنرا جای نداشتند یک ثلث را میان هر دو بر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و بعد از آن
 و در آنرا آنچه نخواستند ثلث مال حصه کنند و در حصه بر آید باشد و یک حصه بر آید بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زید وصیت کرد و در آنرا آن بگوید در آنرا قبول نمود نزد یکایک مال ثلث مال را میان زید و بکر بر قسمت کنند
 زیرا که نزد یکایک وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را و ثلث خیر کنیم
 دو سهم شود پس هر واحد یک سهم شد نزد یک حصه ثلث مال با چهار حصه کنند از آن برای بکر باشد و یک حصه
 زید بود زیرا که نزد یکایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه که ربع وصیت او ثلث خیر کنیم ثلث چهار حصه در
 یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
 اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که
 قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بنده
 درم و بگوید ویرا و این دو بنده مال دیگر نباشد بلیست درم بر آید و بلیست درم بر آید بکر بنده مال
 ویرا که سی سهم است از قیمت هر دو سلام میان بکر و بکر حصه قیمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است بلیست سهم
 است زید بفرستند تا درم بیا و وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهار درم بکافیر فرستند تا بلیست سهم
 بر آید و مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود را داد

و بعد از سه مدت تمام گذشت و بقول بعضی آنی گذشت که در میان تمام
 دراز گویند که آنی جامع الزموز می باشد و او باشد و اگر نه از ثلث مال و مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد
 و ثلث مال موصی گنجایش می ندارد و آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگر چه موصی آنرا موقوف کرده باشد و اگر چه فی غیر
 بگوید یا زانیل پسند هر که موصی مقدم کرده است همچون مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت بکج کرد و بعد از شهر و ثلث
 مال و بخواهد که بکشد و اگر ثلث کفایت چه نکند از جای که کفایت چه بکند بخواهد بکشد مسئله اگر حاجی مراده چه بود
 و وصیت کرد که از من چه بکند نزد یکایک ام اگر ثلثه گنجایش دارد از شهر و چه بکند آنرا و اگر نه از جای که گنجایش
 دارد در نزد یکایک صاحب از جای که مرده است چه بکند آنرا و اگر ثلثه کفایت آن نکند از جای که کفایت کن چه بکند بآب
 الوصیت بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و بعد از ثلث مال خود وصیت
 کرد و در آنرا جای نداشتند یک ثلث را میان هر دو بر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و بعد از آن
 و در آنرا آنچه نخواستند ثلث مال حصه کنند و در حصه بر آید باشد و یک حصه بر آید بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زید وصیت کرد و در آنرا آن بگوید در آنرا قبول نمود نزد یکایک مال ثلث مال را میان زید و بکر بر قسمت کنند
 زیرا که نزد یکایک وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را و ثلث خیر کنیم
 دو سهم شود پس هر واحد یک سهم شد نزد یک حصه ثلث مال با چهار حصه کنند از آن برای بکر باشد و یک حصه
 زید بود زیرا که نزد یکایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه که ربع وصیت او ثلث خیر کنیم ثلث چهار حصه در
 یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
 اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که
 قیمت اوسی درم است برای زید بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بنده
 درم و بگوید ویرا و این دو بنده مال دیگر نباشد بلیست درم بر آید و بلیست درم بر آید بکر بنده مال
 ویرا که سی سهم است از قیمت هر دو سلام میان بکر و بکر حصه قیمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است بلیست سهم
 است زید بفرستند تا درم بیا و وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهار درم بکافیر فرستند تا بلیست سهم
 بر آید و مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود را داد

عقد ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی

کرد و غیر این دو علام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن
سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیت درم که قیمت دو ثلث اوست بر او ایستاده
کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث او است ساقط گردد و چهار درم که قیمت دو ثلث است و عاقبت نماید
مسئله اگر شخصی برای زید بی سی درم وصیت کرد و بر او شصت درم و سوا نمود و در ملک دیگری نیز بنده را داده و ده درم
که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان
ورثه قسمت نمایند مسئله اگر مثل حصه این خود برای کسی وصیت کرد و جایز بود اگر بجهت بیخ و وصیت کرده است جایز نیست
زیرا که حصه این حق این است و وصیت بخی غیر جایز نیست بخلاف اقامه زکوة نزد یک می جایز است مسئله اگر مثل حصه بیخ
وصیت کرد و موصی دو بر سر ثلث مال می برامی موصی باشد و اگر بجزیرتی مال خود بی بیق را آن وصیت کرد و اثمان را
خیار است هر چه بدست برای موصی باشد زیرا که قدرت وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان میرشد باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم بر زید وصیت کرد و نزد یک مال نام نیاورد و آن بعضی مردم سدس مال می بر او
زید و اجب و و نزد یک حصه مثل حصه یکی از وراثان لازم گردد و لیکن ثلث مال با دو گفت مگر آنکه وراثان بیادنی
راضی باشند مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال
من برای می وصیت بود و وراثان آنرا جایز ندانند ثلث مال می بر او زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است
و اگر دوبار گفت که سدس مال من بر زید وصیت بود یک سدس بر او زید باشد مسئله اگر شخصی ثلثت در اقامه خود
یا ثلثت گو سفته خود برای زید وصیت کرد و بعد از آن در ثلثت از آن هلاک شد نزد یک ثلثت که باقیانده است برای
زید باشد و اگر ثلثت حاجتها خود که متفاوت باشند برای بی وصیت کرد یا ثلثت نیکان خود برای می وصیت نمود
بعد از آن در ثلثت از آن هلاک شد نزد یک ثلثت از آنچه باقیانده است برای می باشد و نزد یک مال نام نیاورد و هر چه در ثلثت
از باقی برای می بود دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی بر او درم بر او زید وصیت کرد و در اقامه بعضی ثلثت
و بعضی بر مردم فرض است از ثلثت نقد بر او درم را موصی دهند و اگر در ثلثت نقد بر او درم باشد ثلثت نقد را بوسیله
و آنچه از ثلثت باقیانده است هر چه از فرض حاصل شود ثلثت از آن بر باقی موصی باشد تا آنکه تمام شود مسئله اگر شخصی ثلثت
مال خود را بر زید و غیر وصیت کرد و عمر مرده تمام ثلثت بر او زید باشد زیرا که مرده عزنده اقامه شود با و می شریک گردد و

عقد ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی

۳۴۹
سوار اخذ المجلس او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف
دو ثلثت در اقامه او اختلف

اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی
ثانی ثلثی
ثالث ثلثی
اول ثلثی

چنانکه اگر ثلث مال مرید را و دلور را است و دلور را از ان نصیب نباشد و بر وایه امام ابو جعفر گویند
 هر مسلم باشد نصف ثلث عمر و را باشد زیرا که وصیت بر آخر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای مرید از ثلث
 است که نصف ثلث اما اگر موصی عالم بموت مرید باشد عمر را صحیح بود زیرا که موصی تمام ثلث برای مرید از ثلث است
 بنا بریکه وصیت به ثلث مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال میان برید و عمر باشد و عمر مرده است
 نصف ثلث برای مرید و وصیت بود زیرا که قول موصی صحیح است در آنکه برای هر وجه نصف ثلث باشد
 چون مرده و وصیت باطل گردد که انهم من الکاتب مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من بر آید و وصیت باشد
 و بعد از ان مال حال گشت آنچه بعد از موت گشت ثلث آن برای مرید باشد زیرا که وصیت به ثلث موت
 ثابت شود پس ثلث آن ثلث موت شمرده باشد که انی الیه ایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گو سفند ان من برای
 مرید وصیت شد و وی گو سفند ان را بدی پیش از موت گو سفند ان می پاک شد و وصیت باطل شود اما اگر وصیت
 و وصیت کردن گو سفند ان نیست لیکن بعد از ان او را گو سفند ان حاصل شد بنا بریکه بعد از موت گو سفند ان آنرا
 ارث گذاشته است ثلث آن بر وایه صحیح مرید و وصیت باشد مسئله اگر گفت شانی از مال من بر آید و وصیت باشد
 و در مال مرید و ثلث شانی ایا انی بدی وصیت شود اگر گفت شانی از گو سفند ان من بر آید و وصیت باشد و وی
 گو سفند ان مرده و وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من بر آید اما او را وین بر فقر او مساکین وصیت
 باشد او را سه ام و ده است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند حصه برای هر مسلم و ده باشد
 و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزد ائمه امام محمد هفت حصه کنند حصه برای هر مسلم و ده
 دو حصه از برای فقیران دو از برای مساکین دلیل هر دو در ثلث است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
 مرید و بر فقران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای مرید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و
 نزد یک امام ثلث مال او را حصه کنند که حصه برای مرید باشد و دو حصه برای فقیران بود و که انی الیه مسئله
 اگر بعد از مرگ برای مرید و بعد از مرگ بر آخر وصیت کرد و بکر یا ایشان شریک باشد ثلث ثلث ثلث یک باشد
 تا هر حصه بر مرید زیرا که حصه مرید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر یا این شریک کرد بکر یا مرید شریک گشت
 پس هر حصه بر مرید و بکر یا مرید زیرا که مرید و بکر یا مرید شریک گشت و هر حصه بر مرید و بکر یا مرید شریک گشت
 و هر حصه بر مرید و بکر یا مرید زیرا که مرید و بکر یا مرید شریک گشت و هر حصه بر مرید و بکر یا مرید شریک گشت

[illegible]

بهد از موت موسی عمر باین اجازت نمود از جانب تم تبرع باشد اگر بعد از اجازت از مسلم شیخ که شیخ
چنانچه بود مسئله اگر و پس ترکه بد خود را میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان را قرار
کرد که بد ثلث مال را برای زید و وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزد یک امام زعفر
دست ثلث از حصه او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی که ترک خود را
برای زید و وصیت کرد و که نیز که بعد از موت موسی دل در آورد و هر دو مرید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو
از ثلث ترکه زیاده بود پس نزد یک امام کنیز که را در ثلث ترکه زید رساند و آنچه باقی ماند از قیمت
ولد او تمام کنند و نزد یک صاحبیه از قیمت هر دو احد حصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شصت و چهار
باشد و قیمت کنیز که سه صد باشد و قیمت ولد می که بعد از موت موسی را زانیده است نیز سه صد بود پس تمام
ترکه او که هزار و دصد شود پیش ثلث ترکه او چهار صد شود و نزد یک امام در سه صد کنیز که را بزیده دهند
و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزد یک صاحبیه دو ثلث از هر واحد برای زید بود یا ب
التحق فی المرض پس مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بقفل تصرف کند یعنی آن تصرف را
مقید بود بموت خود سازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال و جاری شود و اگر مرغب است
در ثلث مال و می نافذ گردد هر که تصرف را در مال خود مفید بموت خود نمود و ثلث مال و می نافذ شود
اگر چه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر افرایدین کرد یا زنی را بهر مثل تزویج نمود و دین او
مهر در تمام مال و می نافذ گردد و اگر چه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که
دین و مهر احسان نیست مسئله مرضی که بعد از آن صحت باشد حکم صحت دارد مسئله اگر
تحتی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جبران مجنوبات نمود
چنانکه بکس از بهای قرض یا زیاده از آن خرید یا هدیه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکس بخشید
یا خدا من شد چنانکه بگوید گفت که بزن خود هزار درم خلع کن همان آن برین است یا با بایع
گفت مناع نمود را بعد درم بفروشد بهای آنرا من ضامنم همه وصیت باشد پس ثلث مال تصرف
او جایز بود که انی جامع الزوایر مسئله اگر بنده را که قیمت او دو و صد درم بود بجات بیصد درم

بهد از موت موسی عمر باین اجازت نمود از جانب تم تبرع باشد اگر بعد از اجازت از مسلم شیخ که شیخ
چنانچه بود مسئله اگر و پس ترکه بد خود را میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان را قرار
کرد که بد ثلث مال را برای زید و وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزد یک امام زعفر
دست ثلث از حصه او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی که ترک خود را
برای زید و وصیت کرد و که نیز که بعد از موت موسی دل در آورد و هر دو مرید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو
از ثلث ترکه زیاده بود پس نزد یک امام کنیز که را در ثلث ترکه زید رساند و آنچه باقی ماند از قیمت
ولد او تمام کنند و نزد یک صاحبیه از قیمت هر دو احد حصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شصت و چهار
باشد و قیمت کنیز که سه صد باشد و قیمت ولد می که بعد از موت موسی را زانیده است نیز سه صد بود پس تمام
ترکه او که هزار و دصد شود پیش ثلث ترکه او چهار صد شود و نزد یک امام در سه صد کنیز که را بزیده دهند
و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزد یک صاحبیه دو ثلث از هر واحد برای زید بود یا ب
التحق فی المرض پس مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بقفل تصرف کند یعنی آن تصرف را
مقید بود بموت خود سازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال و جاری شود و اگر مرغب است
در ثلث مال و می نافذ گردد هر که تصرف را در مال خود مفید بموت خود نمود و ثلث مال و می نافذ شود
اگر چه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر افرایدین کرد یا زنی را بهر مثل تزویج نمود و دین او
مهر در تمام مال و می نافذ گردد و اگر چه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که
دین و مهر احسان نیست مسئله مرضی که بعد از آن صحت باشد حکم صحت دارد مسئله اگر
تحتی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جبران مجنوبات نمود
چنانکه بکس از بهای قرض یا زیاده از آن خرید یا هدیه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکس بخشید
یا خدا من شد چنانکه بگوید گفت که بزن خود هزار درم خلع کن همان آن برین است یا با بایع
گفت مناع نمود را بعد درم بفروشد بهای آنرا من ضامنم همه وصیت باشد پس ثلث مال تصرف
او جایز بود که انی جامع الزوایر مسئله اگر بنده را که قیمت او دو و صد درم بود بجات بیصد درم

فروخت بعد از آن نبوده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از این دو نبوده او را مال دیگر نبود و محابات جایز بود و محقق تمام قیمت خود سعی نماید اگر اول آزاد کرد و بعد از آن محابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف نموده متفرقی ببل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و نبوده که او را محابات فروخته است پنجاه درم از محابات رد و یکصد و پنجاه بهای وی گرد و در نزد یک صاحبیه در هر دو صورت اولی است که نبوده تمام آزاد شود زیرا که محقق فسخ نشود امام میگوید محابات اقوی است بنابراین که متضمن معاوضه است خلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک نبوده را محابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز محابات فروخت و جز این سه نبوده مال دیگر ندارد نزد یک نام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای همه هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الیهادیه و اگر محابات میان دو محقق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد و نصف آن برای هر دو محقق بود و در نزد یک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صد درم را عقب من نبوده آزاد خواهم کرد و بگیرم از آن هلاک شدند نزد یک امام از برای **مسئله** نفاد و عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را نبوده آزاد کند وصیت نافذ نشود مگر آنکه آزاد کردن نبوده صد درم وصیت کرده بود و در نزد یک صاحبیه نتایج آنچه بایمانده است بهمانقدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید هر چه عبادت محض است محقق به مال معین را بران قیاس نتوان کرد **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او نبوده او را بعد از موت او آزاد کنند و نبوده بجز موت است که او را در قریه جنایتی لولی جنایت دادند و وصیت باطل شود اگر وارثان قریه جنایت را از مال خود دادند و نبوده در قریه جنایتی بجز خود لازم گرفتند **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود بر این وصیت کرد که خود نبوده

[illegible]

[illegible]

بطلت ومن اوصى به بطلت
الدار والجلال لا يوزن الحسن
والاستقامه اسم في الاصل
ولا لمن اوصى به بالخراسان
ويكنى ابن لوبورده الحسن
في قوله بستان قنات وقبة
ابن قنات ففقدوا وزاد
وان اوصى به بالقبيل
فقد اوجود والقبيل بستان
في البصير

کے لئے بصورت

[illegible]

Page 4.

[illegible]

وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موسی حادث شود برای
ورثه باشد اگر چه ذکر مدام کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آن را نیز در عرف حاصل
گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه آن را بر غیر موجود اطلاق نمی کنند اما اگر آن
لفظ مدام را نسبت کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چنانچه مسأله
و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف و غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی
روانود **مسئله** اگر کافری درین صحت خود معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد
بعد از موت او میراث شود زیرا که نزد یک امام بمنزله وقف است و وقف نزد یک
میراث گردد و نزد یک صاحبیه معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری
بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزد یک امام صحیح باشد و نزد یک صاحبیه صحیح نباشد
و اگر برای قومی چنین وصیت کرده با تقیای روا باشد و در جامع الرموز
آورد که این وقتی است که وصیت به بنا و آن در دینی باشد که در آن از حار و حرام
چیزی نبود اما در غیر آن با تقای صحیح نباشد کذا فی **مسئله** اگر شیخ تمام
مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگر چه وارثان او در اعراب زنده
باشند زیرا که کفار پس که در دار حرب باشند در حکم میت بودند بآلوصی
مسئله اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بپس
و زید آن را بحضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رو کند بحضور وی نکند و اگر نه رو کند
زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی
رو کرد صحیح نباشد و عز و لازم نباید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید
خاموش ماند بعد از آن وصی مجرد زید را حیار بود رو کند یا قبول نماید **مسئله**
اگر وصی بی علم با بیع چیزی را از ترک بفروشد و او بدجلال و کین که وی اگر چیزی را
بی علم بکالت بفروشد روانود **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید

ان اوصى عاصم بن
 ابوعبیدہ نعم البکیر
 وان کان قاروا السبیل
 لا تخرج وان نسک
 الوتره او یجبتم منکم
 عالم فیکبر منکم فانه و
 ان اوصی السعید بن
 لاسیبر واحد کما
 لاسیبر اکثر و یجبیر

والتفوقه دفقنا اودون
وعليه وشراو حابة الشغل
والقبول المبسة له ورور
وديتهم تعسبه و تقيسند
وعليه تعسبه و تقيسند
عليه معين زور معقول
او كسري ليسر او كسري
او ملح العول او كسري
و حفظ المال و مع العلة
تلكه و كسري او كسري
و كسري او كسري
و كسري او كسري

ایم ایف ایف

مفتی اعظم پاکستان اسلامیہ کونسل برائے اعلیٰ تعلیم
 دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

در زمین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رو کرده قبول نمود و رواج
مگر آنکه قاضی روزی را نافذ کرده باشد زیرا که بحج در دین اینها را بطل می شود و اگر
در بطلان آن ضرریت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد مسئله
اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسق را و صی کرد قاضی
ایشان را از اینها برآورد بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی
وصایه صحیح باشد و چون قاضی آن را باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن
صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله اگر مردی بنده خود را
وصی نمود و ورثه او صفارند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبارند صحیح نیست
و نزدیک صاحبیه و صایه مرسله خود را صحیح نمود اگر چه ورثه صفار باشند
زیرا که قلب مشروع است امام می گوید شفقتی که در حق صفار مرسله را است
مگر غیر او را نیست و صفار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را
ولایت نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف اگر بعضی از ایشان
کبار بودند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروتن بعضی را نه
که حصه ایشان باشد جائز بود پس اگر بنده را از ایشان ولایت بود منافات
نشد و قلب مشروع لازم آید بکذا افهم من العبارة مسئله اگر وصی
از وصایه عاجز آمد قاضی دیگر را بر او مقرر کرد و مدد با و می یارند
مسئله اگر وصی بر وصایه قادر است و این است قاضی نتواند که او را
از وصایه برآورد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله
اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین هیچ یک را بطل دیگر را
نقض روا نمود مگر بخیرین کفین وی و در تفسیر وی و در حضومت حقوق وی

من التوت مع
 الحوصلة له فذا يكون
 حلقه من سنفه بالوصف
 لافا كرسه بهر
 عن الجوسه لافون
 عليم بن سنفه
 حلقه سنفه
 وحقق لافا فذا
 عنه وافذا فذا
 الوصية بهر
 ٢٥٨
 الوصية الوصف
 حلقه فذا
 باق بهر
 لكن فذا
 بهر وحقق
 ان فذا
 سنفه فذا
 وحقق فذا
 ولا بهر
 الوصف
 حلقه فذا
 فذا

فصل فی فضیلت و مناقب حضرت مولانا محمد علی بن ابی طالب علیه السلام

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وفضل
والله اعلم بالصواب

منها الا قبله الا ان يدبره
 زيد وكذا لو شهد ابن زب
 وحقت شهادة الوفيين
 صغير وكذا البكر في مال الميت
 وصحت له في غيره وصح
 له بغيره الوفيين ومنها
 الوفي على الميت جائزة
 ولو بعد الاذن وان لم يصر
 ولو بعد الاذن وان لم يصر
 بغير الاذن على ميت ولا فارق
 لها من حيث خلاف

حاضر اند و کبار اند قسمت کرده و انچه بود پس اگر حصه موسی که در دست وصی هلاک شود و وصی
 در ثلث باقی رجوع کند و اگر موسی که حاضر باشد حصه او در دست وصی هلاک شود
 اگر موسی باذن موسی که قبض کرده است از جانب وی و کین باشد پس او را بران
 حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی قبض کرده است بجهت خود رجوع کند مسئله
 قاضی را جائز است که ترک موسی را میان موسی له و وارثان موسی قسمت کند
 و حصه موسی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصه بجهت بجز کرد
 و وصی او ترک او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت
 در دست وصی یا در دست کسیکه بجز گرفته بود هلاک باشد نزد یک امام به ثلث
 باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بجا قسمت چه ادا شود چون ادا شد
 هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزد یک امام ابو یوسف
 اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی براسه حج
 هیچ بگیرند و اگر کسرا از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند
 زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد
 بهمان وصیت نافذ کنند و نزد یک امام محمد هیچ حال چیزی بگیرند
 زیرا که بر آوردن وصی چون بر آوردن میت است چیزی را از مال خود
 برای حج اگر آن بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمی بکنانند
 مسئله وصی را جائز است که از برای ادا کردن فرض موسی بنده موسی را
 در عنایت سر یا بفروشد مسئله اگر شخصه مردی را وصی خود کرد و گفت بده
 مردن من فلان بنده مرا فروخته بهای آن را بصدق بکنی و وی بعد از موت
 موسی بنده موسی را فروخته بهای آن را قبض کرده بود و در دست وصی
 هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت و وصی بهای آن را

[illegible]

والله اعلم
بالغيب
ولا اله الا الله
شعبي محمد بن عبد الله
الاحول جليلي
الامام محمد بن
المؤيد

آنرا تا من شود و در آن رجوع نمایند زیرا که از جانب نیت عاقل است و بقول
قدیم ازان مال در ترک رجوع نکند زیرا که سبب قبض خود من شده است
لیکن امام ازین بوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزد یک امام
در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است مسئله اگر وصی بنده را
که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی بپاک شد
بند ازان بنده را شخصه باستحقاق بیروستری بهای بنده را از وصی بگیرد
و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وصی عامل است و طفل
محصه خود از چیزی که در دست و رفته باقی مانده است بر و رفته رجوع نماید
زیرا که قیمت منتقص شده است و بنده گویا که در ترک بنده است مسئله
وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا چیزی که
مردم بآن تعین می کنند یعنی چیزی که در قیمت مقومان سیدارید نزد بیگانه
بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وصی بهای مذکور بخرد
اما خریدن و فروختن آن بعین فاش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر
و در آن منتقص طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل
بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
بهیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بعضی که
در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بهای بدهد
بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عتقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت
یا چیزی بفروشد بقول مستقیم روا بود و بقول سایرین اگر مستقیم

آنرا انصاف شود و در آن که بآن رجوع نمایند زیرا که از جانب میت عاقل است و بقول
 فقہیم اذان مال در ترک رجوع نکند زیرا که سبب قبض خود ضامن شده است
 لیکن امام ازین بوی خبر که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد
 در ترک مال رجوع کند زیرا که محل وصیت نکست است مسئله اگر وصی بنده را
 در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد در دست وصی هلاک شد
 بعد ازان بنده را شخصه یا مستحق بیرون بگیری بهای بنده را از وصی بگیرد
 و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وصی عامل است و طفل
 حصه خود از چیزی که در دست و رفته باقی مانده است بر و رفته رجوع نماید
 زیرا که قیمت شقص شده است و بنده گویا که در ترک بنده است مسئله
 وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد پیش قیمت آن یا چیزی که
 در میان تعین می کنند یعنی چیزی که در قیمت مقومان سیدارید نزد بیگانه
 فروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وصی بهای مذکور بخرد
 یا خریدن و فروختن آن بچین فاحش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
 مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر
 در آن منقول طفل باشد چنانکه متاع یا ندره درم را از خود برای طفل
 درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
 روا باشد و اگر وصی از جانب فاضله بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
 هیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بچینی که
 درم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بهای بخرد و بوی
 فروشد جائز بود و اگر مال طفل عتقار باشد و وصی آنرا پیش قیمت
 بی بفروشد بقول مستقیم روا بود و بقول متأخرین اگر مستقیم

به دو چند بها بخرد یا عقل را بهایی آن حاجت باشد یا برست فرض باشد که بی بها
 آن ادا نه شود جائز بود و بی کی ازین چیزها روا نبود و بیعتی به آنکه بگفتن اینک
 بدست اجنبی بفروشد معلوم شد اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که اگر
 خالی نخواهد بود و اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد روا باشد
 مگر آنکه پدر عذر الناس محمود بود یا ستور الحال باشد مسئله و صی را جائز است
 که مال یتیم را بمقتاریه یا بشرکت یا به بیعتا عت دهد و نیز جائز است که بمال صغیر
 برخیزد حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد زیرا که در آن ضرر
 صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کسیر غایب بود
 و صی را جائز است که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عتق را
 زیرا که حوازه بنابر آن است که در آن حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست
 مسئله و صی را جائز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد
 او برای حفظ است نه از برای تجارت مسئله و صی صغیر در مال
 از جد صغیر احق است و اگر و صی پدر نباشد جدا حق است مسئله اگر دو و صی
 برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند و و نیز اگر برای وارث
 که کبیر باشد بمال میت گواهی بدیند جائز نباشد زیرا که در مال و صی تصرف
 است اگر چه مال او از ترکه بنود پس گواهی او در آن جائز نباشد و در
 مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزد یک امام در مال کبیر
 که از ترکه باشد گواهی و صی در آن روا نبود و نزدیک صاحبیه روا بود اگر چه
 مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان و صی را در مال کبیر تصرف نیست
 مای گوئیم در مال کبیر او را محافظت است و اگر غایب باشد تصرف
 بیع است پس با سجد تصرف ثابت باشد و مال که او را در آن تصرف باشد

۲۴۲
 فَمَا كَانَ مِنْ مِّنْ مَّالٍ وَلَا مَوْلَاةٍ
 عِنْدَ مَا بَيْنَ تَوْرَانِ بْنِ مَرْثِي
 فَقَالَ لَمْ يَسْمَعْ لِسَبْعَةِ السَّطَّاحِ
 بِالْمَعْلُومِ قَبْلَ كَرَمِ وَهْدِ مَالِهَا
 بِتَوْنِيْنِ كَزَنْزَانِ بْنِ كَزَنْدَا
 فَقَالَ كَرَمُ مَا نَعْنِيْمْ فَقَالَ بِتَوْنِيْنِ
 فَيَقْدُوْلُوْهُ قَالَ لِسَبْعِيْنَ
 تَوْنِيْنِ رَابِعِيْنَ اَزْجَالِ الْوَقْتِ
 وَرَهْطِيْ فَقَالَ لِسَبْعِيْنَ اَكْمَالِ
 وَارْتَمَتْ الرِّهْطُ وَفِيْهَا مِائَتَانِ
 وَارْتَمَتْ مِائَتَانِ مِائَتَانِ

۲۴۶
 بجز اینست که بان نکاح او و طلاق او و سرای او و قصاص او
 حلوه شود و میسرند اقربا باشد مسئله اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد
 کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی رستیگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کرد قیامت
 مانند نزدیکی اگر بستند او متمدت شد چنانکه بیکال کشید و بقول بعضی تا موت او ماند
 و بقول بعضی فتوی برای این است و اشارت او بچیز با مستین گشت و معروف شد حکم
 در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و نزدیکی امام شافعی او در حکم گنگ است
 اگر چه بستند او متمدت نشود مسئله اگر در گوشت ان مذبوح بعضی مردار شدند بایکدیگر
 شناخته نشوند جائز است که در حالت اختیار و وسعت تجری مذبوح را بخورد و اگر نه
 مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیکی امام شافعی
 هیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است و آنجا ضرورت نیست ما گوئیم
 تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مرفا لیه است و اگر نه خوردن از بازار است
 مسلمانان بباح بودی زیرا که از مسرق و معصوب محرم خالی نیست تا آنکه خوردن
 آن بباح است و در حالت ضرورت اگر چه مردار از مذبوح اکثر باشد
 خوردن مذبیح تجری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن
 به جائز است پس شنبه بطریق اولی جائز باشد به

خام شش جلدی کتاب
شرح و تالیفات
مکتب الکبری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

كتاب الفرائض ط

يبد من تركه لميت تجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقبر تم يقضى ويؤنه تم تقذ وصايا من
 ثلث باقى عبد الدين ثم يتيم ايتا من ورثة وبتحق الارث بنسب كلح وولاد باصحاب
 الفرض ثم بالعصبة النسبة ثم بالمعق ثم عصبة ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم مولى المولى
 ثم المقر له بنسب لم ميت ثم الموصى له باكثر من اثلث ثم بيت المال وينسح الارث الرق
 القتل كما مر اختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجته على توريثهم من الرجال
 حشرة الاب ابوہ والا بن وابنه واللم وابنه والعم وابنه والزوج ومولى النعمة والنساء
 سبع الام والجمدة والنسب بنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وام ذو فرض
 عصبة فذوالقرنين من له سهم بقدر واسهام المعة في كتاب الله تعالى تسعة لثمن الرق
 والتمن والثلثان والثلث والسدس للنصف للبت ولبت الابن عندها وللمت
 الابوين والاخت اب عندها اذا الفزون ولزوج عندها عدم الولد ولد الابن الابن
 له عندها وجود واحد والزوج عندها عدمها والتمن لها عندها وجود واحد والثلثان لكل اثنين
 وضاعا اتمن فرضهن للنصف والثلث للام عندها عدم الولد ولد الابن الاثنين من الاخوة
 والاخوات ولها ثلث ما بقى لعبد فرض من احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين
 ولو كان مكان الاب فيها احد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف الاثنين مضاعف من ولد
 الام لتيسر ذكرهم وانما هم على السوية والسكنى الواحد منهم ذكر او انثى للام عندها وجود الولد
 وولد الابن او الاثنين من الاخوة والاخوات وللاب مع الولد ولد الابن كذا الصحيح
 عندها عدم زوجين لا يرخل في نسبه الى بيتا ام فان دخل بمجر فاسد ولجمدة اي صحبة
 وهي من لا يرخل في نسبه الى البيت عند فاسد ولبت الابن وان تعدت مع اولاد

من بنات الصليب لاخت لاب كذلك مع الاخت الواحدة لا ين فصل ولعصبته بنينه
فكلمت بنينه الى اميت انثى وهو من ياخذ ما البقة من الفرث من وحده الافراد لا يجوز جميع المال
واقسم خبر اميت وهو الابن وابنه وان سفل تم حله وهو الاب والجد الصريح ان سفلتم رابعهم
الاخوة لابن اولاد ابون اولاب تم بنوهم وان سفلوا ثم خبر جده وهم الاعام لابون اولاب تم بنوهم
وان سفلوا ثم خبر جد اميه كذلك العصبه غيره من فرضه المصنف والثلاثان يصرن عصبه باخوتين
وليسم لذلك سفل خط الاثنين ومن لا فرض لها واخوها عصبه به كالحمة وبنت الاخ ولعصبته
مع غيره الاخوات لابون اولاب مع البنات وبنات الابن وذو الابون من العصبه مقدم
سفل ذي الاب حتى ان الاخت لابون مع البنت تحجب الاخ لاب عصبه ولد الزنى وولد
الام اخته مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبه واخر العصبيات مولى العاقه
ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاة وابن مولاة فالمال كله لابن مولاة وعند
ابن يوسف للاب السكس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا
ولد ترك جد مولاة واخاه فالجد اولى وعند هاسنويان والعصبه انما ياخذ ما فضل عن
ذوى الفروض فلو تركت زوجا واحده لام واخوة لابون واما فالمصنف للزوج والسكس
لام ولا يشاركهم الاخوة لابون قسمه مشتركه والسكس حجب امران سفل في فني
سته الابن والاب والبنت والام والزوج والزوج ومن عداهم تحجب بالاب والام
وذو القرابة بذى القرابتين ومن يذلى شخص لا يرث معه الا اولاد الام حيث يذون بها
ويرثون منها ونحجب الاخوة بالابن وابنه وان سفل بالاب الجد ونحجب له لا وحده بالام
لابون ابينا وعند هاسنويان لا تحجب الاخوة لابون اولاب بالجد بل يقاسمون به ولو كان ان سفلوا
المقاسمه عن الثلث عند عدم ذى الفرض او عن السكس عند وجوده والفتوى على قول
الامام واذا اكمل بنات الصليب الثلثين سقطت بنات الابن الا ان يكون خد ابين او سفل
منهن ابن ابن فيعصب من بعده ومن يوفيه ممن ليس ببنات سهم ولسقط من وونه

واذا اشتمل الاخوات لابوين اثنتين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لا بد المجات
 كلهن ليقطن بالام والا بويات خاصة بالاب البينا وكذا بالجد الام الدب والقربى
 سبهن اى حجت كانت تنجب العبدى من اى حجت كانت وارثه او محجبه كام الاب
 منه فانها تنجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب الاخر
 ذات قرابتين كام اب الاب وهى البينا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلث
 للاخرى عند محمد وبغفت عند ابى يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا تنجب والمحجوب سبهما
 السبعة وكالاخوة والاخوات يجبهن الاب ويجبون الام من الثلث الى السدس **فصل**
 واذا ازادت سهام الفرعية فقد حالت وارثه فارجع لا يقول الاثنان وثلثه والاربعه
 والاثمانية وثلثه تقول السدس الى عشرة وترا وشعنا والاثناعشر الى سبعة عشر وترا
 لاشعنا واربعه وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا فى المنبرية وهى امراة وبنات
 وابوان والمر ضد العول بان لا تستغرق السهام الفرعية مع عدم الحصة فيرد الباقي
 على ذى السهام سوى الزوجين لقدر سهامهم فان كان من ير وعليه حبسا واحدا لمسألة
 من عدد رؤسهم وان كان جنين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسألة
 سدسان ومن ثلثة او سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث
 ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا ير عليه
 اعطى فرضه من اقل مخارجه ثم تم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث
 بنات والا فان وافق ضرب وفاق رؤسهم في مخرج فرض من لا ير عليه كزوج
 وست بنات وان بائن ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وحنس بنات وان كان مع
 الثاني من لا ير عليه تم الباقى على مسئة من لا ير عليه فان استقام كزوجة
 واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئتهم في مخرج فرض من لا ير عليه
 كاربعة زوجات وتسع بنات وست جدات ثم يضرب سهام من لا ير عليه في

تسلمة من يزد عليه فيايبته من مخرج فرض من لا يرد عليه والعصمة بالاصول لا يثبت
 فصل في المرحم قريبي ليس بعصبة ولا ذى سهم ويرث كما برث العصبة عند عدم
 سهم من الفرد منهم احراز جميع المال ويرثون بقربا لدرجة ثم بقوة القرابة ثم بقرن
 الاصل وارتنا عن اتحاد ايهت وان اختلفت فلقرابة الابا لثمان ولقرابة الام ثلث
 ثم يثبت القرابة في كل فريق كما لو انفرد وحده استواء في الدرجة والقوة ويجهت للذكر
 مثل جنه الانثيين ويعتبر ان الذريع ان انفردت الاصول كذا ان اختلفت على يوسف
 وعند محمد توخذ الصنف من الاصول والذريع من الفروع ويسمى على اول البن ووقع فيه
 الاختلاف ثم يحيل المذكور عليه والاثاث على حدة فيقسم نصيب كل طائفة على اول
 لبن اختلفت كذلك ان كان والا دفع حصته كل اصل الى فرعه ويقول يجهت
 وليقدر خيرة الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله
 وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم بنو رابية وهم اولاد الاخوات
 واولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم بنو جد رابية وهم البنات والبنات والبنات
 والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد مواراة ثم بنو جد رابية وامه وهم عمات
 الاب او اللام وخالاتها واخواتها واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامها
 واولاد اعمام الاصل فصل في العزقة والبدعي اذ لم يعلم التحريمات
 او لا يقسم مال كل على ورثة الاحياء ولا برث بعض الاموات من بعض وان
 اجمع ابن عم احد ما انخ لام اعطى السدس فريضا ثم افتما الكتاب حصوة ولا يرث
 الجوس بالانكحة البطله وان اجمع فيه قرابتان لو انفرد في تخصيص وثايقهما
 وان كانت حصة ما تنجب الاخرى برث بالحاجته ولو وقف للعمل نصيب ابن وحده
 وهو المختار وعنه ابي يوسف نصيب اثنين فان خرج له كثره حيوات ورث
 وان ما قبله فلا فصل المناسنة ان يموت بعض الورثة قبل اتمته فتصح المسئلة

الاول ثم الثانية فان استقام لميت الثاني على مسئلة والا فاضرب وفق لتقسيط
 الثاني في التقسيط الاول ان وافق نصيب مسئلة والا فاضرب كل الثاني في الاول
 فاحاصل من الضرب يخرج لميتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق
 التقسيط الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني وفق ما في يده او كله فخرج
 فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ كان الاول والثالث
 الثاني وكذا تفعل ان مات رابع وخمس وستم واحسابا لضرايض
 الفروض الاول النصف والنصف وهو الربع والنصف نصفه وهو الثمن والثاني
 الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السكس فالنصف يخرج من اثنين
 والربع من اربعة والثلث من ثمانية والثالثان من ثلثة والسكس من ستة
 وان اخلط لنصف بالنوع الثاني او سبعة من ستة او الربع من اثني عشر او الثمن
 من اربعة وعشرين واذا انكسر سهام تريقا عليهم وبانت سهامهم عدوهم
 فاضرب عدوهم في اصل المسئلة كأمراة واخوان ون وافق سهامهم عدوهم
 فاضرب وفق عدوهم في اصل المسئلة كأمراة وستة اخوة وان انكسر
 سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم اضرب اعدادهم في اصل
 المسئلة ثلث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل
 المسئلة كاربعة زوجات وثلث حبات واثني عشر عمال وافق بعض الاعداد وبعضها
 فاضرب وفق احد هاتين جميع البنات فابليغ في وفق الثالثان وفق المبلغ الثاني
 والا فاضرب في جميع الثالث ثلثة الرابع كذا كنتم المحاصل في اصل المسئلة كاربعة
 زوجات خمس عشرة حبة ونحوها عشرة بنات وستة اعمام وان بنات الاعداد
 فاضرب احد هاتين جميع البنات ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم المحاصل
 كاربعة عشرة بنات وستة حبات وستة اعمام وانما نت المسئلة عاملة فاضرب